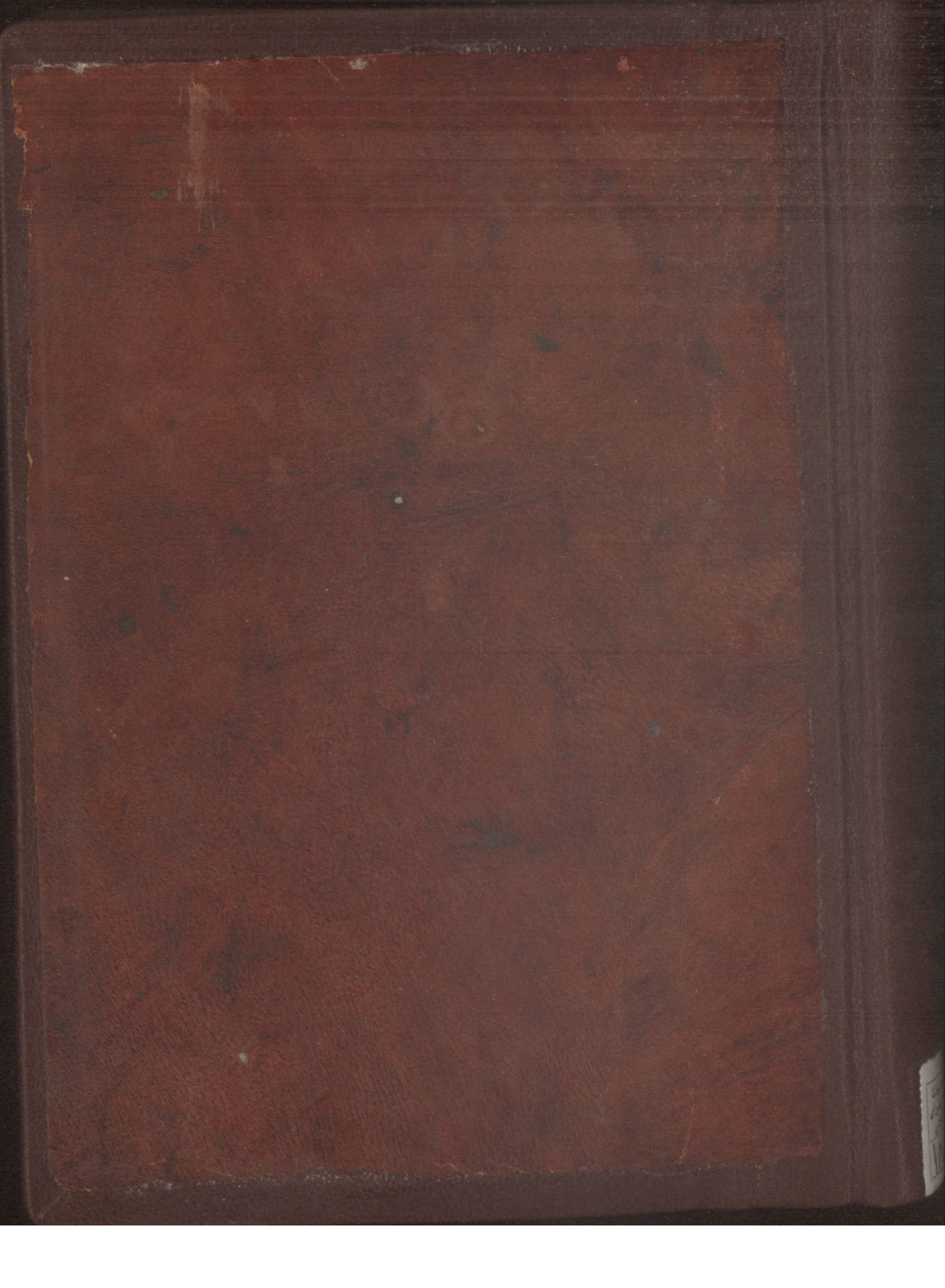
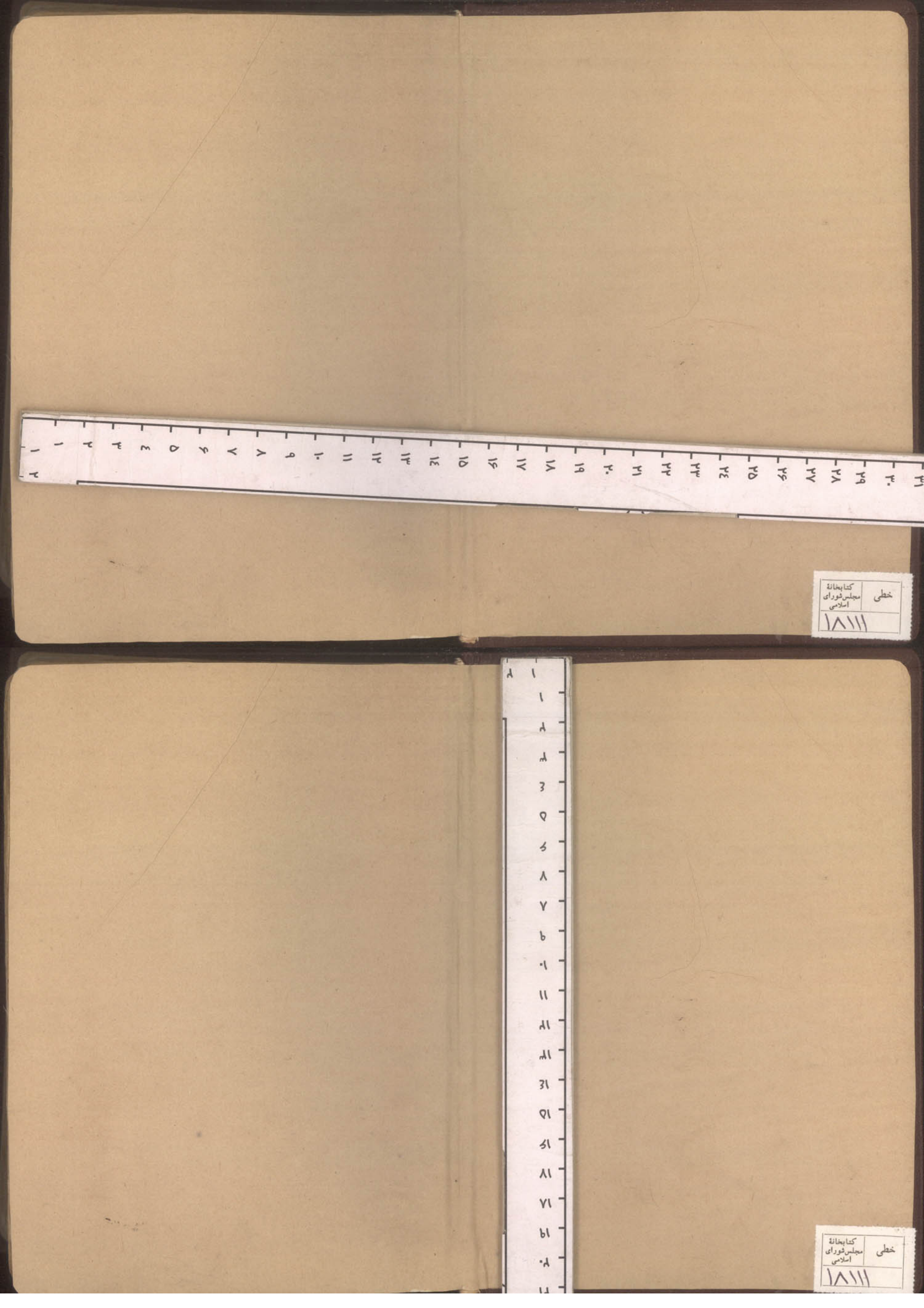
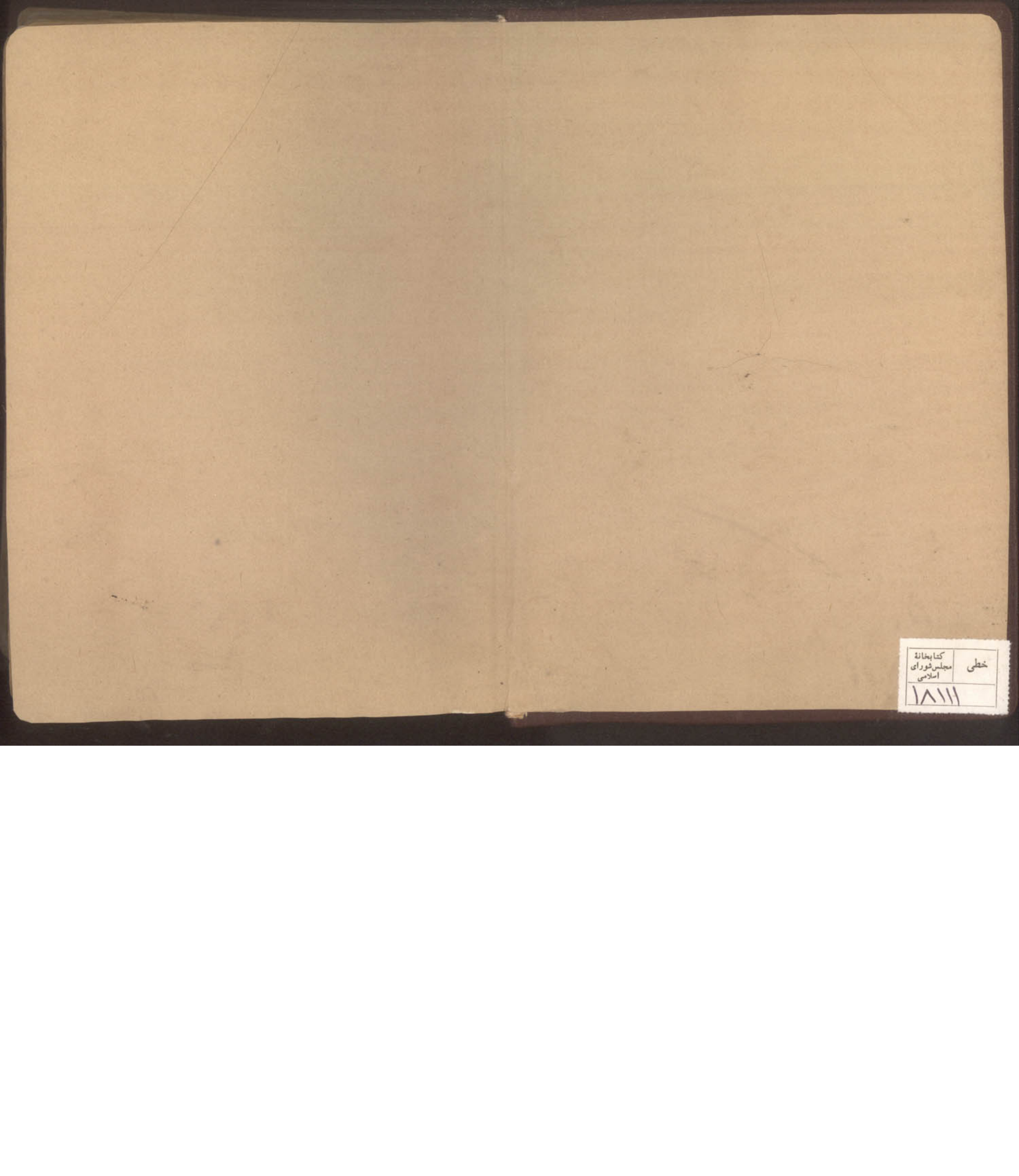
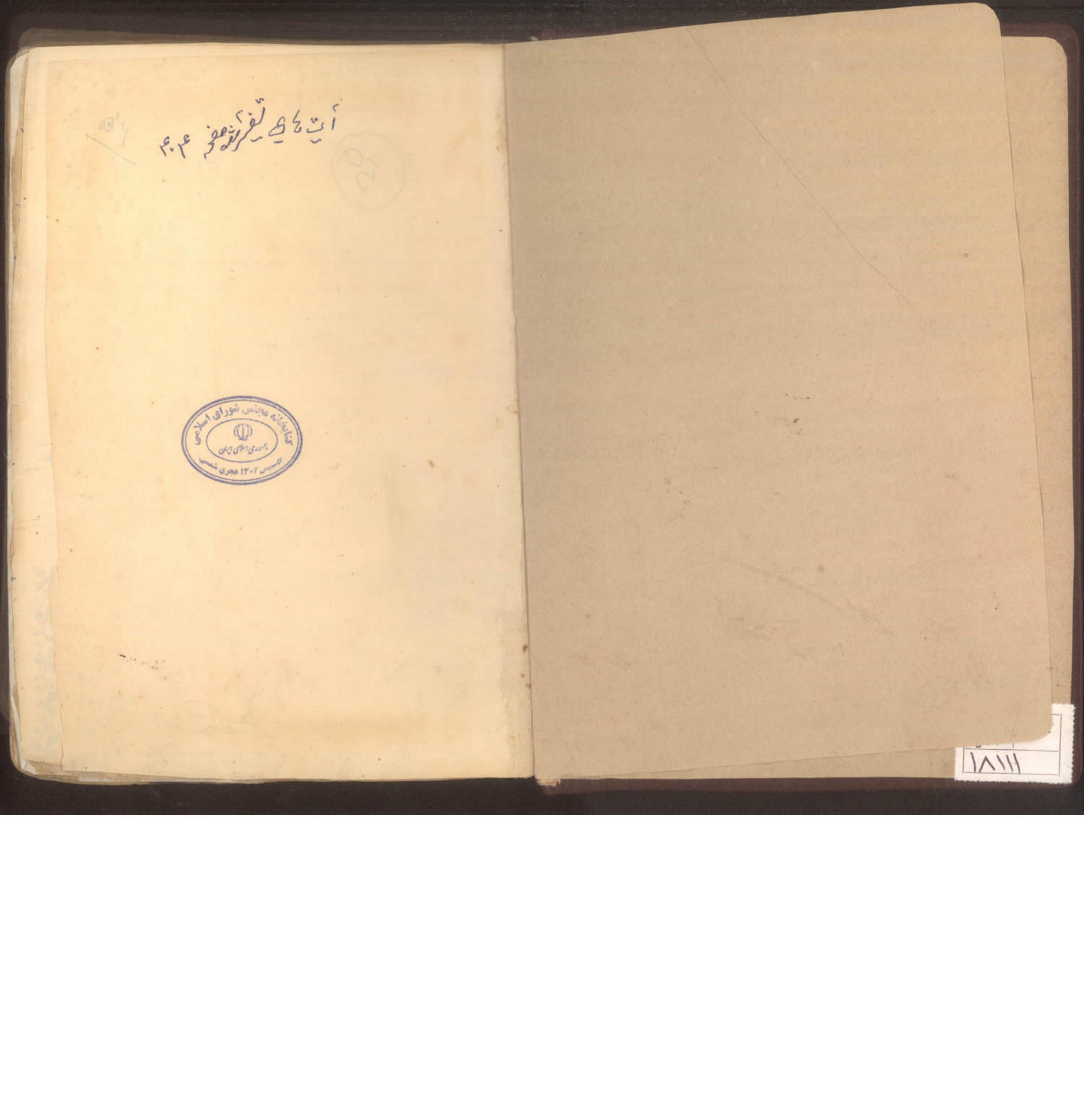


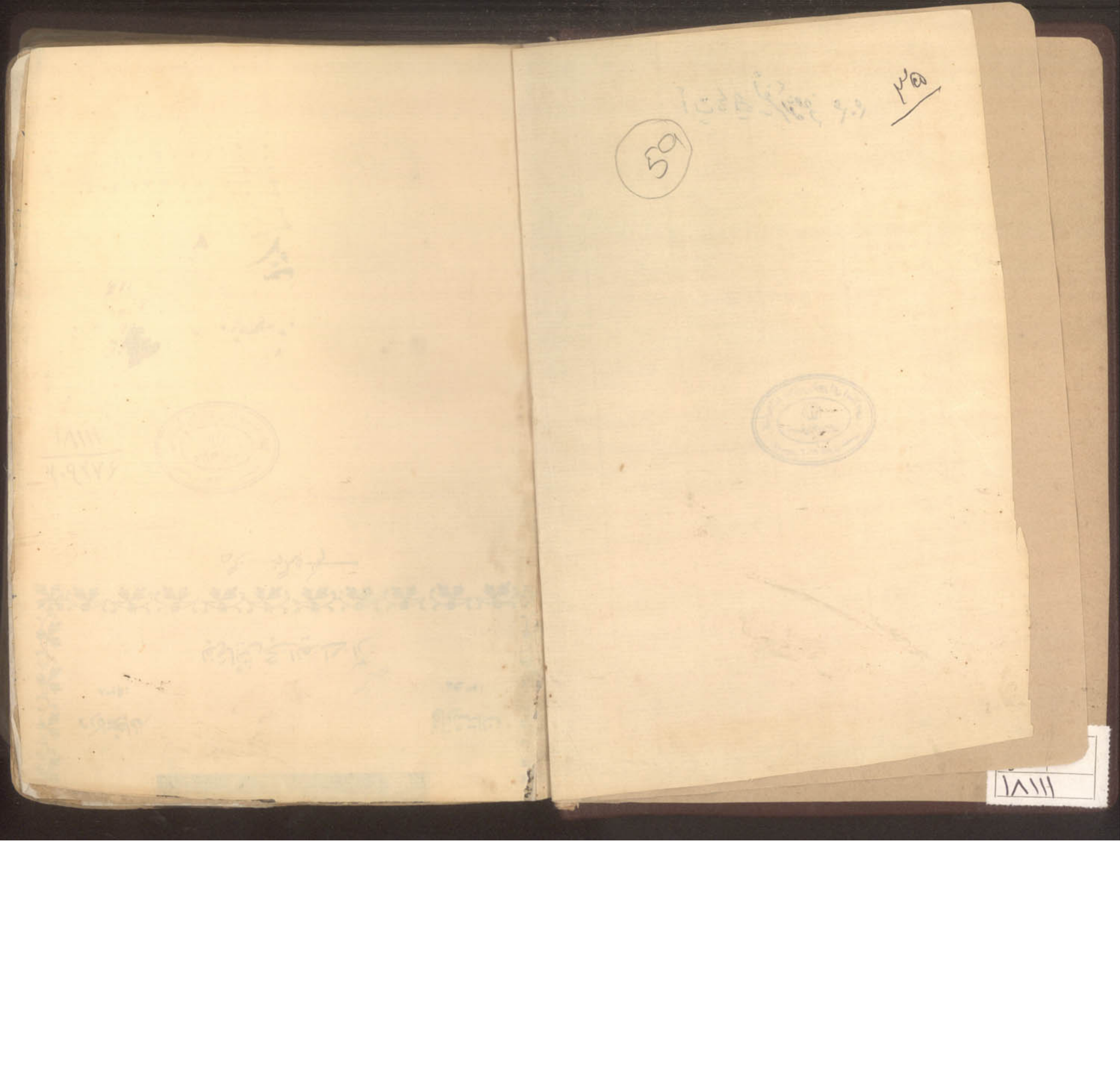

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۱۱۱

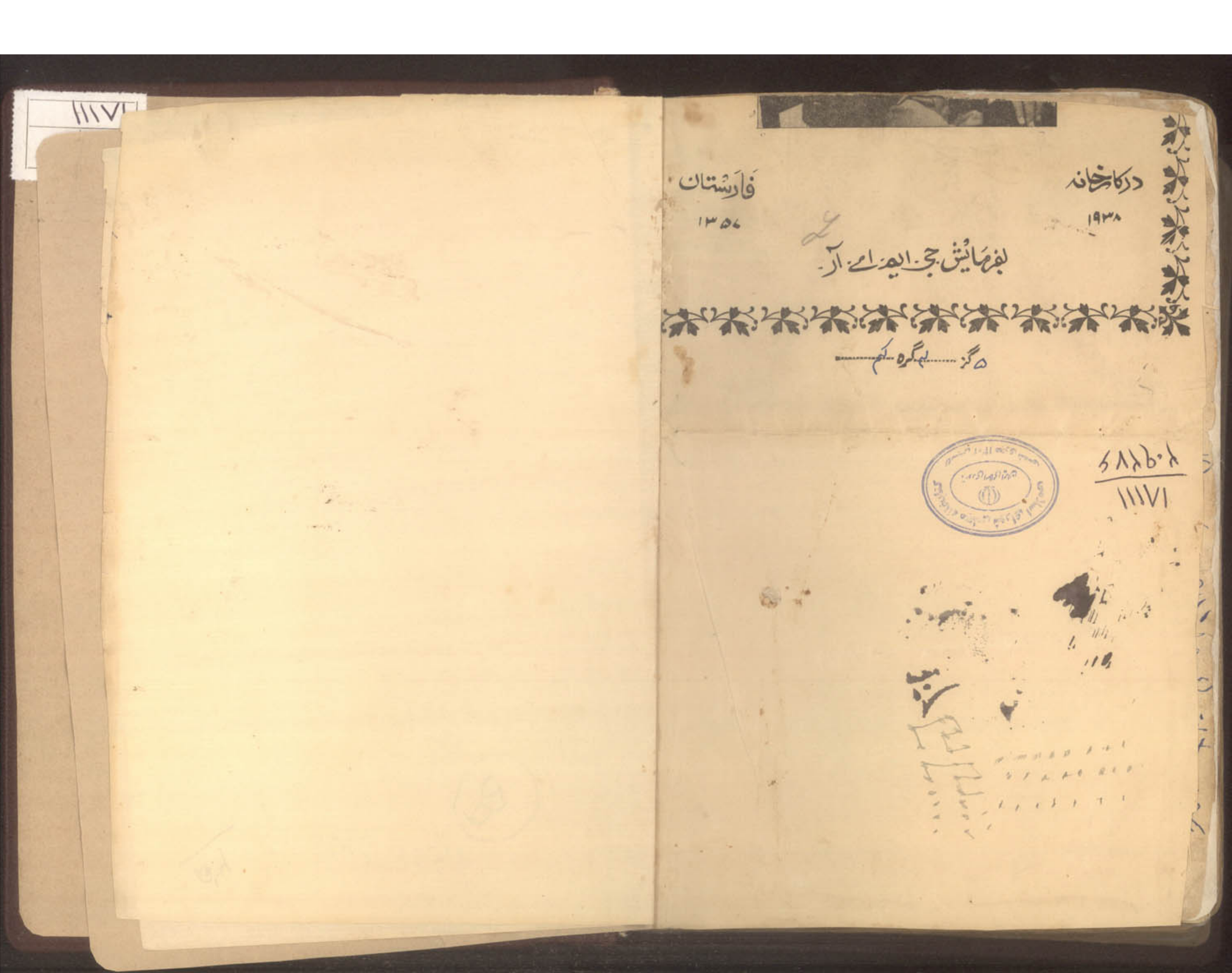


کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۸۱۱۱



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی
۱۸۱۱۱





در کارخانه
۱۹۳۸
فارستان
۱۳۵۷
بفرمایش جی. ایم. ای. آر.

(١)

١٨١١١
٢٠٩٢٧٦

احراز	پناه گرفتن و قید کردن و گرد کردن
اعمار	عمرها و عمارتها
ادیان	دینها
ادعان	فروتنی
اوباشی	لوند صحرانشینی
اصغا	شنیدن
استعداد	قابلیت و سرانجام

اندجانی	نام جای است
اولی الاجنحه	صاحب بازو
انبیا	نسلی
استیلام	بوی شدن
استهال	شکم جاری شدن
ازتحال	کوچ کردن

اصطبار	صبر کردن
امصار	شهرها
ارای	مقابل
امضا	گذرانیدن جاری شدن
اقامت	ایستاده کردن
اعذبه	اشیاء خوردنی

استیلاق	طلب راندن و طلب گذاشتن
اوفی	تمام
السنه	زبان
امتزاج	متصل شدن
استیداد	غلبه و شوکت دبالکبر تنها در کار ایستادن
ایضا	نیز

انتباه	آگاهی
اقا	مجد
اطلال	نشانه و یرانگی
اماره	سرکشی
انجاح	آفرسانیدن و روان کردن .
اسوه	خلاصه
افراه	جزای فعل بد

٢٠١٩١٧٥
١٢٥١٤٨٢
١٣٦٧٨٨٣

٢٥٩٢

امتثال فرمان برداری کردن

امثل فاضلتر و برگزیده ور است تر

اماثل جمع

امثال بالکسر قصاص کردن و مثله کردن یعنی گوش و بینی بریدن و بالفتح داستانهای مشهور و صفتها و مانندها جمع مثل و مثل

افافت اعتاق ارتباح استغراب احتیال
اندک شور کرایه راحت کردن طلب نادر حیله کر

[illegible]
[illegible]

ازاله اجتماع ابتذال ادون انصباغ اشراقیه
دور کردن جمع شوندگان خوار کرده و گفتنی کمینه تر رنگ کردن حکما را گویند

انحای اخس اعوجاج انتقال ایضاح اصلح ایصال
رفتن بسوی کمینه تر بکج کردن ای راه کرانه واضح کرده نیکو تر رسانیدن

اتصال اخص امتحان اجرای اصابت اضاءت
پیوستگی خاصتر نیک نگریستن جاری صواب روشنی

اتراک امیر علیشیران احصا آهسته امنیت
ترکان و ترک کردن نیز دولتمندان شمار کردن سستی پناه و آرزو نیز

استقا

اهتمام
تیمار داشتن

استقا اشباع اعمی اتکا اتقا اتیان ادلت
طلب آب کردن تخمی نیز گفتن مراد سیراب کردن نابینا ای احمق تکیه کردن تحفظ کردن درآوردن دلایل کردن

آویزه ایادی اغمه ازمه اوتاد استباک
تعلق کردن دستها و نعمت و تصرف و قدرت غمان یعنی باک زمام یعنی مهار شتر جنگ کردن و در هم درآوردن

استقلال اصول باب الباء بنی نوع بادی
محکم کردن کتاب دلیل جنس آدمی آغاز کننده

بخار باری بدو بوارق بسالت بهش نهاد
دود قدیم آغاز روشنی دلیری و سرداری تصور و فکر و خواهش

بی اندامی بنوت بها باستان برهان بروز
بی ادبی و نادانی و ناپاکی فرزندان روشنی گذشته حجت ظاهر کردن

بنات بالفتح جمع بنت یعنی سبزه وروئیدگی بذر بفتح باء موحده وسکون ذال معجمه تخم

بیصرفه گوی بالجمله بیزبانی بصیرت بنیه بریت
بیهوده گوی وناموافق گوی حاصل کلام ای خاموشی بینایی وروشنی بنیاد خلقت ای پیدایشی

بناور بنابر انغار نقبتا بیکر بایی حال بادی النظر
بندرها عمارت کننده ونام معمار فرچپ یکایک وناگهان استخوان وجود بهر حال وبهر کدام در اول نظر

بالذات بطنا بعد بطنا برخورداری برکشیده پشت گرمی
خاصیت وجودی نقل بعد نقل بهره مندی بلند کرده حد

باب التاء

پیش پایی برسنگی ٧ تنقیح تصفیه تزکیه توکید
بند وبند کردن چکیده وطی کردن روشنی وپاک صفا کردن پاک کردن استوار وتاکید کردن

توفق توقف توفیق تسبیت تشتت توزع
موافقت کردن موقوف داشتن یاری دهی بجنگل زدن پریشان خاطر پراکنده دل

تورع

تورع تنای تصادم تراکم تراحم تعداد
پرهیزکار جدا جدا وخلاف نیز دهکه وترکی یانابانه وانبوه بایکدیگر دوستی رحمت وریختی شمار

توران تعویق تمغا تفیص ترضیص تفویض
درنگی زکوة بزدر گرفتی وداغ کردنی بر ران اسپان استواری محکمی بسپردن

ترویح ترفیه ترجیح تکوین تسبیق تسلط
رواج دادن آسوده گی غالب وزیادتی بجای بودن اینجهان روان زبردستی وغلبه

تراخی تماثیل تفسیح تهادد تحابو تاویلات
درنگی مانند ونقشی نیز فراخ هدیه بر فرستند دوستی میکنند بدل کردن وبرنشان نیز

ترشده توسیع توسیل تخریب تالیف تبعیت
خجل شده فراخ کردن وسیله کردن خراب کردن جمع کردن پیروی کردن

تالف تقاعد تناسب تقلید تعهد تغایر

الفت کردن · باز نشستی · حسب ونسب ومناسب · متابعت · لازم کردن · مختلف

ترجمه تعاقب توزک تلافی تعب تذبذب

بیان · پس رفتن · ترتیب · بدل · رنج · پوشیده

ومذبذب تعصب تفقد تصمیم تذکره تبصره

پوشیده · جانبداری · غمخواری [illegible] · یادکاری · بینایی

تعمق تعبه تنق تسویق تصویق تحیت

باریکی و عمق · آزار [illegible] · پرده · درنگی · [illegible] · سلام [illegible]

تذکار تعلل وتعلیل تحریص تشبک تشمار

یادکار · درنگی · حریص کردن · درهم شدن و درهم زدن · شمار کردن

تشریح ترهات تعلق تزلزل تملق تودد

شرح دادن [illegible] · بیهوده · آویختن و پیوستن · جنبش · چاپلوسی کردن · دوستی کردن

تصفح باب الثاء ثقات ثروت ثریا ثعبان ثعلب

صفحه صفحه دیدن · استواری · توانگری [illegible] · روباه ماده · اژدها · روباه نر

ثغر ثقوب ثقلان ثقبه ثمن ثمین ثواقب

[illegible] · روشنی شدن · جن و انس [illegible] · سوراخ [illegible] · بها [illegible] قیمت · روشنی [illegible]

ثبت ثور ثقیل ثقل باب الجیم جشن جرانفار

ثابت کردن [illegible] · گاو · گران · گرانی · خوشحالی · فوج دست راست

جیوش جزع جار بلجار جنود جاده جداول

جمع جیش [illegible] · [illegible] · بیوقت · [illegible] · جمع جند [illegible] · راه · چشمه دریا

جراید جیم جبروت جنیت چهارکانه

دفترها بیدار و بزرگ عالم دنیا و بزرگ الپ کتل همت و شجاعت و سخاوت و عدالت

اشیان

چهار مرتبه چار بالش چهار ارکان جر جنت

محابت نوع محق تعارف و حق قرابت و باحق بجت چار رکن تخت و مسند و تکیه کلان چهار رکن کشیدن همایون پادشاه

چلبی باب الحاء حیط حصنه حوافر حوزه حوصله

بعض زرد و درون الا دنیز لحویند قید و احاط استوار سم اسپ قید همت

حیز حرمان حاشا حمامه جبال حد گزین حادق

زیر بی نصیب لوکند کبوتر الکی ها و ارشتها قبول کننده اندازه دانا

حداقت حدقه حاصر حود حر حفظ الغیب

دانایی مردمک جزدار خالی شدن و ظلم تر اصل غایبانه یاد کردن

حکشم کردان

حاشیه کران خرم باب الخاء خرنده خلط خیول

مقربان و نزدیکان دور بینی و ان شیاره دختر نزدیکی آمیزش اسپان

خذلان خضوع خمول خبرت خسران خیم

گمراهان و شرمندگان فروتنی گمنامی و خاموشی دانایی زیان جمع خیمه

[illegible]

خلا خودک خلال خاطف خاندان خوض

خلوت جای پوشیده وسوسه جمع خلل و در میان نیز چنانکه یکدم درخشنده و تابنده و باز غایب شونده درکاری فرو شدن و فکر دور و دراز کردن و دخل نیز

خیر البلاد خیابان خیام خدیعت خاور باب الدال

نامترین شهر چمن خیمها جمع خیمه مکر مطلع آفتاب

دشخوار دست بسر دست آویز دانک دار البوار

مشکل مرلو و بلا و حریت و زمینی بوسی و فرقان بردار رسید حصه را گویند دوزخ و خانه هلاک و خانه بدبختی

دُجی بضم دال مهمله وفتح جیم تاریکی   دوحه بالفتح درخت ۱۲

دهش — سخاوت
دختر بیواسطه — دختر صلبی
دخل — حاصل
دل نهاد — مرکوز باطن
ای دنیه — کمینه‌تر
دلداری — دلاسا

دنی — کمینه
دُنیی — دنیا
داستان — قصه و حرا نیز گویند
دنانیر — دینارهای زر
دواسپه — شتاب
دنیوی — دنیاوی

دمنه — نام جانوری و نام کتاب نیز
دراهم — دینارهای نقره
دلال — کرشمه و ناز
دامن شب — آخر شب
دستور — وزیر
دست افشار — دست یاری

باب الذال ۲

داهی — زیرک و چرب زبان
درخور — لایق
ذکا — روشنی آفتاب
ذهول — غفلت
ذخیره — توشه و گنج
ذمایم — بد
ذباب — مگس

ذات — اصلی
ذات البروج — فلک هشتم
ذقن — زنخدان
ذروه — بلندی
ذره — موجه
ذرینه — فرزند و مال و اجناس
ذریه

ذریعه — وسیله
ذرایع — وسیله‌ها
ذنب — گناه
ذلت — خواری و خطا و زینت دنیا بردار
ذبول — نرم و فرمان
ذمی — زنهار دام شده

ذنوب — گناهان
ذوق — چشیدن
ذل — خواری
ذهول — فراموشی
ذهوق — هلاک شدن
ذیب — گرگ
ذاهل — فراموش کننده

ذیل — دامن
ذلات — خواری
ذایقه — چاشنی
ذله — خواری

باب الراء ۴

رفاهیت — آسودگی
رزین — استوار

رعونت بالفتح — [illegible]

رهگذر — مسافر
رصدگاه — بچوبه کرده منجمان نشستنگاهی که حالا سیاره میدانند و تیر جائیکه بسبب حاصل شود حاصل میکنند
رفاقت — همراهی کردن
روای — رواج دادن
ربقه — رسن و رشته

رحیق — شراب
رغم — بدکامی و دلتنگی
رایج — رواج یافته
رتق — بستن
رخا — آسانی
رویت — نگرستن ای دیدن

ریب ریو ریا ریان رقیب رقابت

شک و مکر و فریب مکر جریدندگان نگهبان نگهبانی

روایح رمح راجح روحانی ریاست ریو

بوی نیزه غالب راحت سرداری و بزرگی جای بلند

باب الزاء زاد زور زلات زی زخیم زجاج

توشه دروغ غالب لغزشها فربه و بهتر آبگینه ای تخته

زار زخرف زرخشک زرتشت و زردشت

لاغر و بیهوده و جای که سبزه بر زمین میروید آرزو و آرایش زر خالص و آتش پیر مغان را میگویند

زرفتن زراغی زرق زقوم زنهار

حلقه آهنی که بر در میزنند و چوب را بر آستانه میکدار و بندند زمین ریگستان دروغ و مکر و جاسوس درختیست که از آتش مانند زمانه امان خواستن

زنیم

طبع شود بفضل خداوند توانا

کتاب موسوم با [illegible] و تهدید [illegible]

بعون حضرت رب العزت [illegible] تعالی

[illegible] محمد [illegible]

در اول غره [illegible] ۱۳۲۲

زنیم حرامزاده — زکی پاک — زکال انگشت — زیفی نزدیکی — زورق کشتی خرد — زبره کفته

زبان خشم آلوده — زوش تند و گفت

باب السین

سفارت رسالت و روشنی و پیام آوردن — سطوت دبدبه و غلبه

سوالف گذشتگان — سوابق پیشینی — سیر گردیدن — سرو سیر ولایت سمرقند که آنجا سرو بسیار می شود — سنوح ظاهر کردن

سانح حقیقت و ظاهر کردن — سودت سرداری — سریرت پیدایشی و خصلت — سیاحان سیر کنندگان و منجمان — سواد شهر یکه درو همه چیز یافته شود

اعظم بزرگ — سابق راه نماینده و راه داننده و سبق دهنده — سبطین امام حسن و حسین رض — سابقه معامله اول و قدیم — سیوف جمع سیف ای تیغها

سنگ راه

سعد نیکبخت — السعادت نیکبخت شدن — سلسال آب روشن و خوش که بگلو روان فرو شود

سنگ راه مانع راه — سوء بد — سهیم شریک — سباع درنده — سدرمق کفایت و لازمی

سغبهان کینه گان — سترگ بزرگ — سرایت تاثیر کردن — سامی بلند — ساری روان

سداد استواری و دانشی — سولو سیاهی — سنت الله تقدیر الهی — سویت برابر — سامانی نام پادشاه و نام جای و گنج را نیز گویند

سیری آخر — سومنات نام ملک و بتخانه نیز — سرکهی ذات کبوتر — سوات بالفتح عورت و رسوایی و خوی کار زشت و خشم سلطان تیز — سراسر تمام

دسربسر خوشی — سرور [illegible] — سفینه کمینه

باب الشین

شیون جمع شینی یعنی بد و عیب و نیز جمع شنیع هم — شهامت دلیری و جمع شاه [illegible]

اسجع
بالفتح سجع با قافیه [illegible]
سجع [illegible] یعنی [illegible]
مرغزاریست که آب [illegible] آن مرغزار
روشن و خوشگوار است و در آن
مرغزار درختهاست که سجع با قافیه
جانوران او بموافق وزن و [illegible]

شرافت شوارق شداید شرارت سرزه شراره
بزرگی روشنیها سختیها بدی بدان پاره آتش

شق بالفتح پاره کردن شماتت شهادت شعاب شیخ شر
شادی دشمنان گواهی دادن درهای کوه تن بدی

شریر شوخگین شوامخ شطری شره شاه میرور
بدکننده و بدبخت پاره پلوس باغهای مجمعه بلندیها اندکی و پاره حرص شاه طلسمات

شهوی شمیم شوارد شارع شهود شتی
شهوت بوی آینده و نیز ذاتها راه دیدن پراکنده جدا جدا

شنکرف شنایی شوار شیوع و شایع شمولا
نادر بد جمع شغد پراکنده آرزوی

شیلان

شیلان باب الصاد صفوت صمی صفح صوب
گوشت و طعام و چیزی کشتی که سفیدان برگزیدگی و پاکیزگی تعلل و خالص و قصد دیده و ریکار کردن و در گذشتن و یکسو نگریستن طرف

صدد صوت صغیر صعاب صعوبت صادر
در پی راه نوع بنوع و کره آواز هندوی سینیتی دشوار یها سختی آینده

صانت صایب صیاع صور علمیه صور عینیه
نگاهدارنده و ورزت کار استوار پیمانه علمی که این هم صورتها است علم صفات او است

صورا تینه صدمه صاحب قران صارم صاف
آنرا نامند ... از عزیز سیند به تصور کرد دهکو و ترسی میر تیمور ... تیغ بی غل و غش

صبره صبح صفح صبر صداد صلصال
یک قیمت ... کنارها بکم در تن داغی کرد گل خشک و پاک

عرق بکسر عین و سکون راء مهمله و قاف ... بیخ و بن درخت

ظمان ظلام ظنین ظهیر ظهر ظهیر باب العین عدیل
تشنه تاریکی تهمت زده دایه پشت پشتی دهنده برابر

عبرة عبور عدیم البدل عرفیه عدیم المثال
از دیگری بند کردن گذر ناچیز بدل مشهور ناچیز مانند

عضاده عصاده عذب عروة الوثقی عدول
قوت بازو خلاصه شیرینی رسنی استوار و دست آویز و وسیله عذر کردن و سرباز زدن و بازگشتن و عدول نیز

عقال عقیل علایق عجیب عبری عشایر
بکر لنگ است زانو بند واسطه‌ها بیهوده زبان است خویشی و قبیله

علف عوایق عقلا و نقلا علما عملا عرض
کاه گرفتاری و درنگ از روی عقل از روی نقل از روی علم از روی عمل بالفتح پهنا و بالکسر ...

علت

علت غایی علاوة عاکف عظیم عناصر
دلیل مقصود بلندی و توده و سر توده کردن گوشه نشینی بزرگ و استخوان و بالای آب و آتش و باد و خاک

عنصری عادة الله عیادت عصاة علایقه
دایی تقدیر خدای بیمار پرسی و گنج طبیع و خود دنیا گناه کاری معامله

عاید عمدا علیل عواصف عمایم عامه
بازگشت از روی قصد دیده و دانسته بیمار تند باد دستارهای کلان دستار

عالم معقولات علت عطف عزم عطا
عالم ارواح و جبروت سبب بیچیدگی قصد بخشش

عبد الدراهم عبد الله عبد الطبیع عبد الدنانیر
بنده درهم بنده خدا بنده طبع بنده دینار

صمغ باب الضاد ضبت ضلالت ضیافت ضیا
کوند بخیلی گمراهی مهمانی روشنی

ضمیع ضب صراط ضراعه ضریر ضریع ضغث
گفتار سوسمار آواز زاری نابینا خارو خشک خواب آشفته

ضعایی ضفدع ضرغام ضیم ضتک ضنیی
کمینه غوک شمشیر فراهم آوردن تنک بخیلی

ضرر ضمیران ضور باب الطاء طرق طغیان طویت
زیان بالفتح یکم وسیوم نام گل است ضرر کردن راه بی فرمانی و بسیار بخشش

طرف طنطنه طریق گشته طیبین وطاهرین
یکسو شدن و آخر شدن تمام امید آواز از راه برگشته امام حسن و امام حسین

رطه

طرح طلابه طور طینت طاری طیلسان
بنیاد و انداختن جویک کوعیت بمرتبه بزرگ سرشت پیش آمدن چادر

طارق طامه طاقیه طاها طالح طحال طری
ستاره صبح قیامت کلاه مدینه تبه کار سپرز تازه

طراوت طرفا طلق جلال طور طلق طور طرفه
تازکی گز شراب کوه بزرگ ابهرک روشنی نادر

طنیر طهر طاهر باب الظاء ظل ظلال ظلمانیت
نازو کرشمه پاکی پاک سایه جمع ظل ای سایه تاریکی

ظروف ظلمه ظلمیه ظبیی ظله ظفر ظلول
آوند ظالم جمع ظالم و تاریک آهوی نر سایبانی فتح و تاختن تا ظفر ناخن چشم ضابطه کردن

عشر عشر عافیت عنایت علل باب الغین

دهم حصه از دهم حصه سلامتی وتندرستی بخشش بالکسر سبب

وپرهیزی وپارسایی

غوامض غلیل غواشی غوایت غد غشی

پوشیده تشنه و سوزشی زین پوشی وانبوهی گمراهی در راه حق فردا آلوده وناراست

غرث غراب غوایب غنی غل غرو غساق

گرسنگی زاغ غایب دولتمند کینه و رنجشی فریاد و شور ریم و خون

غلام غنایم غرامت غناج غنج غطا غوادار

کودک غنیمتها تاوان نازکننده ناز پوشش اسپان

ورادر

غیط غیم غیل غیشه غیابت غربت غریب باب الفاء

خشم ابر عارضه نام گیاه تاریکی مسافر مسکین

ونادر

فایز

فایز فقر وفقره فعل فحوای فطرت فیئة

ترسنی اندک اندک کردار مضمون پیدایشی گروه

وبهره ور وجداجدا ودانایی

فضا فایح فتا فرغانه فتق فزع فخیم

میدان دمیده نام سوداگر نام ولایت گشادن زاری بزرگ

فیافی نجات فهامت فواید فجار فی حد ذاته

بیابان رستگاری فهمیدگی فایده بدکار در حد ذات او

فتور فقدان فروع فاقد فریق فرض فرسخ

پریشانی کم شدن کتاب مسئله کم کننده گروه لازم

فراز فرا فر فراهم فرزند آفتاب فراغ

پس رفتن بهشتی عزت جمع کردن مراد از دل جمعیت

وکن دن ودبدبه وجوهر

فارسی فطانت باب القاف قویم وقویه قطع نظر قطاس

سوار زیرکی استوار نظر از آن بر داشتن آلت

قباب قهرمان قلاوری قطمیر قوای

بلندی و روشنی غالب وفرمان رهبری وفرزندی مدت

ومرتبه وپرده روای وحکم وقوت

قوای نامیه قواطیع قط قاع قارعة

قدرت رویندگی بهره وحصه زمین هموار قیامت وسختی

قوایم قلاوز قلازون قابله قنطال قبل

پایه ها راهبر نقیب دایه نام سلطان

قبس قوای حیوانی قوای روحانی قدر قطر

پاره آتش حسی باطنی دیگ

وتلاشی

قذف

قذف باب الکاف کاربند کنایش کعوبت

دشنام دادن عمل کننده عبادتخانه سختی وعاجزی

وانداختن

کعاب کاخ کارنامه کله سرکرن کره مراو

شوم قدم محل زرکرنامه بلندای دنیا آرزویی

کزون کزیرت کلا کل کتل کلنز کلتره

تاج قریب حقا کیاهی ذات دروغ وبیهوده

کاره کثرت کوژ کوکاهی کرات کبرت

عاجز زیادتی عدل بارها گوگرد

وتنگ

احمر کساد وکانون کتف کاودم کالیو کافور

ناروایی وقلت آتشدان شانه احمق

کدر کرانش کرخ کراز کریز کافی کز
تیره · خرامیدن و میل کردن · خانه و روزن و نام محله ایست · خوک نر · چادر · بسنده · با کاف فارسی درخت جار

کژدم کرپزی باب اللام لاحق لطمه لاطایل لابدی
تاج و جانور زهردار · کینکی و بدبختی و بخیلی · پیوسته · طپانچه زدن · بیهوده کفتن · لازمی

لئیم لم الاسلم لواعج لغو ولاغیه لات
بخیل و حرامزاده و کمینه · چون و چرا یعنی بحث و در حقیقت یکدیگر رسیدن و معلوم کردن · زبانه آتش در سوز فراق و کرمی کلانیز · دروغ · بت

لالا لالای لایح لایه لاخ لب لبیب لهذا
ابدار · خلاب · روشنی · چاپلوسی و عاجزی · سخت · عقل · عاقل · برای این

لباب لبانی لجاجت لجاج لعبت لعب
خلاصه · نرم دلی · بی شرمی و عاجزی · بی شرم · صورتیکه اختران بدان بازی کنند · بازی

وزرع

متاحان متحقق منهمک مطمح مخیم
منجمان و کردندکان وجد و اکشتان · تحقیق شده و ثابت کردیده · فرو رفته در لذات و قصد کننده · جای برساختن خیمه

مضرب خیام مبتدا مواخات ملل ماخذ
جای زدن خیمه · آغاز کننده و پیدا کننده ای باری · برادری · ملت و مجلس · جای کرفتن

معاش معاد مشرب مستنبطات
عقل معیشت که در کار دنیوی درست شد · عقل دوربینی که با آخرت بکار آید · مذهب و جای نوشیدن · بیرون آوردن چیزی از چیزی

متنازع فیه متداول متشابه متعارفه
جنک و بحث باکروه · دست بدست کرفتن ای مشهور · با شاه مثله مانند · مشهور

متسلط مرور مرج موروثی مذکر
غالب و زبردست · کذشتن و آهسته · قدیمی · یاد دهنده و مرد

مشهور و معلوم مجانبت معاودت مدوو
دیده و دانستن یکسو شدن بازگشتن بستن

ممدود مد موید منفج مروه موابد
درازکرده شده دراز قوت دار شده روشن سرکش جمع مایده

منفخ مسافت معاشر مصارف مجاوبه
دم راه گروه خرج کردن جواب

مشتهیات مضحک مضمحل مخذول
آرزو و خواهش مسخره و خنده کننده غرق شونده در مستلات شرمنده و بیابانی و گمراه

ماثوره مسلول ملاعنه مستوی
دعا که از پیغمبر علیه السلام برهنه و برآورده شده و کشیده شده لعنت کرده شده برابر شده

مستوی

اهمیر جو اہلیہ ہا

مستولی ممتاج منشور مناشیر موالید
غالب جدا کرده شده از قبیله امتیاز لا امتیاز جدا کردن فرمان فرمانها نباتات و جمادات

مسافات محسوس مملو مستشار مشورت
برابر حس کرده شده ای دیده شده پر مشورت دهنده مصلحت

مصلحت موتمن مناعب مصایب
نیک اندیشی امانت دار رنج غم و مصیبتها

ملکات مصمم متوبات مصیبت
دریافت و روشنی تهدل و خالص ثواب غم و غصه

مرتکب مطعون مهاجر مشغوف مرمت
سوار شونده ای بعمل دارنده طعنه زده مسافر آشفته شده شکسته بستن و استوار کردن

منسبك مجد مدين مقومان مصاعد

درآورده شده وخلاصه نیز / بزرگی / شهرها / قیمت کنندگان / بالا رو

ملحق مباهی مغترقان متعرف معترف

پیوستی / بزرگی و بزرگی / غوطه خورندگان / مشهور / اقرار کرده شده

مخفوف منغمس متعذر مشائین

کم کرده شده / غوطه خواری ای غواص / دشوار

محاسبه میثاق متوب مظنون متبغا

حساب کردن و اوقات بیکی حرف کردن / قیامت و دشواری و محنت / آمیخته / گمان کرده شده / آرزو طلب کاری کردن

مستبعد مآرب مهیا محتوی منقضت

دور / جای حاجت / موجود / بهم درکی و مغبون / ای تنگی

منقضت

منقصت مستعد مرجومه مطارحه مخاطبه

نقصان ای کم کردن / طیار و مهیا / رایین شده / بایکدیگر بحث کردن / بایکدیگر خطاب کردن

مبینه مفرد مطاعن مستاصل منسوبات

بیان کننده / تنها / طعنه زده / از بیخ برکندن / نسبت کرده شده

ملتبس منصبغ متمتع متنزلزل منزه

پوشیده / رنگ کرده شده / برخوردار و منصب یافتی / لرزه کرده شده / پاک

مهذب متعبد متعهده متلالی متنبه

آراسته شده / لازم کرده شده / عبادتگاه فایده / روشن / خبردار کردن

متاذی ملام مغایر مطاعم مستودعات

آزار یابنده / ملامت کردن / خلاف کنندگان و مخالفان / جمع طعام ای طعامها / امانت داشته شدن

ممارست متعارف متعارک متبذل

بایکدیگر عادت گرفتی / مشهور و نامور / ابنوجی کننده / خوار بودن

منکوب مضایق مهما امکن ممروض مخادعات

سرنگون / تنگیها / ناتوان بودن / بیماری / مکرها

ممتد مدینه منحصر منهیان متوسل

دراز / شهر / بسی کرده شده و شمار کرده شدن و تمام / خبردهندگان / وسیله گیرندن

مکث متالم میرزا مجبور ملا الاعلی

درنگ / دردمند / ظاهر کردن / جبر کرده شده و بی اختیار / عالم باطن

مظلمه متکسر مهدی مهتدی معاوضه

ظلم / شکسته و عاجز و تنگ / رهنما / هدایت یابنده و راه نماینده / بدله کردن

مستمر مستمتع مفت مدارج مسمومان

قرار و استوار / بیرون کننده / آسان / مرتبها / زهر خورندگان

مشاوران مجتنب مداهنه مبتهج مطاین

مصلحت دهندگان / پرهیزکار / چرب زبان / خوشحال / قرارگیرنده

مستعلق ممتنع متکبر مسعود منهج

آویزنده و پیوستی / منع کردن / تکبر کننده / نیکبخت / راه

باب النون

نشاء نظارگاه نکهت نخوت نهمت

ظهور / دیدورکنندگان / بوی / تکبر / قصد دل

انتهی باب الفتح

نعما نمیقه نصاب نعوت نعت نوپایی

نعمتها / کتابت / برپا کردن و مرتبه / صفتها / صفت / نوچیز

نظر اولی نظر ثانوی نورسیدکان نیایش
نظر ظاهری ای دنیوی نظر باطنی ای اخروی نورسیکان منت وثنا وآرزوی وفروتنی ستایش وخواهش

نهضت نص نحل نکرانی نبرد نهج
کوچ وجنبش وبرپاشدن آیت قرآن مذهب متفکر یا جنک راه

ناقوس نمود نوید نیل نور نورانی
سنکه ظاهر خوشخبری دریافت غنچه وغنچها

نحو نعش نایبه ونوایب نامیه
مانند جنازه وتابوت رنج در رنج بالایش

نادم نعب نهیب نقیر نکال
پشیمان سوراخ ترس خمدو واندک رنج

نیشب

نشیب نکابت ناظر نباهت نفاست
زیر رنج نظر کننده آکاهش ای خبر پاکیزکی

ناشیه نقش ناطقه نفس الامر ناظوره
ظهور شونده روح راکویند بیان واقع ورایت وآنچه در قضا بظهور آید نظر کرده شده

ناپدید ندرت نهد نجابت نصب العین
غیر حاضر نادر قصد جنک کردن ودشمنی برخواستن برکزیده آنچه پیش نظر باشد

باب الواو

وحدت ارادی وفور وحدت قهری
یکی شدن از ارادت واز تمام خیلخانه خود جدا شدن فرود آمدن از روی غلبه وعدل در دار الاسلام قهرو

والادید ودایع واسط العقد وحدت
بلند بینی مراد از نسبت وخویشی است امانت حمایل مروارید وامام تسبیح وکره استوار تنهایی

وفاق ولات وحوش وجدانی للطلب
موافقت ویاری صاحبان ولایتان چهارپایه یافتن مراد

وارد واهمه وتاد وافی واقعه طلب
فرود آمد وواقع شدن وسوسه استواری درویشی بسنده حیله طلب

ودیعت وضیع وراء ورد ورک
امانت خوار پیش وپس بالفتح کلی وبکسر وظیفه سرین

وسیم وصب وشاح وطر وقاحت
علامت وداغ رنج تاج حاجب دوستی وسردی

باب الهاء

هاویه هنود هنجار هوان
برابر نشان میکنند دوزخ جمع هندوان راه خواری

هیولا

هیولا وظاهری هجی هیوب هرج
دست وپای وچشم وکوش بدی وزیدن درهم وبرهم غم وغصه

هواجس هم آغوش همدم هیچمدان وهیچ نشناس
هوا وحرص برابر کوینده ناچیز کردن نادان وجاهل

هازل هزل هادی هار هبار هبوط
مسخره مسخری راه نما افتاده وعاجز غبار فرود آمدن

هلت همام هویدا هور همش هنده
خوک مهتر وسردار آشکارا آفتاب آواز نرم قطار شتر

همایون هبه هلم همت هاضم هتک
خجسته ومبارک بخشش حیا دعا وقصد دل هضم کننده پرده دری

ینشاء بسکون نون وفتح یاء تحتانیه وفتح شین معجمه وضم همزه از نشوت بمعنی بالیدن

باب الیاء ۲

یورش یراق یاقه یاس یمین یاورد
تاخت نمودن ساز بیهوده نومیدی دست راست جنگ
بهم بسته

یریح یاریدن یاره یاوه یثرب یحموم
سودمند دست انداختن دستانه بیهوده مدینه دود
هندوی گنگی

یراغ یحیی یزغ یقط یلمق ینال
قلم ذخیره نهادن رودای لب آب بیداری قبای بندگان

یوح یون یمانی یسار یونان یارای
آفتاب نمدزین دست راست دست چپ ملک درزمین روم طاقت

یسین یتاقی تمت تمام شد
سوره‌ایست در قرآن چوکیدار

بسم الله الرحمن الرحیم
منتخب لغات ابو الفضل

باب الالف مع الالف

ابتلا امتلا انتما احبا اخلا اتکا اطلا
گرفتار شده گرایان شدن افزایش نسبت دوستان دوستان تکیه زدن بلند کردن

اجتنا استهلا التقا اغتلاع اطفا انطفا
چیدن تا اهل نمودن ملاقات شدن شتابیدن فرونشستن فرونشاندن

ابا آنها استیفاء ازا اجرا اکفا
سرباززدن یعنی سرکشی آگاهی نهایت درکار شدن مقابلی روان کردن برابر کردن

اتنا اقوما امضا احصا افترا احیا اغشا
رو زورآوردن گذرانیدن شمردن سخنی بد مردم کوشیدن

اجزا استها اخترا ارخا امعا القا استجا
نام کتاب جلندهر نویسنده گرانها روده هم جنسی بلندتر

احیانا جمع حین هنگامها

احثا امضا القا اعبا ابا ابرا اعطا اسلا
روده نشانه انداختن بازدادن منکر شدن بیزاری دادن بازوی مهد

احتنا استبنا التوا احیا استحیا ایوا اعبا
میوه چیدن مژده دادن پیچیدن زنده کردن جوانمردان جادادن بازی دادن

انتبا استوا انبا آنا ابتغا سیما اغتنا
بیدار شدن برابر کردن آگاهیدن آونده جستن خصوصا توانگری

باب الالف مع الباء

اب ارنب انجب استیعاب ارب
پدر خرگوشی برگزیده تر بسر کردن دانا

انابت اسلاب ارب اجانب ادناب
بازگشت گذشتگان پاره گوشت بیگانگان دنبالهای ستوران

انصاب اراب اصوب اسلوب انسب
چوب نشانه خانه ووقت نماز اعضای آدمی راست تر بیوستانی لایق تر

استعجاب استغراب اصعب اتعاب اعراب
عجب کردن غرق شدن دشوارتر رنجها مردم عرب

اصلاب اقطاب آیاب اغلب اسهاب
پشتها ستارها بازگشت غالب تر درازشدن

باب الالف مع التاء

انشطاب ادب اباحت احراب ارتیاب ۲
روان شدن آب وقلم طور وکار رها کشیدن شک کردن پسندیده

استعارت

باب التاء مع الالف

اجابت بالکسر قبول کردن دعا

اردی بهشت از شیخ واحدی شیرازی بضم یکم واز امیر شهاب الدین حکیم کرمانی بفتح آن با با ذفارسی مصحح ومحقق است ودر لسان الشعرا بفتح نیز منقولست وآن مدت ماندن آفتاب در برج ثور که پارسیان آنرا یک ماه گویند کذا فی شرف نامه

استعارت اباحت ایاست امارت انابت
طلب عاریت مباح ناامیدی نشانی بازگشتن

اذیب استفادت اعدت اسطوانه ابیث ۲
زیان فایده کردن آماده کرده شده ستون مردم آهنی ومردم پیچیده

باب الالف مع الثاء ۲

اعفث ۲ اجیج املاج اج ابهاج اعوج
سخت برهنه برافروختن آتش شیردادن بچه را دویدن شترمرغ شادگردانیدن کج

باب الالف مع الجیم ۲

اعرج اموج ایج ابلج ادراج استدراج
لنگ سازکار گرم وتشنه گشاده پیشانی درآوردن درجه درجه

ارج اربج احتجاج اترج استعلاج ازدواج
باریک ابرو وبوی خوش باریک میان بحث کردن ترنج طلب علاج آمیختن

اسیج استنباح ایج اعوجاج انموذج
جامه ابریشمی طلب ثمره هیچ کجیها نمونه

احیج باب الالف مع الحاء اجداح اوضح اح افلاج اشباح
طبیعت داغ کردن شتر روشنی تر سرفه نیکو کردن بدنها وروح

انجاح ابوالدیح استرداح املح ایضاح اصطاح
روان کردن مدح کننده طلب خوشی نمکین روشن کردن وضع عاقلان

افتراح افلح باب الالف مع الخاء اشتاخ آوخ اخ اصلخ
خوش وتکلف طلب رستن نسخ کردن افسوس برادر کر

باب الالف مع الدال

انسداد ایجاد اعتناد احاد انفراد ایراد استبعاد
سد کردن، موجه کردن، دشمنی، تنهایان، تنها شدن، وارد شدن، طلب دوری

اقصاد استبداد احفاد استرداد ازید اسپهبد
قصدها، بر سخن خود ماندن، نبیره، طلب روان کردن، زیاده تر، پادشاه

امتداد الحاد ابراد الباد استرفاد استطراد ارتداد
درازی، قبرها، سرد کردن، نظم، طلب بخشش نفع، غلبه، مردود شدن

اثمد باب الالوف مع الذال التذاذ اخذ استعاذ اعوذ
سرمه، لذتها، گرفتن، طلب پناه، پناه میجویم

باب الالوف مع الراء اوفر استجبار احجار اخطار اوامر
تمام تر، ظلم کردن، سنگها، خطرها، امرها

ازهار اکدار انظار استکبار استحقار اسفار
شکوفه، کدورتها، نظرها، تکبری، حقارت، سفرها

احضار امصار ابکار انصار استمرار اذفر
حاضران، شهرها، بکرها، یاری دهنده، طلب همیشگی، خالص و کنده بغل

اصدار اساطر انزجار ایثار اجیر انهار
برآوردن، نام زرخام، منع کردن، نثار و برگزیدن، مزدور، روز و جویها

اسعار ادرار اشمیر اعصار للسمار احرار
نرخ، وظیفه، کردن، عزم دادن، افسانها، آزادان

انحصار

اختصار بالکسر کم و سیم
کوتاه کردن ۱۲

انحصار احتزار اسرار انتشار اعمار افطار
شمردن، فرحت، نیکوکاران، پراکنده شدن، عمرها، چاکر

اعور احمر اصفر اسفار ابرار اسفار
کور، سرخ فام، زرد، سرگذاردن، نکوکاران، کره ها

اشعار اذخار اقشعرار اعصار انحصار ابر
آگاهانیدن، ذخیره کردن، موی بر تن خراستن، فشردن، بازماندن، سوزن

الابرة سوزن

اخبر اهدار ابار انذار اقرار اشمیر احرار
بخبر تر، ضایع کردن، چاهها، ترسانیدن، پلیدیها، گره گشاد، حد کردن

آثار ابتر اصار اقذار باب الالوف مع الزاء ابراز
نشانها، ستر دم بریده، گرانها، پلیدیها، جلوه ظاهر کردن

احراز احتزاز اندرز اهتزاز اعجاز آز
نگاهداشتن، جنبیدن دل، پند، جنبش کردن، عجز، حرص

امتیاز ایجاز ارز انفاز باب الالوف مع السین الماس
سرفرازی و جدا کردن، کوتاه کردن، برنج، جاریها، الماس

استیناس انیس انس انفس انس اقتباس
الفت، یار، جوار، جانها و ذات، الفت و صحبت، نور گرفتن

انفاس اقدس اجساس التباس الیس
دمها، پاکتر، جاسوسی، لباس، نرم

ارس احتباس امس انعکاس ادناس
درخت گشاده، حبس کردن، دیروز، عکسها، میل

باب الالوف مع الشین ارش اغلش انتعاش الجیش اعمش
بدل، نام پادشاه، عیشها، لشکر، چپ چشم

افطش ارش ارتعاش اطمش باب الالوف مع الصاد اخمص
پهن بینی، بدل و خونبها، لرزیدن، از خود بی خبر، خاصان

استرخاص اشخاص انتقاص ابرص باب الالوف مع الضاد اعراض
طلب رخصت، شخصها، نهایت، پیس، غرضها

اغماض اعراض اعتراض انقراض انتهاض ابیض
چشم پوشیدن، بیماری، مثله، بریدن، کوچ کردن، سفید

باب الالوف مع الطاء اوسط اختلاط ارتباط افراط انخراط
میانه، آمیخته شدن، ربط، زیادتیها، درآمدن

اسقاط اقط ابط اغتباط النمط باب الالوف مع الظاء
افتادن، پشت، بغل، رشک بردن، طریق

انقاظ احتفاظ الحفاظ الفاظ باب الالوف مع العین
بیداری، حفظ یافتن، نگاهداشتن، لفظها

ابداع انطباع ارفع استطلاع ابتاع اقطاع
نو پیدا، نقش، بلندتر، خبرها، خریدن، قطعها

اختراع

اختراع استشفاع استطاع اوجاع اطماع اسرع
نو پیدا، شفاعت، فرمان برداری، درد، طمعها، شتاب تر

اتباع اقتناع اشباع ایقاع ابتلاع اصطناع
پیرویها، بپرده کردن، محصول، بقعه ها، فرو بردن، نیکی کردن

اصلع التیاع باب الالوف مع الغین ابلغ ابتاغ اسباغ
سر بی مو، شوق و سوزش، رسیده تر، سوت، تمام کردن نعمت

ایاغ انصباغ باب الالوف مع الفاء اوصاف انکشاف
پیاله، رنگ گرفتن، صفتها، اظهار کردن

ایتلاف اتصاف اجلاف اعتساف اتحاف
فراهم آوردن، صفت کردن، کینه کان، کودی و نامشروع، تحفه فرستادن

اسلاف استخفاف اعتکاف اراجیف اسکاف
گذشتگان، سبکی، گوشه گرفتن، خبر افواه، پینه کردن

اعراف اوقاف انعطاف اغلاف احلاف
نام مقامی، وقفها و آزاد کردن، کرانه گرفتن، در غلاف کردن، گذشتگان

اقلف اسعاف اسراف اجحاف استیناف
نامختون، روان کردن حاجت، خرج، بلندی، از سر گرفتن

اشکاف اجواف استعطاف باب الالوف مع القاف
کفش دوز، شکمها، طلب مهربانی

آفاق بالمد جمع افق بضمتین وسکون ثانی نیز بمعنی کرانه‌ها

استبرق الالیق اشفاق اتالیق التیاق
دیبای نرم سبز بیابان مهربانیها آموزتها روان کردن

استطلاق افتراق افق اشراق استیاق السیاق
مطلقها جدایی کناره درخشندگی راندن روان شدن

العق استبرق احق اسرهاق اوراق انفاق
لیسیدن رنگها و جامه ابریشمی محق‌تر برون آمدن جان دولتها ناموافقت

استراق ادلق اشتقاق انفاق ابق اباق
دزدیدن پست بینی کشیدن نفقه رسیدن برده گریزنده گریختن

استنشاق **باب الالف مع الکاف** انسلاک املاک انصکاک امساک
آب در بینی کردن پیوستگی اسباب جدا شدن بستگی

احک اتراک استاک اصطکاک ارهاک
چونه ترکان چنگل زدن آواز پای که وقت رفتن فرو رفتن

انفکاک **باب الالف مع اللام** اندمال استظلال
کناره دهن مرهم طلب سایه شبها و اصلها

اتصال آجل اجل اجل اباطیل اکیل اصول
ملاقات درنگ بزرگ مرگ باطلها نیست تاریک بیخها و علم

اهل اقفال اشکال ابتهال اوجال استبهال اکتحال
صاحب و آواز قفلها مشکل‌تر زاری ترسها سرداری سرمه کردن

اتابک ... سلطان سنجر

اقبال باکسر روی آوردن دولت

اجلال باکسر بزرگی دادن

اسافل
سفلگان

اسافل امیال اذیال انامل ارامل استقلال اقاویل
سفلگان میل دامنها انگشتها زنان بیوه پادشاهی و محکم قولها

احتمال ایصال اطلال اکال ارازل اسال ابتدال
تحمل کردن از بیخ برکندن مدتها بسیارخوار جمع ارزل هم جنسی بخشش

اثقال انحلال ایل اضالیل احمال ابل اختال ارذل
گرانیها گشادن محکم خواریها بارها رجوع کردن خالها خوار

احلیل اعتدال اسیل اغلال ادل **باب الالف مع المیم**
سوراخ ذکر میانه کشیده شمشیر (از بنا) بندها ضامن

ابتسام انقسام اوهام استشمام اتم احم احکام اتهام
تبسم قسمت جمع وهم طلب بوی تمامتر مثله حکمها تهمت زدگی

الهام انفصام استعلام انعدام انهدام اجزام اعتصام
آواز غیب شکسته شدن بی جدایی طلب خبر نابود شدن مثله قصدها چنگل زدن

اقدام ارتسام استخدام التزام ارحام آرزم اجسام
پیش قدمی نقش شدن طلب خدمت لازم رحمتها جنگ تن

اعوام ادیم اقتحام احرام احم اعمام اغنام
سالها بلغار خود را در کشیدن تنهایی جنگل دستارها گوسفندها

اکام ادهمام احلام اثم آثام انعام ادام
آستانی سخت سیاه کردن خوابها بزه کاری بزهکار بزه کیها چارپایان نان خورش

التزام اصلم اهتجام ازلام **باب الالف مع النون** احزان
لازم

اقرن اعوان امکان اقتران اغصان اتیان
پیوسته ابرو یاران جای دادن نزدیک جستن شاخها آوردن

اسکان انین الآن اعلان احتصان اساطین اعلان
ساکن و خاموشی نالیدن اکنون برتر قلعه‌های استوار بزرگان ظاهر کردن

اماکن آتی اسفل السافلین ایدحان امعان اذعان
مکانها آواز دراز که کمینه از کمینگان نام ولایت نیک نگرستن گردن نهادن

اهون ابتیان آرامیان الحان آرون التکون **باب الالف مع الواو**
کاهل تر زنبیل ... آواز غیب بدبخت هست کردن

باب الالف مع الهاء ۲ آهو ۲ ایاه ادعیه اینقه اغربه ازلیه آخته
... بزرگ بزرگان خدای برآورده

استفاضه افواه اشعه انتباه اوجه اسوه انفراده
طلب فیضی دهنها روشنایی بیدار شدن ... بشنوا ...

افترا آغوتاه اجیرانه امکه ابوعه اجنبیه اراقه
سخن دروغ فریادرس مزدوران کور مادرزاد بندوانه زن بیگانه ریختن

اشاعه اسوره اساتده اقواما افاقت ازمه اشراقیه
پراکنده دلتنگی ایستادن قوتها هوشیاری کردن نام علم

افاضه

افاضه اسنه اوقیه ووقیه ازاله اغتشه **باب الالف مع الیاء**
رسانیدن دیرینه ... زایل کردن پر

آرزانی اغوای ایادی اوفی اقاصی استقصی اوفی
سزاوار گمراهی دستها و نعمت تمامتر نهایت طلب نهایت خوردان

امانی اعادی اعنی اعرای ارمغانی اروای الوعر
آرزو دشمنان مراد میدارم در غلطانیدن نیک نگریستن سیر کردن نگاه بانی

الواشی امامای اقنی اجنبی الثانی انبوی **باب**
نگاه کردن بر چاه زیاد از عقل ... بلند بینی بیگانه خواهنده آگاه کنید

الباء مع الالف بقا بلغا بیضا یکا بی ریا **باب الباء مع الباء** باب
... روشنی گریستن بی شک در

باب الباء مع التاء ۲ بواب ۲ بسط باسط بالت بدیهات
دربان فراخی ... دلبری ...

بلادت بدعت برودت بروت بریت بضاعت
عزل نامشروع سردی سبلت رعیت رخت

براعت برات بیوساطت بعرت بعوت بستوت
برتر و فصیح پاکی بی میانجی پشم ... پشکل خبر

بطانت بعثرت **باب الباء مع الثاء** بواعث باعث بحث
درون سینه سنگ غلطانیدن سببها سبب بانگ کردن ...

ازمدت کم واندک بیشتر بعضی ده روز عبارت دو روز و ده روز ۱۲

بحاث بعث باب الباء مع الجیم باج بسیج بنج بدج باب الباء مع الحاء
کننده بحث برانگیختن رکوه قصد پنهانیا

باب الباء مع الخاء بدوخ بروخ ۲ پاسخ برخ برزخ بطیخ باب الباء مع الدال
نام خدا قسم بجان جواب بعض پرده خربزه

بعد بعید بلند باوجه برید بدرود باصداد
دوری دور پنیر موجه قاصد وداع

بلید بلد برايد باب الباء مع الراء بنادر بحار بحور بذر
عروله شهر بندرها دریاها نام جایی تخم

بجار بیطار برزر بر بر بادر بسر باکر
درودگر طبیب چارپایه نیکوکار خنج گندم شتابنده غوره خرما

۲ باب الباء مع الزاء برتز ۲ پرموز پشیز بز براز پایز
تات جامه جامه فروش

باب الباء مع السین پاسی پارسی باسی بئس لبساس باب الباء مع الشین بخش
نام ولایت بدی بد خوی و جوز

نباشی بیغش پاداش پرخاش بالتش بطش
کفن کشی بدله جنگ ناامید

باب الباء مع الضاد بنکش ۲ بعض بیاض بغض باب الباء مع الطاء باساط بسط
نام جایی پاره سپیدی دشمنی جامه افکندن گستردن

پارسی نام ولایتی ... در عبارت شیراز و سپاهان و کرمان و یزد

بسیط باسط بربسط بقراط بقط بسایط
فراخ و فراخ گفتن فراخ روی طنبور حکیمی عدل جمع بسط

باب الباء مع العین بدایع بنی نوع بیاع باب الباء مع الغین بلیغ بلوغ بالغ
عجایب فرزندان روشنی فروشنده رسیده تر رسیدگیها رسیده

باب الباء مع القاف برارق بارق باستناق باسق بوق بوایق
رقها درخشنده جنگ کردن بلند بهر آنچه بروناز لا کود

باب الباء مع الکاف بریق برسک بلارک باب الباء مع اللام بالهنگ بنبیل بنایل
درخشیدن تیغ طبیب جوهر تیغ عنان دریافت جمعه

بوالفضول بذل بغال بانال بیت الغزل بلبال
صاحب زیادتی جود و فشاندن استرها قرار داشته اول بیت اندیشه و اندوه

بخیل بیمال بدیل بصال بصل بلل بقل پای حال
رفت پا ستر بدل کم شده پیاز فروشی پیاز تری تره بالفعل

باب الباء مع المیم بهایم بوم بکم بنی عم برجم بم
چهارپایه زمینی و جانور گنگ پسران عم آواز

برات القلم بطیء الهضم باب الباء مع النون بردکنان بیمان پیچون
تراشی قلم پوشیده قول بی مانند

برهان بن برازان بساتین بیل دمان بوستانی
حجت بیخ مشهور باغها فیل مست خلعت

بابت ... تا هر

بنان برنیان بلسان برشن بابن بین

بطنان پرویز باب الباء مع الواو بدو پرتو پاتو بانو

باب الباء مع الهاء بیتنه بیمه بکره باکیه بدرقه بهله بهله
راه بر دستانه

بلیه بله بدیهه بیله بدینه بیغاره بیکده

بیغوله بستایجه بیت الفضله بازه بشره بذله

بطیه برزه بیتوته بیغوله بالوعه بغته باب الباء مع الیاء

باریکی بی سروی بطیء بغی بادی بیدای بازیکی

بردیمانی بتحاشی بای بجی بایی بری بیسیخی

باکی بری بذیرایی باب التاء مع الالف تبرا تقاضا تمنا تمغا

تخمینا
گمان و قیاس سخن گفتن
نقل از منتخب اللغت ۱۲

ترسا تحاشا تلقاء تیها و تیما تهیا مع الباء

تهذیب مع الثاء تبت تتریب تشریب

ترقب تغالب تعب تهذیب تعذیب

ترکیب تذهب تدرب تعصب تقاریب

تجنب تلهب مع التاء ترهات تعنت تحلیت

توقیت تبت تنبوقات تاویلات تسویلات

تبعیت ترهات تعنت تسنیت تاییدات

تعهدات تمسلات تولت تمثیت تامات

تشتت ترة توزعات مع الثاء توارث تانیث
پریشان شدن تره کار شکستگی بمیراث یافتن مونث کردانیدن

تشبث مع الجيم تزوج تزويج تنضيج تفريج
تموج تخالج تدريج تهيج تسبيح مع الحاء توشيح
تصفح تنقيح تروح تفسح ترجيح تصريح
تقح توشح تلويح تنجح مع الخاء ترسيخ
توسخ توبيخ مع الدال تحديد تمدد تردد تقليد
تجريد تضاعد تمهيد تباعد تفريد ترصد
تمرد تجرد تقاعد تعبد تجيد تهديد
توارد تورد توحد تجويد تراود تسجيد
تواجد ترويد تعند تسديد تمديد مع الذال

تلميذ

تلميذ تلمذ تنفيذ تلاميذ مع الراء تجسر
تغاير تهور تكرر تنفر تماسر تواتر
تصدير تيسر تباشير تباز تعبير تشعر
تندر تبر تحضر تحاسر تكسير تعير
تنكير تنشر تقنير تدبير تحذير مع الزاء
تجاوز تهيز تجويز تموز تنجيز تجهيز
مع السين تقدس تاسيس تلبس تدرس
تفرس تدليس مع الشين تفتيش تاشش
تعش مع الصاد تنصيص ترصيص تشخص تربص

تخصيص تحصيص مع الضاد تباغض تعوض تنقيض
تمارض تحريض مع الطاء تسلط توسط تورط
مع الظاء تيقظ مع العين تربيع تقطيع ترضيع تجرع
توجع تطوع تشنع تصريع تجمع
تخاشع توضيع توسع مع الغين تبليغ مع الفاء تحريف
تاليف تصريف تلطيف تسويف تصاريف
تلاصف تعطف تصوف تهلف تسوف
تواتلف تحليف تعفف تغيف ترادف
تلفيف مع القاف تلافق توفق تمنيق تنسيق تفارق

تاسق

تاسق تلفيق تعانق تحديق تشوق مع الكاف
ترغاك تدارك تارك تملك تسك تهتك
ترنك تشكيك مع اللام تابل تضليل
تزميل تخيل تململ توسل تعديل تنزيل
تسلسل تحول تحال تكفل تبدل الاحوال ترتيل
تبتيل مع الميم تراحم تصادم تزاحم تراكم
تصميم تحشم تقليم مع النون تكوين تباين
تاجهان توانين تلبين تغابن تهاون تابان
تزيين مع الواو تذرو مع الهاء توجيه تغيده تحرمله تاسعه
آراستن نام جاذر تفصيل كرم قصد كردن

تلجيه تفه تبتبه تيمه تكتكه تجاه

مع الياء توانى تلقى تولى تباي تراخي تمادي

تقتدي ترغا تزكى تنكى تدري تذري

باب الثاء مع الالف ثنا ثريا مع الباء ثقب ثعلب ثيب مع التاء

ثروت ثقت ثلث ثوابت

مع الثاء ثلاث مع الجيم ثلج مع الدال ثريد ثمد مع الراء ثور بور

ثغور مع الكاف ثكل مع اللام ثول مع الميم ثم ثم ثوم مع النون

ثمن ثنيين ثبيان ثخين ثلثان ثقان ثعبان

ثقلان مع الهاء ثلبه ثراه ثلة ثبه مع الياء

اديبان رخنه گروه

ثيابي ثدي ثكلى مع الالف باب الجيم مع الالف الجهرا جلوتا جوبا جوتا جحرا

جربا جابلس جابلقا جملا مع الباء جالب

جوازب جاذب جعلب جب جريب

جورب جنايب جرب حضب مع التاء

جلادت جلوات جرات جراوت جوت

جارت جنايت مع الحاء جوارح جناح مع الخاء جرخ

مع الدال جد جنود جيد جد جيد

جياد جاحد جند جراد مجد جفند مع الراء

جعفر جواهير جسور جسر جاهر جرجر مع الزاء

جار خنده رنگها مرودیلر پل كننده انگال

جواز جوع انداز جز جاز مع الشين جليس مع الشين

جوديستي جارباش جيوشي جوارش جاش مع الصاد

جص مع العين جرع جشاء مع الفاء جف

جوف مع القاف جوق جوسق جرموق

مع الكاف جنك جكاوك مع اللام جعل جاعل

جعل جغل مع الميم الجيم

مع النون جزم جم جرم جرايم جرام جرزم جريان

جنين جمان جبن جان جين جريان

جلده دره

جلاده مع الواو جزو جوع مع الهاء جنجه جمجمه جيره جبه خانه

جلدي پاره هوا پر كاسه

جره جارضه جسايه مع الياء جافي

زخمي جواري جوي باب الحاء مع الالف جسا

حوابا حيرا حربا مع الباء حبيب حضب

حرحاب حزب حقب حاجب حليب

حلب مع التاء حرضت

حيت حلاوت حدث حانوت حوانيت

حصات حطت حياكت مع الثاء حيث

حرات حث حنث حانث مع الجيم

حج حجج حرج حوايج مع الدال حمايد حقد

حصاد مع الذال حنیذ مع الراء حبور حوافر حرّ حُرّ

حرار حصیر حیر حبر حصر حافر

مع الزاء حجاز حیز حنز مع السین حواس حارس مع الصاد حمص

مع الضاد حضیض مع الطاء حنط حیط مع الظاء حنظ مع الفاء حیف

حرف حلاف حنیف مع القاف حدایق

حلق حق مع الکاف حایک حک مع اللام حلایل حمل

حصل حلول حول حواصل جز قبیل مع المیم

حطام حزم حسام حمام حلام حمیم

مع النون حیطان حنین حیجان حیتان حین حتی

دیوارها نام مقام جوشیدن دل ماهیان هلاک آمدن

حازمان

حازمان حزبان حارصان مع الهاء حشه حضانه

حوزه جاله حدقه حیوره حلاقه حلیله

حقیقه حره حقنه حوقله مع الیاء حقیقی

حواشی حیلی حامی حاوی حمی حیاری

باب الخاء مع الالف خوا خنانا خصا خنفا مع الباء خضب

لایق خیرها خصی کردن کوکال نام ولایت

خایب خطب خلاب خاب خصب

هلاک آغاز بچکلدیا زیانکاری زوافر

مع التاء خبرت خضرت خلت خدلیت خطبت

مع الثاء خطوات خشونت خبث مع الجیم خدیجه

خراج خلیج مع الدال خلخ خلود خدود خوید

خرند خالد مع الذال خذ مع الراء خطور خمره خطر مع الزاء

خروز خبز خباز خز مع السین خندریس مع الشین خلتاش

خفاش مع الصاد خصایص خالص مع الضاد خفیفی خافضی

خوض مع الطاء خطاط خیط خط خیراط خوط

مع العین خلاع خداع خدع مع الفاء خسف

خاطف خلاف خزف خواف خنف

مع القاف خرق خرق خفجاق خنق خلف الصدق

مع الکاف خودک خرسنک خنک خالک خک خنک

مع اللام خیک خردل خمول خیول مع المیم خیام خنام

خدم

خدم مع النون خفتان خیابان ختن خلان خامان

خلجان خوشانیدن خفقان خامدون مع الهاء خیزه بالضم

وخیزه بالضم آلتی که اکثر کلک و اچار دران دارند خزهره

خون تابه خرمهره خیلگاه خفاجه خیره خنجره

خورده خدعه خطفه خیر البریة مع الیاء خنثی

خصیی خزی خضربی دما دردا دارا دتا باب الدال مع الالف

دا وعصا مع الباء درب دلب مع التاء داوت

دراست دهات دهشت درکات دیت

دهرج داج دراج مع الدال درد درخود دست برد

دتد مع الراء دارات دثار دفتر دبور دار

دبر دهور دارالبوار داور دارالغرور دارالسرور

دار
نام پادشاه

دهر دیار دمار دسار دادر داب دُرّ
هلاکت ملک میخ آهنی برادر دم سیر

مع الزاء دلاویز دمساز مع السین دبوس داس دُس
دلخواه موافق گرز پنهان کردن

مع الشین دوش دانش داشن دربوغ خریص مع العین دموع
عقل طراز پیراهن آب چشم

درع مع الغین دماغ دغ مع الفاء دف درخف مع القاف دشتق
زره مغز زنبور سیاه

دافق دورق درق دیبق دق مع الکاف دلک
جهنده پیمانه سپر جام ابریشم کوفتن مالیدن

دانک
چهارم حصه

دالک دانک دستک مع اللام دلال مع المیم دیلم
مالنده ملک وپادشاه دربانند ترکمان

دریم دم دعایم الدعم مع الهاء دالیه داعیه
خون ستونها ستون نهادن

دخن

دخن دخان دهن دیان دباغه دراعه مع النون

دینه دساره دواسپه داحه داجیه مع الیاء
بد زحمت شتاب بالاخانه بلد

داعی دعاوی دی دنی دیقی دانیه دواهی
داعیه‌ها دعوت کننده نام ماه کمینه دشمنیها فتنه‌ها

۲ ذاب ذهاب ذهب ذباب زبت ذوابت باب الذال مع الباء
رفتن زر مگس گیسوها

ذنب ذیب مع التاء ذکرة ذلاقة ذات العماد ذکاوت
گناه گرگ تیز زبان ستون طبیعت

ذکر الزال ذریت ذبحیات ذمت مع القاف
مرد فرزند وفرزندزاده جاندار

ذوق ذواق مع اللام ذبول ذی بال ذلول ذحول
لذت چشنده خار پرنده تلخ وبدمزه

ذابل مع المیم ذم ذمایم مع النون ذوبان ذهن مع الهاء ذریعه
نام ولایت بد بدیها محل بلندی فهم وسیله

ذروه ذهه مع الیاء ذراری ذوی ذمی احیا ۲ ریا باب الراء مع الالف
محل بلندی دوستی بخشنده کافر زنده کننده

ربا روسا رفقا رویا مع الباء رعب رب الارباب
سود سرداران یاران دیدن خواب ترس صاحب صاحبان

راهب رُب رُطب رطب رقاب ربایب
بت پرست بسیار تر خرما گردنها دختر زن

راکب مع التاء رتبت رعات ریاضت رعونت
سوار مرتبه خلق ورعیت مشقت تکبر وسرداری

رایت رزانیت رویت رطوبت رقت
علم استواری تری پاک

رفت رقبت رقت رفت مع الثاء روث
سوزشی کردن نرمی بدگفتی سرگین

مع الجیم رواج مع الحاء ریح رمح روح راجح راح رحراح
روانگی باد نیزه خوشی وجان برتر شراب

مع الخاء ریرخ رسوخ مع الدال راد رزند راید رقود
استواری استوار جوانمرد آهنگ کننده خوابگاه

رماد رعد رستخیز مع الراء رهکند مع الزاء رز مع السین رؤس
خاکستر ورطه شراب انگور سردار

روح القدس مع الشین رخش مع الصاد رخیص مع الضاد رفیض ریض مع الطاء رهط
نام جبرئیل نام اسب ارزان ترک خندق گروه

رباط

رباط رباط مع العین رضاع رضیع رافع ربیع مع الغین
پیوستگیها سرای شیر دادن شیرخوار بردارنده منزل وسرای

راغ رسغ مع الفاء ردیف رئوف مع القاف رقیق ربق
صحرا بند دست پیاپی آوردن بخشنده باریک

رتق رمق رفق رحیق مع الکاف رکیک رماک مع اللام
نرمی شراب کهنه سست وناتوان

رسایل رجل رجیل ربع کامل راجل روس المال
رسالها مرد چهارم حصه سرمایه

روایل رطل رمال مع المیم رخام ریم رام
شراب قرعه زن سنگ بره آهو فرمانبردار

رغم رزم رجیم رقیم رجم رجم مع النون
عکس جنگ رانده کهف وغار نگارکرده سنگسار

رکن رهبان رمان روان رکن رزین
کناره وطرف صاحب ترسایان انار جان ستون استوار

ریان رحین ریعان رجحان مع الواو رکو
سیراب گروه خندیدن فرورفتن جای بلند

ریو مع الهاء رضیه راحله ربقه رقبه ربه روضه
مکر خشنودی مرکب گردن بند گردن تشنگی

رُقبه ربیبه رقه رضیعه رصدگاه
گردن دختر زن باریکی دختر شیرخوار حکیمان

رزیله رمه رندقه مع الیاء ردای راجی روسپی
بد رهن [illegible] عدا و چادر امیدوار قحبه

باب الزاء مع الالف

راعی رحی رمی زاژخا زاویه زوایا
رعایت کننده آسیاه [illegible] بیهوده گو زاویه زاویه ها

زواما زیبا مع الباء زبیب مع التاء زلت زلات زکات
خوب مویز کشمشی لغزش و گناه گناهان درستی

زیت مع الجیم زوج مع الخاء زخ مع الدال زند زبد مع الراء زوار
روغن سیاه جفت نظیره [illegible] کف دریا زیارت کنندگان

زواهر زور زمهریر زخار مع العین زرع بیل زرره مع الفاء
روشنیها دروغ سرما دریا کشت [illegible]

زفاف زرف زخارف زقاف زیوف
جلوه عروس عمیق بیهوده پاره عروس سیم ناسره

زخرف زحف زراف مع القاف زنق زرق زیق
آرایش گروه کافران نام جانور [illegible] دغابازی سوز

زقاق مع الکاف زیرک زیراک مع اللام زلال زول زیل
کوچه دانا [illegible] تیغ [illegible]

زابل

زنیم ولد الزنا [illegible]

زایل مع المیم زمام زمیم زلقوم زور الکلام مع النون زورن
مهار بدبها حلقوم بیارات سخن را نام پادشاه

زمره زبده زبانیه زاهن زنده زرافخانه مع الهاء
گروه مسکه [illegible] قوت فرقه دروغ

زنادقه مع الیاء زراقه باب السین مع الالف سترا وجهرا سترا وضرا
کافران [illegible] باطن وظاهر باطن وظاهر

سیما سیما سوا سیتا سجا سینا سفها
شهرت [illegible] بدبها آبادانی [illegible] بلند نام روشنی نادانان

سعادی مع الباء سداب سنگرگه سحاب سلب
[illegible] زرد آب شراب رز مروارید [illegible]

سبت سفارت سیرت ساحت سرایت مع التاء
[illegible] رسالت خصلت و راه میدان تاثیر

سلیط سطوت سامت سلالت سعیت
روغن کنجد دبدبه [illegible] روانکی طبع و زندگی

سعایت سقامت سکوت سیاقت سماعت
[illegible] بیماری خاموشی علم دفتر [illegible]

سفاهت سیاحت سویت سهت سرایت
نادانی [illegible] برابری راه نام مقام

سموت سکت سنبلت سلحفات سرعت
خاموشی [illegible] خوشه گندم باخه شتاب

مع الجیم سبج سفیدجامی سروج سراج سوء المزاج
نمک [illegible] زینها چراغ بدطبع

سادج سمج سلج سرج سراج سلنج
سیاه [illegible] زین [illegible]

سبج سیاج مع الخاء سالخ سنوخ سطح سرح
[illegible] کرده [illegible] بام [illegible]

سلاح سلخ مع الدال سنخ سماح سماخ مع الدال سد
کمان تاریخ [illegible] پرده و چشم

سرمد ستاد مع الراء سبد سور سمور سور
همیشه نام پهلوان مشهور سبد غله نام موشی دیوار کنگره

ساهور [illegible]

کاو ستور ستور سرور سایر سلحور سماد بر
کبد سردار همه نام پهلوان [illegible]

سبور سفر سعیر مع السین سدس سوس سندس
[illegible] دوزخ [illegible] دیبای [illegible]

سالوس سایر الناس سپاس مع الشین سروش مع الطاء ساقط
[illegible] همه مردمان شکر آواز فرشته افکنده

سقوط سماط سقوط سبط سحط ساقط
[illegible] صف و کنده [illegible] افتادن [illegible] [illegible]

سامط سقط سقط سلیط سبط مع العین
[illegible] [illegible] افتادن [illegible] [illegible] [illegible]

سماع سباع سمع سبع سباطع سطع
حالت کردن درنده گوش هفت [illegible] [illegible]

سجع سریع مع الفاء سایف سیوف سلف
آواز [illegible] شتاب محکم تیغها گذشته

سیاف سوع مع القاف سرف سویق سرادق
[illegible] روای کنگره [illegible] پرده

ساق سراق سوق سابق مع الکاف سلک
ساق پای دزدی کننده بازار اول رشته مروارید

سلوک سلاک سترک سمک مع اللام سفک
روان شدن سالکان بزرگ ماهی ریختن

سنبل سلاسل سبیل سجیل سجل سفال
آینه زنجیرها راه [illegible] [illegible] [illegible]

سعال سیورغال مع المیم سلسل سایم سلیم
[illegible] [illegible] کشیده [illegible] ملایم

ستم زهر سمسم سموم سهم سهیم سقیم سموم
زهر کنجد کسار تیر شریک زحمتی بادگرم

سفن سراحیح سرحان سرقین سرم مع النون سلم
کشتیها جمع گرگ سرگین بنغام نردبان

سجوح سکلی سبان سن سکان سالون سیان
بندیخانه کارد روشن سال ساکنان ورد بدلها

سرالستان سوستان سرطان سرون سرین سمانی
جایکه آب از دور نماید نام جایی برج شاخ شاخ فربه

ستاح سجیه مع الهاء سمو سهو مع الواو سکران سیانی جایکه اب سعان
ستوردن خصلت بلندیها فراموشی مست رندان

سنت الله سلاله سکینه سودانیه ستره سفه
روش خدای آب منی قراری دل گنجشک سیاه جانماز نادانی

سله سلاله سته سله سفینه سنه سجاله
سبد خلاصه چیزی عروسی آستانه بلند سال مصلی

ساریه سریه سلولیه سبحه سفیه
ستون لشکر و موازی سیصد سوار نام زنی که پیغمبر دعوی کرد تسبیح نادان

سرمانی سری سری سیبی سامه مع الیاء سره
سرمایه [?] رفتن شب بردن ملول شدن ناف
آخ

لمحاب

ساوی ساهی سلوی سینی ساغی سوی سیمیای
برون تاریکی فراموشی کننده ریح برتر و بلند مقام آب گریز قاعده

۲ باب الشین مع الالف
شیب شوایب شقاب مع الباء شقاع شرا شتا ساری ۲
پیری آمیختگیها دندان بدبخت بدی زمستان سرایت کننده

شنعت شقاوت شرارت شعاب مع التاء شباب شغب
بدی بدبختی بدی دامن کوه جوانی غوغا

شجب مع الثاء شهورت شماتت شهامت شیدغه شنوعت
شاخ درخت آرزو بدگوئی دلاوری گزدم هنرها

شامخ شرخ شارخ شانیخ شرواخ شیخ شکوخ
جوانی جوان آب برنده اندام بزرگ و پهن پیر لغزیدن

شتد مع الراء شهود شید شوامخ مع الدال شامخ ترخ شاخ
منقار شاهدی محکم بلندیها بلند داروی هندی بابونه

شاخر شغور شطر شبگیر شاطر شاعر
در آینده جامه سیاه دیدن نصف شب چالاک جابجا

شارع شجاع مع العین شقص شخص مع الصاد شوش شهیر مع السین شعیر
راه و حق پیغمبر دلیر پاره زمین تن انگور بزرگ جو

شرف شگرف شغف مع الفاء شنیع شعاع شبع شایع
کنگره عجب میل بد درخشیدن سیر پراکنده

شبک مع الکاف شاهق شوارق شق شقایق شنف مع القاف

شجم شکل مع المیم شاغل شرک مع اللام شنگ شوک شکوک
پیه مانند و صورت کار کننده بند نعلین پیاله خوردن شوخ خار شکها

شکل کرشمه و ناز یکی نمودن
شبل بچه شیر
شخل پسر

شعوم شهام شیهم شتم شلغم شجیم شیم شمیم
جوان جلد عمل زشت خارپشت نر دشنام کوی کار فربه سرد شدن خصلت

سیوزبانی شاهان شادروان شیلان شیون شرم مع النون
فصیح ترازو چادر اقسام طعام اسب ها دریاچه

شرطه شعشعه شیمه شاقه مع الهاء شیای شعبان سجون
بالموافق روشنی خصلت بر شه زنان خار سیر شاخ درخت

شریفه سیتا پهل

ششته مع الیاء شاهقه شیوه شناعه شفاه شعبه شابیه
سنگ کهنه بلند زده بخاک خواری لب بازی شکوه آمیزشی

۲ باب الصاد مع الالف
صفرا ۲ شایانی شطری شدی شتیبی شایکی شوی
زرد آب منت اندک بدکردن شتر پراکنده گله کننده بریان

صباحت صیانت صیت صبت مع التاء صبا مع الباء صهبا
روشنی نگاه داشتن نگاه داشتن آواز عاشق نام شراب

صدمت مع الیاء صهقعه صولت صدمه صعوبت
کوفتگی و سختی و زخم بهوری حمله و دبدبه مرزن دشواری

صاح

صریخ مع الدال صماخ صواخ صفح مع الخاء صفایح صریح

صدر صور صحر مع الراء صعود صاعد صنادید صدد صمد
بزرگاه صورتها بر رفتن بالا رونده بزرگان برآینده پاک

صفر صغیر صبر صور صغر صدور صادر صدر
میانه خالی نام آواز داروی تلخ نایها خردی سینه ها برآینده نزدیک

صرع صدع صوامع صنع مع العین صراط اصراط مع الطاء صریر صقر
بادی است زبون دردسر حجره ها کاریگری خو کچ چاه راه راست آواز قلم چرغ

صنف صیف صنوف صرف مع الفاء صمغ صباغ مع الغین صاع
یکجنسی تابستان گوناگون بی علاج کوند رنگریز پیمانه

صک مع اللام صکاک صفوق مع الکاف صفق صداق مع القاف صحف صوف
چک چک نویسی البته ناحیه و جانب مهر زن نوشتها پشمینه پوشی

صرم صمصام صوم صنم صمیم مع المیم صلصل صلصل
رسن تیغ روزه بت صورت محکم فاخته کیل و فاخته

صحو مع الواو صنوان صون صغر سن صرم مع النون صایم صیم صمیم
هوای بهاری سنگ نگاه داشتن خرد سالی بریدن روزه دار کرنفا استوانها

صخره صباغه صحره صره صاعقه صله صدمه صناعه مع الهاء
سنگ زرگری نام چکه همسایه هیمانه برق نتیجه دهکه کاریگران

باب الضاد مع الالف ٣

مع الياء ٢ صوري ضبي ٣ ضنكا ضيا مع الباء ضرب ضارب مع التاء ضلالت

ضماد
ليب

ضيافت ضراعت صخريت مع الضاد ضد مع الراء ضمير صخور ضاجر
مهماني زاري تنكدليا دشمن دل تنكدل ملامت كننده

ضرير ضار ضامر ضريع مع السين ضرس مع الطاء ضبط ضوابط
نابينا زيان رساننده ميان باريك زن اوكي كنيز دندان بهمودن ضابطها

مع العين ضاع ضفدع مع الغين ضبغ مع الفاء ضيف ضاعف مع القاف ضيق مع الكاف ضحك
ضايع شدن غوك كفتار مهمان دوچندان تنك خنده

ضرب المثل ضال ضلال ضليل مع الميم ضمايم ضم ضيغم ضيغام
تمثيل كردن بچيزي كمراه كمرهي بغايت كمراه بوستكيها بوستن شير شيرنر

ضخم مع النون ضيمران ضومران ضرغام ضامن ضمن ضيمران مع الواو
فربه كياهيت شكوفه بهاريست ناوان درستان كياه خشبو

ضو مع الهاء ضميمه ضيعه ضاله ضغطه ضاره مع الياء ضحي
روشني بيوسته كالا كمره بيخشي كور وهر چيزي ضرركننده بچاشتگاه

طلا باب الطاء مع الالف ٢ ضني طا طي طلعا في ٢ طلا طغرا طلا مع الباء
رليسمان بستن شتر وكوسفند لاغر ناكار وتحفه كريتج ماليدن سرنامه شراب وشيره انكور بخته شده
وتن وبچه حيوان بسمله
واندوه وقطران طلاخون

طيب طاب طلاب طلاب طيب طناب
پاك طبابت خوشي بار جويندكان مرد پاك رسن دراز

طيب مع التاء طينت طغات طراوت طست طبقات
خوشبويي سرشت كمراهان پاكيزكي طشت كروهها

طويت طيبت طالوت طاقه مع الثاء طمث
بيچيدكي خنديدن مسخري لشكر بلاء كوبنده جماع كردن وحايض شدن زن

طامث طرشت مع الجيم طرشج طوج مع الحاء طالح طرح مع الخاء طبخ
حايض كياهيت مورچه دوجه تبه افكندن پختن

طباخ مع الدال طرد طبرزد طود طراط طرمد مع الراء طر طرار
طعام پز اندكي چيزي شكر پاكيزه كوه روان حمله كردبرد كره برنده

طرّه طوار مع الزاء طنز طرز طراز مع الشين طرارشي طيشي
بحشي موي عذار زن كروبر ناز روشني نقشي نقاشي خوشبوي

طبليع طاسي طبرسي طوسي طرابلسي مع الصاد طيسي مع العين طمشي
جام نام ولايت مثله مثله بزرز مست كردن

طبايع طوالع طوع طايع طماع مع الفاء طوف طراف مع القاف
خويها طلوعها فرمانبرداري مثله طمع كننده زيارت وكشت مجابها

طرق طوارق طبق طاق طرق طريق طارق
راه جمع موافق ايوان شونده راه كن اينده وبشب آينده

٢ طول طول طال طبل طبال طلال طابق النعل مع اللام ٢
درازي طاقت درازي كوسي كوس زن بدن همراهي كننده

طايل طيال مع الميم طلسم طارم مع النون طغيان طيلسان طحن
بيكار سبز حكمت بام كمراهي نام چادر وعباء سپيد آرد

طاس نكون طاغيان طرخون مع الهاء طبقه طيبه طنطنه طليعه
فلك بيفرمانان نام ولايت كروه ومرتبه پاك آواز چنك جويكه

طبله طره طبطبه طمانيت طوباله طرثربه عثيره
صندوق مجالت نام ولايت قرار دل خنك سبلت وديده

مع الياء ٢ طافي طاغي طباري طاري طي طني
ماهي كه بالاي آب آيد بيراه درد وزن نوبت كردن روان پيچيده تار بزرد

باب الظاء مع الالف ٣ ظلما ظاهرا ظبا مع التاء ظرافت ظلمت مع الراء ظهر ظواهر
ظالمان ظاهر شايد تشنكي دانايي تاريكي پشت ظاهرها

ظفر ظير ظهير مع الفاء ظرايف ظريف ظروف مع اللام ظل
فتح دايه پشتي ظريفان دانا آوندها سايه

ظلال مع الميم ظالم ظلام ظلوم مع النون ظهران ظعن ظن مع الهاء
سايه ستم كننده تاريكي تاريكها دو پر بازوي كبوتر كمان بردن

ظلمه ظبيه ظلمه ظلمه ظبي ظهري باب العين مع الالف عربا
محل تاريكي آهو ماده تاريكي ظالمان آهو آنچه پشت بر آرند سوال كننده كان

عشا عليا علا عدبا عنقا عنا عبا عتقا عشيا
طعام شب بلندتر بلند ناجريدن سيمرغ رنج كليم آزادان شبانكاه

عيا مع الباء عوايب قريب عواقب عذب عقب
شتر نيغند حالم وملخ حالم عيبها نزديك پاشنه وآخرت آب شيرين پاشنه

عواقب عتاب عنب عصب عزب عصب
آخرت غصه انكور پي مرد بي زن انكور

عنوب عطاب عرتوب عقاب عطب
رنجور كله نام هليت دروغ كو عذاب هلاك شدن

عبعاب عنطاب عنطوب عكاب علهب عذاب
دراز ملخ نر درد بزكوهي نر شكنجه

عصب عصوب عكوب علب عندليب مع الثاء
سخت ودشوار غبار جاي درخت بيل

عسرت عقبات عظت عدات عزيمت عاهات
دشواري سختيها بند دادن دشمنان نيت بلاها

عدت عطلت عصات عمت عضلات مع الثاء
شمردن درنكي سردار ومجرم عامت كوشت پاره كه در ركهاست

عبث مع الجيم عروج عارج عوج مع العين عجاج مع الدال عضد عبد
بازي ودرندي بالا رفتن مثله بيخشي غبار بازو صافت جدايي

عود عايد عمار عوايد عميد عبد عنار عد
بازكشتن بازكرديده ستون بازكشتن زن استوار بنده دشمني شمار

عند عربد مع الراء عصار عثار عقور عاقر عقر
نزدیک جنگ روغن گر عثرستان سگ گزنده زن نازاینده خویها

عصیر عاهر عامر عابر عشر عسکر عیار
شیره تریاک کننده عمارت کننده راه گذارنده حصه دهم از ده حصه لشکر محک

عبور غناصر عقار عنصر عناصر عیار
گذشتن و کرانه آب بسیار شراب و زمینی بسیار چهار عناصر شب گرد

عصفور عذار عور عین القطر عسر عرعر
گنجشک رخسار برهنه گیاه بوی کننده سختی سرو

عشیر عبهر مع السین عدس عبوس عسس عروس
کور خر و کاروان نام گل مسور ترش رو کوتوال زن نو

مع الشین عروش عطش عش مع الصاد عقص علی الخصوص مع الضاد عرایض
تختها تشنگی اعتقاد جعد بستن بر خالص عرضداشتها

عارض عوارض عوض عرض عض مع الفاء عطف عاکف
رخساره عارضها بدله پهنائی بدندان گزیدن روی گردانیدن معتکف شدن

عطاط شیر بیشه و مرد دلیر
عنطنط دراز کردن و دراز باله
علط سخت

عفیف عایف عسوف عواطف عوارف
پارسا ناخوشی آینده و شناسنده ستمکار مهربانیها نیکیها

علف عاصف عواصف عطف عرف عرف
چراگاه باد تند و پرنده کارها کنار دریا کرد دامن نیکی شناختن

عفیف

عفیف عصف عجاف مع القاف عقعق عتق عرق
روشنی دانه هر چیزی گاو لاغر و شکمهای بزرگ زاغ آزاد کردن رگ

عمق علایق عوایق عاق عیوق مع الکاف علک علیک مع اللام
ژرفی آویختگیها بازداشتها آزارنده مادر و پدر ستاره بلند نگاه کننده رو بر تو

عدیم البدل عدول عیل عقال عدیل عاجل
ناچیز مانند بازگشت فقر عاقلان برابر که شد شتاب رونده

عایل عجاجیل عسل تغیر عزل عجول علیل عاطل
مرد فقیر گوساله شهد تغیری گوسالها بیکار و بیهمت بیکار

علل عین الکمال عام القابل عقال مع المیم عام علم علوم علم
علتها چشم زخم سال آینده زنجیر سال دانستن علمها نشان

عالم عظم رمیم عاصم عمیم عظام عموم عدم علم عمایم
جهان استخوان پوسیده نگاهبان عام بزرگان عام نابود سپر دستارها

عقیم مع النون عطشان عمران عراین عرین عجین عقدة اللسان علیین
مرد نازاینده تشنه آبادانیها بزرگان شیر بیشه خمیر کردن بستگی زبان بلند

عن عرفان عصیان عاکفان عنفوان عمان عدوان عون
از دانشمندی گناه گوشه نشینان جوانی دریا دشمنان یاری

عریان عروصان عین عیون عجاین عین القطران عقودان
برهنه چشم چشم و آفتاب چشمان خمیر روغن داروی شتران لگد یوان

عقوق الوالدین مع الواو عفو علو عدو عضو مع الهاء علامه عاطفه
رنجانیدن پدر و مادر بخشش بلندی دشمن بند و قالب دانشمند مهربانی

عزیمه عمامه عمه عصاه عاقله عشیقه عشقه عصیده
قصد دستار اودر بیفرمانان جوابده معشوقه گیا پیچک بازو

عصاده علقه عشیره عمیده عریضه عقیمه عبیده
سپلیده شده آویزش قرابتان مرد استوار پهنا بیشی آمدن دختری زن بندیکننده

علمیه عرصه عضاده عجبه عرفه علانیه علاوه عقیده علاقه
علم میدان بازو نوادری نهم ماه ذوالحجه ظاهر بلندی اعتقاد پیوستگی

عقده عیره عنبقه عروه علامه عتبه عامیه عربده
گره بند بلندی وسیله و خورشه نشانه آستانه ناخوانندگان جنگ

عارفه عضده عارضه علقه عوره عصاره عقیمه عشیه عتره
بخشش شیرینی رحمت بندشی عوره انگور خورشه حامله آشیانه پس روان

عدة زن عفه عصبه عصبه مع الیاء عظمی علامی عاصی عاصی عقبی
تمام شدن عدت زن مسکه قرابتان پدر گروه بزرگان دانشمند گناهکار ناخواننده آخرت

علی علوت عشی عروة الوثقی عرفی عارضی عاری عاوی
بر بلند و پاک وقت شام وسیله استوار شناخته عارضی برهنه [illegible]

باب الغین مع الالف عیاشی غشا غطا غنا غرا غذا غربا غزا غبرا مع الباء غواب
پوشش سیاه پوشش چشم پوشش سر الدایر روشنی خوردن غریبان جنگ زیبا غیبها

غیب الغیب

غیب الغیب غضوب غراب غرابیب غرایب مع التاء غرابت
خدا مرد با غضب زاغ زاغها عجایب

غدات غرامت غلات غایت غوایت غیرت
طعام چاشت تاوان و شوق غلهها نهایت گمراهی رشک

غباوت غیبت غدوات غلظت مع الثاء غیاث غیث
نادانی مثل صبحها غلیظی فریادرس فریاد باران

غث غوث مع الجیم غنج مع الراء غدر غفور غرر غور غفر
فربه فریادرس ناز و کرشمه مکر بخشنده روشنایها نهایت بسیار

غضنفر غیور غابر غدیر مع الزاء غرز غلیواز غماز مع الشین
شیر غیرت برنده فعل مستقبل آبگیر و حوض طبع خبث زغن چغل خور

غشی غموش مع الصاد غوارص غماص مع الضاد غمض عایض عرض
ریم و عیب نوعی از کند غوطه زن غوطه زن به گرسنه جشم نهان شدن

غوامض مع الطاء غیط مع الظاء غلیظ غلاظ غیظ مع الفاء غلاظ علاف مع القاف
پوشیدگی جزو داده بکیسه سطر زنند و دید جمع خشم تو کنند مشهور

غلطاق غساق غدق مع اللام غول غل غزل غلیل غیل
مفلس دوزخی آتش باغها جانور سایه بند ریسمان علفش میدان و جای جنگ

غلول غربال مع المیم غنایم غموم غمام غنم غریم غیم مع النون غضون
خیانت آرد بیز غنیمتها غمها ابر بز دادخواه ابر شکنج پیشانی

غين غلمان غصن غمازان غضبان غصون غليان
نمالش کنندن چغلان غصه کنان شاخها جوشش

غيايا مع الواو غزو غريو غدو غلو مع الهاء غزاله غيبويه عيبه غيث
تيغ تيغ کردن غوغا حاج فروشدن آهوبره عيب شدن بدگويي آواز کردن

غره غاليه غازه غريبه غوض غوط غزاله غوايه غاشيه
غروري خوشبويي قشقه عجايب غوطه در آب آوردن کوکب آفتاب گمراهي زين پوشي

غازيه غصه غايليه غامضه غراره مع الياء
خوردن کلوگير رنج دشنيدک پوشش سلاح جون خود و مکان بزرگ ودیه بریخي

باب الفاء مع الالف
غني غمازي غيبي غاي غربري غبي غازي ٢ فرسا فرا
مالدار بخيلي عاقل گمراهي طمع تاريکي جنگ کننده فرساينده بلند

فرفرا فيها فصحا فضلا فضا فقها مع الباء فصل الخطاب مع التاء فتيات
بسرکي درميان خوش زبان فاضلان بيابان فقيهان جدا کردن کار و روشن بيان زنان جوان

فصاحت فلت فطانت فطنت فرقت فهرست فيوحات
تيز زباني نيسرليته زيرکي مثله جدايي سرنامه خوشبوها

فطرت فترت فتوت فجيعت فساعت فوت مع الجيم فوج
دانايا جوانمردي درد پس ساعت نا شدن گروه

مع الحاء
فايح فوايح فرح فتح فلاح مع الخاء فرسنخ فنفخ فرخ مع الدال فصد
وزيدن بويها خرمي کشايش رستگاري فرسنگ بلي بلي جبارگ رگ زدن

فد

فرد فصاد فهد فواد فرصاد فياد فرايد فرقد فريد
تنها رگ زننده يوز دل درخت توت فايدها تنهايان نام تنها يان

فريد مع الذال فخذ مع الراء فرار فاتر فجور فرور فاجر فاخر فاقد البصر مع الزاي
تاخير گرداننده ران گريختن پريشان دروغ بدکاره بزرگ کم بيني

فواز فايز فراز فيروز مع السين فسوس فارس فردوس فليس
ظفر ياب بلندي فتح دشنام سوار بهشت دانگ

فرس فاس مع الشين فحاش فراش فاش مع الصاد فص فصوص مع الضاد
اسپ تبر فحش گوينده گستراننده بساط ظاهر کردن نگينه جمع

فيض فياض فرض فيض فصل عاض مع الطاء فرط فعط فطاط مع العين
ريختن ريزنده فرمود خدا بخشش نام مرد بسيار کن اکيکي چشمه

فروع فرع فواقع مع الغين فراغ فروغ مع القاف فوق فراق فلق فالق
شاخها شاخ بدي بي تعلق شدنها روشني زبر جدايي سنگلان کشاينده

فايق فواق فج عميق ففقاق فريق فوق فاتق فتق مع الكاف
زبردست هلاک کوه ژرف احمق گروه شدن بر روشني فراخي

فرخاکس فلک فرانرکس فک فکاک مع اللام فضايل فعل
خوشحال کشتي بالاتر کن دن دهن جدايي فضيلتها کار

فصل فضيل فلول فحل فحول فضال فجل مع الميم فيسم فوم
جداکردن زياليت نيم شکسته ترکش زدلان ودم نشخه بچه کوسالها دارنده وجدا کردن ترب درجه گندم

فم فهوم فهام فاحم مع النون فيضان فقدان فتن فيمابين
دهن فهمها فهمندي سياه ريختن معاني کم شدن فتنه درميان

فجاران فنون فطن فرقدان فوارن فايزين فتني فارسن
بدکاران هنرها زيرک ستارگان جوشش ظفريابندگان فتنهها سواران

فاتحان فتان فروردين فلسطين فدان مع الواو کاوند
کن يندگان فتنه انگيز ماه بهاگهه شهري به در ديار شام يعني دو گاو و برماله زمين زراعت

فستو مع الهاء فلاسفه فاجره فرشينه فازه فيئه فيئه
پسته قومي بد مذهب زن بدکاره بساط و جايها بر کاله جگر گروه درو

فجره فسقه فايقه فرطه فرسوعه فواره فضله فقيره
بزهکاران بدکاريها برتران غلبه کم قوت خوش کروه پس خلم درويشان

فلاسفه فواکه فسنه حولفه مع الياء فهامي فرهي فطري فجاوي
حکيمان ميوه مانند لاحول گفتن فهميده کار دقصاب خلقي خبرها

فحواي فوادي فرداي فضاي فرسا فيافي فاجي فيئي
خبر معني فايدهها فتح ميدان ساينده جنگلا بقال کشتي روز

باب القاف مع الالف
فتي فرادي ٢ قنار قصا قرا قفا مع الباء قلاب قنيه
مردجوان يکايکان خيار نهايت خواندن پس گردن دروغ گو سرمايه

قلوب قباب قرب قلب قطب قصب الجيب
دلها بلنديها نزديکي دل وزير نادروا ستاره نام بزرگ و نام حلوه

قلب

قليب قصب مع التاء قرابت قضات قريات قنوت
چاه ني نزديکي قاضيان ديهات فرمانبري ودعا نماز

قامت قدت قاذرات قرت قطانت قلت قنطرت مع الجيم
قد پاره شدن پليديها سردي کمر کمي پل

قولنج قوچ مع الحاء قبح قبايح قدح قرح مع الدال قرد قلايد
نام زحمت ميش نر بد بدها پياله و در شتنام زخم بوزينه گلوبند

قديد قراکنده قاصد قفاخولو مع الراء قطمير قفار
قربهاي پنبه آکنده قصد کننده کهابره نام کلي ورنگ اصحاب کهف بيابان

قشر قلم الاظفار قصور قيذر قعر قر قنطار
پوست بريدن ناخنها کميها پرنده عمق سياهي لوريکاو وگيه زر

قمر مع الزاي قلاوز مع السين قسطاس قوس قرطاس قفس قياس مع الشين
شير باديان راه بر ميزان کمان کاغذ پنجره اندازه

قلاش مع الصاد قرص قصاص قميص مع الضاد قبض قرض مع الطاء قط
بيخرج گرده بدله خون پيراهن در گرفتن بريدن هرگز

قماط قسط قواط قنوط قحط مع العين قنباع قلاع قطع
جامه بريدن دربند خواندن کراني غله دايي ومرد فقير قلعها بريدن

قمع قاع قوارع قباع قلع مع الغين قيغ مع الفاء قرف القرصف
کندن زمين هموار راه دامن دور کردن ابر قشر قاطع

قشف قصيف قاعف قاصف مع الفاء قطاع الطريق قصيف السيف

بهم كوفته · لاغر · باران سخت · راه زن · بيشه ريشه ونام حلوا

فريق قاق قلق مع الكاف قزلك قرتوك مع اللام قبل قبل قوابل

زمين هموار · فربه · برانگيزنده · كاله · پشتي · بوسه · قبول كننده

قليل مع الميم قم قيام قوام قويم قوايم قم تمقام

اندك · كوكننده · استاده · قومها · قايم · پايهاء تخت · نوع · تيغ

قلزم قفام قرام قيسم مع النون قرن قرون قانتين

دريا · اولاد · پرده باريك · استاده كردن · برون وشاخ كاو · جمع · خوانندگان

قوانين قهرمان قضبان قاطعون مع الواو قابو مع الهاء قلنسوه قدسيه

روشنيها · حكم · شاخ · كننده وتقيا · فرصت · كلاه · پاك

قويمه قضيه قدوه قافله قبضه قراضه قطره قباله

استوار · خواهش · پيشوا · كاروان · دست · ريزه زر · بدل بر گرديده · خط زميني

قبه قطره قاطبه قاروره قيلوله قريحه قابله قرطه

بلندي · دويدن · گروه · آتش دان · خواب نيمروز · دابه · دايه · گوشواره

قله قطوع مع الياء قوي قاصي قلانسي قوايي قربي قصوي

سركوه · پاره · توانا · دور · كلاه دوز · استواري · خويشان · نهايت

باب الكاف مع الالف ٢ قلاوزي ٢ كالا كما كيفما كريم الورا كلا كليب آتراكا

ره بادي · مال · چنانكه · چگونه · بجلونك · آزادكي خلق · بجنانجهت · تخانه · انار پستان

كلا

كلا كس مع الباء كواعب كرب كلب كلاب كعب كذب

رستني وگياه · كليم · زن جوان · اندوه · سگ · سگها · شتالنگ · دروغ

كوكب مع الثاء كبريت كسوت كعوبت كدورات

ستاره · سرخ وگوگرد وزر خالص پاك · لباس · بدبختي · رنجها

كلفت كيابت كفاءت كنايت كرات كفايت

رنج · دانايي · برابري · رموز · بارها · عاقلان

كميت كفاءت كثافت كزيرت كرتت كلمه كلمه

بهنديك · خلاصي · بدكاري · گوي · درهوا · سخن

كج مع الجيم · خودم بريده چهار پاپان ووزبر دهان آماس · كنج · كاج · كبيكج مع الحاء كشح · كدح

كوژ · كانيج · درخت كوچك · بريده · بكاه الخير والشر

كاسح كذح كج مع الخاء كلوخ كاخ كامخ مع الدال كبد كسار

بريده · كسب · منع عطا وقتل · كلاسته · محل · نام خورش · جگر · ناروا

كاسد كد كيد مع الراء كغر كرور كذير كسار

ناروا · مشقت ورنج · مكر · برزنده ان كم از طعام · گذشتن · شكننده

كنجور كبر كبريت احمر كديور كفر كنار كيفر كهور

خزانچي · پيري · گندگ سرخ · باغبان · پل · اكرم · سير · ايربزرگ

كور كدو كنج كنوز مع السين كنوس كناس كراز كرباس

بپچشي دستار · تيره شدن · گنج · گنجها · رونده · محلها دور · خوك · پارچه درباريكشانان

كناس مع الشين كيش كنايش كيش كنكش كنكاس مع الفاء كنيف

مصلحت · پاي خانه

كيف كليف كثيف كشف كهف كفاف كتف

چگونه · ساي · نيزه · ظاهر كردن · غار · روزمره · كتفها

كزاف كسوف مع الكاف كولاك كنك كزك شباهك شبكش

دروغ · گرفتن خورشيد · درياوبيابان · پاره پاره · قلاب · شب وستاره · ...

كشك مع اللام كيل كهل كشل كسل كافل كتيل كل كليل

نانخورش جوات · پيمانه غله · دوموي · گردن · كاهل · پذيرفتار · كوه · همه · گريان

كسل كافل مع الميم كرم كرم كتيم كلم كم كم كم مع النون كتمان كونين

درنگ · ضامن · كرامت · بخشش · پرده · جراحت · توديگ · چند · آستين · پرده · دو جهان

كتان كالان كتلان كانون كهان كون كلخن كاين كودن

پارچه · نام برنج · كهانت · آتشدان · جهان · بعضي · آتشگاه · مهره زد · كند وكاهل

كواريدن كوردين مع الواو كو كفو مع الهاء كلاله كلاله كره كاره

سقيم شدن · خندق · همتا · زن پا فرزند · موي كله عروسان · ستم كردن · بيرغبت

كله كهوله كفاله كفه كراسه كفاره كافه كفاه

تاريك · دوموي شدن · پذيرفتاري · پله ترازو · بحر وكاغذ · صدقه دفع كوكند · اده · دانايان

كلبره كاره كنته كلارسه كله كرم پيله مع الياء كوني

خاكسرخ · كراهت كننده · برطي · نام مقام · ديدن · كرم ابريشم · دنيوي

كيل

كبري كاي كماهي كافي كونياي كبردكي كيفي كن وزري

بزرگ · كاهيدن · چنانچه هست · بس · دنيا · فرشتگان · كافي · زراعت كردن

باب اللام مع الالف ٢ كرپزي ٢ لقا لابرلا لكا لالكا لالاسرا

پليدي · ديدار ووقت · تو برتو · سختيان سياه · كفش وتاج فروش · خواجه سرا

لايصليها لالا لولا لجا مع الباء لبت لبيب لعب

بولت نميشود · روشني · اگرنه · زن بي دمان · مغز · خردمند · بازي

لسب لعاب لحب لاريب لباب لاب مع التاء

ليسيدن · وبضم آب دهان · ميانه دريا · بي شك · عاقلان · نوار خورشيد

لعبت لت ولت لت لياقت لمعات لكنت لهفت

بازي وكرد · زدن · پاره پاره · قرات · درخشيدنها · گندي زبان

لوت لوعت مع الثاء لوث مع الجيم لفج لج لجج

پليدي · آتش وگري · آلوده وقوت · فرو هشته لب · لكد وبضم وادي تنك · زرك سياه

ليلج لج لاج لوالج لجاج

نيل · برهنه مادر زاد وسرخ ورنج · برهنه وسكاله ولاس كويند · حلوايت · نمع

لجلاج لواعج لوج مع الحاء لايح لوح لوايح

كويم فصيح · زبانه آتش · كج چشم وسنگ گاززر · روشن · تختها · روشنيها ورنگ التخوان

لقاح مع الخاء لاخ كيلخ مع الدال لبد لوند مع الراء لغار لايغادر

بار يدل · سخت · دراب رويد · بسيار مال · اوباش · ميمنه · نميكذارد

ديكر دشتا ايني

مع الزاء ٢ لرز لغاز مع السين لمس لبس مع الصاد لص مع الطاء لوط لقيط مع الظاء لفظ
جنبش میسره کهنان پوشش دزد کودک پرتة سخن

مع العين ٢ لصع مع الفاء لفيف لطايف ليف مع القاف لحوق لاحق لق لق
گزیدن مار پیچیده پاکیزگیها نرم دست رسیدن رسنده لک لک

لحق لبق لصوق لزوق مع الكاف لكوك لولاك مع اللام لال
لیسیدن چابلوسی پیوستن پیوستن لکها درصفت آنحضرت گنگ

ليل لاطايل لاطال لايعقل مع الميم لوم ليام لولو رؤسهم
شب بیهوده نامعقول بی عقل ملامت کردن فرومایگان بیهوده سرهای ایشان

لاجرم لايعلم ليام مع النون لين ليث لبن لبان لبعان
ضرورت نمیداند لئیمان نرم شیر خشت خشت زن اندوهگین

لكن لونكان لحن لعين لسان لعنه بران لدن
لکنت چندیکه آواز لعنتی زبان گیرگیرکان نزدیک

لكش لمن لبنان لعشان لعان مع الواو لهو او لهو لغو
سنگ درا نام کوه طعنه کننده بایکدیگر وچراو بازی دروغ

لو لولو مع الهاء لينه لحيه لقيه لاقحه لقلقه لقطه
اگر مروارید نرمی ریش دیدار بارآبستن کرده زبان جنبانیدن انچه از زمین برگیرد

لجه لمعه لطمه لاهه لدغه لاشه لاضه مع الياء لاغيه
دریا درخشیدن طپانچه بازلرکی گزیدن تبه‌نام گنده دروغ

برتر

باب الميم مع الالف ٢ لختيي لالي ليالي لغوي ٢ مهيا محرا مرتا
اندکی مروارید شبها بیهوده گوارنده ریخته شده مرتبه

مع همزا مغهذا مقتدا متكاثرا متواليا مدارا ملا مرايا
بالاپی پیشوا زیاده پی‌هم بایکدیگر صلح ظاهر آیینها

معلا مزكا مجرا مودا مددا مبتدا ملجا
بلندی پاک محل روان شدن اداکردن دواسپه ابتداکننده پناه

مقتضا ماجرا ماخوليا مجارا متكا متمنا ممضا
تقاضاکرده گذشته چگونگی نام پهلوان بایکدیگر ستم کرده تکیه گاه آرزوکم گذرانیده شده

متحلا مواسا مشام مسا معرا متبنا مبرا محابا
آراسته کرده مغز شام خالی بالکنبیتا پاک ترسی

مفاجا متي مبدا مسما ملا مجانا محابا مع الباء مرتجا
قضایا کی اول نامدار پری چیزی عوضی تاکید و سرفه امید داشته

میزاب معاتب مخاطب مشارب مجذوب
ناودان عتاب کفه خطاب کفه مذهبها ربوده شده

منيب مندوب مخرب مهذب محرب مخلب
بازگردنده سوی خدا بسته شده خراب کننده پاکیزه جنگگاه چنگل

محلب مجيب مصحوب محتجب موكب مآب
کاو دوشیده قبول مراد مجرت پوشیده موج بازگشت

مغلوب مناب موهب مواهب مذاب مصب
عاجز بازگشت محل بخشش جمع گداخته محل ریختن

مصاعب متاعب مصايب مرغوب مهب مآرب
رنجها مثله مثله رغبت کرده جای وزیدن مقصود

مناصب معايب منسوب مجيب مركب مناقب
منصبها عیبدار نسبت کرده کوشنده ترکیب داده شده صفتها

مضرب مضطرب مذبذب مستوجب مشرب
پریشان بیقرار گاهی دشمن گاهی دوست سزاوار محل نوشیدن

مرتكب متقلب مقلب القلوب مسلوب مرهوب
باعث گرداننده گرداننده دلها کشیده شده ترسان

مستطاب مترقب مطيب منجلاب منسكب ملقب
جدا ساختن امیدوار خوشبو پلید و خوار ریزنده لقب کرده شده

منشعب منكوب مقاقب مع التاء مؤنث مسرت
شاخ کننده از شاخ سرکوب خوبیها رنج دیدن خوشحالی

مماسات مخالصت مسامحت مراتوات مباهله
دوستی اخلاص داشتن یاری و سخاوت پی در پی و تازه یکدیگر را نفرین کردن

معضلات معونت مساحت معاونت موالات مواظبت
مشکلات یاری پیمانه بایکدیگر یاری کردن یاریها برکشی دایمی

ابر

مراقبت مشابهت مواجهت مضارعت مراغبت

ملاعبت ممانعت موالیت مداوات مهابت مسکنت
بازی منع کردن الفت کردن داروها ترسی عاجزی و آرام یکی

مفروقات مکنت متفاوت مجانبت مسارعت مرات
فرقها توانایی تفاوت کننده هم جنبی شتابی کردن بارها

مرامات منکرات مسکرات مستبغیات مطارحات مشکوت
مقاصد نامشروع مستیها آرزو طلبان انداختنها چراغدان

مخافت مزاحت مثانت مجاوبت مضایقت مزجات
ترسیدن خندیکی مرتبه جواب دادن تنگی کم بها

مشیت مخفوت مونت مصاهرت منجحات مخزونات
خواهش بدروی افزودیکی دامادی و خواستگاری کردن چیزهای لازم خزانه‌ها

مسافت مباطلب مهانت مرایخت مرافعت محولات مسیرت
دوری باطل کردن فریب حایل زمان نام شهر سیر کردن

مونت منامت مراعات مکافات معاندت مخالفت
گذاشته پشیمان شدن رعایتها بدله دشمنی کردن مثله

منافقت مفاوضت مسترقات مرتبت منزلت محاربت
مثله کتابتها رتبه مرتبه جنگ

مستلذات معاطفت مطرات مرضيات مهاجرت متقالات
طلب لذتها مهربانی بارانها خوشنودیها جدایی گویایی

مکالمات مذلت مضلات مدرکات مراسلت مقتضات
کلام کردن خواری گمراهیها دریابندگان فرستادن خواهشها

مستودعات مسالت مقاولت مرقت مساویت مصابرت
خواهشها سوال گفتار نرمی برابری صبر

مشورت مجادلت مسامحت مسلت محاذات مفاجات ملت
مصلحت جنگ سامان کردن دست و پای برابر کردن مرگ ناگهانی دینی

محاربات موهبت معاودت معادات مراجعت مطویات
جنگها بخشش بازگشت بازگشتها رجوع کردن پیچیدن

مواعظت مضرت مضرات ممات مسافت مباعدت
پند دادن زیان زیانها موت دوری دوری

مخاطبات مجاورات مطارحات محمدت ممارست معرفت
سخن گفتن همسایگی طرحها ستودگی استعمال شناخت

مهمات معرضیات منقبت منعوت مخادعات مغنمات غنیمتها
کارها عریضهها صفتها صفت فریبها غنیمها

مهلت مباسطت متاحمت متحملات معاشرت معیشت مرمت
[illegible] فراخی [illegible] احتمالها زندگانی زندگانی تیمار کردن



مزخرفات مکیدت ممانت مرطله میمنات ماویات مکاوة
دروغ مکر استواری آلودن برکت جستن اداها نزدیک شدن

مصطلحات متداولات مخدرات مصارعت منشات ممارست
زبانها چیزهای معمول رخسارهها کشتی کردن انشا استعمال

مخالصت مشتهیات مرافقت مواخات مولفات معاضدت
پیوستگی اشتهاها یاری برادری دوستی بازو دادن

مصنوعات مشارکت مبارعت مبادرت ملحقات مقرات
صنعتها شریکی شتابی [illegible] پیوستگیها اقرار کنندگان

مصافحات مطارعت معادلت مسابقت مساقات منوعات
میدانها جنگ بطوع خواندن عداوت کردن پیشدستی آب دادن انواع

ملاحیت مساحت مقاطعت مماثلت مداهنت مغابنت
نمکینی اندازه کردن بریده کردن مانند خیانت غرابه از فکر بنماید

مجازفت محاربت مخالطت مخالفت مرقات مشیت
مجازفه فروختن با اسبابه کردن آمیختن دشمنی کردن نردبان رفتار

مضیت مخرت مرت موانت مذمت مع اللام ملوث
گذشتن سرو پنج یکبار الفت بدیها پلید

مورث مبعوث مکث مستغاث مورث منبوث مغیث
پیدا کننده باعث شونده درنگ فریادی ورثه گرفتن پیدا کننده فریادرس

مخنث مونث مع الجیم منتج مذمج مدارج منهج مناهج مندرج
نامرد زنان ثمره

منسوج مستخرج معارج معراج مخروج مخرج مزاج
غالیچه بیرون آورده شده بلندیها بلند بیرون آوردن آمیخته طبع

ممزوج مزجاج مغلوج منبح محلاج محلوج ملج
آمیخته [illegible] ماسی از پنبه جدا کننده پنبه جدا کرده مونک

محلوج مع الحا مصباح مروح منشرح مفتاح ممدوح مطرح
روا مقام روح خوشحال کلید ستایش کرده شده روشنی

موشح مداح مدح مدایح مفتوح مفتح مفتح
آراسته مدح کننده مدحها صفتها گشاده واضح دار واضح نموده

مصلح مفرح مجروح مطلح منفتح مشروح مطروح
نیک خوشی کننده زخمی آلوده آغاز بیان کرده شده انداخته شده

مطارح مفاتیح مطلح موضح مراح مساح ملیح
محل انداختنی کلیدها آلوده روشن کننده جای راحت اندازه کردن نمکدار

مقابیح مناکح متقبح مصباح مرسل الریاح مفروح
قباحت کننده نکاح شده قبیح کرده چراغ روان کننده بادها خوشحال شده

مطمح مذبح مفترح مرج مملاح ملح مع الخا منسوخ مطبخ
جای نظر جای ذبح درخواست [illegible] کشتیبانی نمک رد جای پختن

منح ملخ مسلوخ مع الدال مقالید مقلاد مد مهار مورد

مساعد مسعود مشهود مستسعد محامد محمود مدید
نیک کرده شده نیکبخت معلوم سعادتمندی ستودگیها ستوده شده دراز

ممتد معاضد ممدود مسدود ممد مجدود موالید
دراز بازوها دراز سد کرده شده مددگاری حد کرده شده پسران

مشهد مبتد متمرد مواحید مستمند مستمند
قبر شهیدان جای آغاز روگردان تنهایان سعادتمندی حاجتمندی

مصاعد مجرد محسود متاکد موید موکد مشید مترصد
قصد راه تنها حسد کرده استوار استوار محکم کننده [illegible] انتظار

مزد معهد مفقود مجدود مجید مقید مواجد موجد
مزدوری عهد کرده گم کرده بزرگ شده بزرگ قید کرده دریابنده دریابنده

موعود معهود میعاد مسند معد مفید مستفید
محل وعده عهد کرده وعده کردن کردن شمار کرده فایده فایده مند

مستغاد معاقد موايد مجهود مصاعد ممهد معبد
فایده یافتن گرهها جهد کرده تربیت کردن استوار محل عبادت

مولد سواد مشهد معاند مکاید مجلد ملاحد
تولد شدن اصلی نام ولایت دشمن مکرها پلیدان ملحدان

معاهد مورود متابند محفد مداد مشعبد مستزاد
قولها وظیفه‌که تابنده‌که اصل سیاهی مکراندوز طلب‌دوری

منقار معدود معبوب موعید مرقد منفرد مسترد معود
زیاده‌شدن شمرده برکشیدن وعده جای‌خواب فرورفتن دورشدن بازکوییده

مرداد معقود مستمند مسود محمد مراصد مشدد
ماه‌تابستان ریسمان برسختی‌خفه‌قرارگرفتن نویسنده ستوده جای‌رصد تشدیدداده‌شده

مودود مؤید معد محدد ممدود معاد معصد محدود
دوست‌کرده‌شده همیشه ساخته‌وشمرده حدکرده‌وتیزکرده درازوپیچیده جای‌بازگشتن بازوبند حسدکرده‌شده

مدد مدادمع‌الذال ملاذ معاذ منفذ متعوذ ماخوذمع‌الراء مناخ
دراز جای‌پناه پناه پناه راه پناه‌جوینده گرفته‌شده بره‌بینی

مر مدر مشاعر ممر مخطور مرفد معاشر مستقر
او کلوخ راهها راه دردل‌گذشتنی ممرکننده گروه جای‌قرار

مقر مذکر مقهور مدبر مزجر مقدر مغفر مضطر
قرارگاه مرد قهرزده تدبیرکننده دبع‌کننده قدرت‌کننده خود درمانده

محظور منقور مقدور مقادیر معسکر مقطور
بازداشته‌شدن چوب‌کافته‌مانند‌دهل‌وغیره توانایی مرتبه‌ها لشکرگاه پیداکرده‌شده

مقصور منحصر مهجور مهاجر مستبشر مسرور مغفور
کوتاه‌کرده‌شدن شمرده‌شدن هجرت‌دیده دوری‌یافته طلب‌بشارت پاک بخشیده

مستغفر مستشار مبشر مسرور مظاهر مظهر
توبه‌کننده اشارت‌کننده بشارت‌دهنده خوشحالی ظاهرکننده جای‌ظهور

مستظهر منصور مستنار مستنشر مرور محصور منابر
محل‌ظاهرشدن دیده‌شدن طلب‌روشنی روشنی گذشتنی شمرده‌شدن بلندیها

منظر مناظر منظور موفور موفر مثمر مقصر متأثر
جای‌نظر جمع افکندن زیاده‌شدن تمام میوه‌دار تقصیرکرده‌شده تأثیرکننده

مأثر مؤثر مصدر معابر متحیر مضرر مصر منیر منور
اثر مثله جای‌برآمدن گذرها حیران‌شده ضررکننده بازگشت روشنی روشنی‌کرده‌شده

مناشیر منشور مسخر مظفر مشتهر منصور مکسور
فرمانها فرمان فرمان‌بردار فتح‌کننده شهریافتنی یاری‌کرده‌شدن شکسته‌شده

متنفر مطیر مستدیر مأمور مستعار مضمر مشیر مصور
گریزنده بارنده گرد امرکرده‌شدن طلب‌عاریت پوشیده مشورت‌کننده تصویرکرده‌شدن

میسور مصور مشکور معبر ماحضر مستحضر مقاطر
آسان صورتگر شکرکرده‌شده گذر آنچه‌حاضر حاضرداشتنی قطره‌ها

مجیر مسطور مسمار مزامیر مستخبر مخبر مخمور معیار
رهاننده نوشته‌شدن بسته‌شده‌وناچیز بکهاوج خبرکننده خبرگو خمردارنده سنگ‌محک

مقامر مبذر مستظهر منتقر مقابر مسیر مستمر مشاهیر
قمارباز خرج‌بیهوده قوت‌پشت نیازمند جمع‌قبر سیرکنندن جاری مشهوران

مضمار مختار مزمار معجر مستاجر مخمور مقطر
میدان اختیاردارنده نی‌وآوازچنگ دامنی اجرت بسته‌شدن چکانیده‌شدن

محقر محقق مسکر مغبار معاشر مکدر مسحور
حقارت‌کنندن حقارت‌کننده مستی غبارکرده راهها کدورتناک سحرکرده‌شده

مکثار مختبر مهتک مقر ممر منحصر متحصر
بسیارگوی اختیارکننده آوازکننده جاگذشتنی بازماندن درتنگی

مدر مدور مرکوز مرکز مبارز ممیز متمیز مجاوز
کلوخ گرد‌آمدن قرارکرده‌شدن نقله دلیر تمیزکننده تمیزکرده‌شدن زیاده‌کرده‌شدن

محرز ممتاز مطرز مجوز معوز مجاهز مهاز مهموز
نگاهدارنده سربلند نقش‌کرده‌شد رواداشتن انگور خشک زمینی درلفظی‌که‌همزه‌آید

مرموز محترز مبرز مستعذرمع‌الذال محروس مونس ماست
آنچه‌کنایت‌ورمزباشد احتراز محل‌نجاست دشواری نگاهداشته‌شده همدم جغرات

ملتمس مجسس موسس مقدس محبوس مهندس مانوس
التماسی جاسوسی استوار پاک زندان نجومی انس‌کرده‌شدن

مایوس معوس ماس مقناطیس مدس مقیاس منغمس
نومید کمان‌دار مالیدن سنگ‌آهن‌ربا ششی‌حصه ترازو دلگیری

مشوش متعطش منقوش منغمش موحش مسماش
سختی‌یافته تشنه بهرکجایی فرورونده وحشت‌کردن نام‌نهال‌شد

مقدمة‌الجیش مع‌الصاد منقوص مستخلص مخصوص مخلص متخصص
پیشوای‌لشکر ششی خلاص‌شدن خصوصیت‌یافته اخلاص‌دارندی

مناص منغص منصوص متنقص متعرض منفیض معروض
محل‌گریختن ترشی‌وگلوگیر چیزی‌که‌محکم گلوگیر پیش‌آمدن فیض‌یابنده پیش‌آمدن

مستفیض محض مناقض مبروض معارض مخفوض محیض
فیض‌یابنده خالص نقیضها پیسی ستیزنده شکسته‌شده دوغ

متحض معروض ملخص مسقاط مخیط مسقط منوط
فرض‌کرده‌شده حاصل چکانیدن جامه‌دوزنده قطع‌کننده آویخته‌شده

منبسط مربوط مرتبط محیط متسلط مهبط محط
خوشی پیوسته پیوندکردن درگیرنده غالب جای‌فرودآمدن محل‌فرودآمدن

مبسوط مخبط مسلط متضبط معرط مستنبطمع‌الظاء محفوظ
فراخ دیوانه جداکننده ضبط‌شدن زیاده‌شدن بیرون‌آوردن نگاهداشته‌شدن

مواعظ ملحوظ محظوظ محافظ مع‌الضاد مرضع مرضع متمتع
پندها دیده‌شده خط‌یافتنی نگاهدارنده شیرداده‌شده شیردهنده موم‌جامه

متورع منازع مصدع مسموع مستمع موانع متضرع جامع
پرهیزکار خصومت دردسر شنیده‌شده شنونده مانعها زاری‌کننده

مرفوع مرتفع مقاطع مقطع مستتبع مستجمع مجتمع مطالع
بلندکرده‌شده بلند قطع‌کننده بریدن پیروی‌کننده جمع‌کننده ملت جای‌برآمدن

[illegible]

مرجع مستطاع متمتع مزارع منيع مندفع موسع
[illegible] بردار برخوردار زراعت کننده بلند دور کرده شده فراخ کرده شده

مخترع منزوع مطبوع مجموع متوزع متمع موابيع
اختراع کننده نزاع کرده شده مرغوب جاي جمع پريشان کرده شده فراخ ديوانه

مرقع مصنوع مرابع مرصع مضيع مرفع مشفوع
پاره پاره دوخته کاريگري کرده شده چراگاه ملمع ضايع کننده بر داشتن شفاعت کرده شدن

متبع ممتنع مشروع مطلع مطاع مضجع مربع
پيرو بازدارنده موافق شرع جاي بر آمدن آفتاب اطاعت کننده جاي تکيه چهار گوشه

مصروع منبع مودع مستودع مضيع مع النون مستبيع مبلغ
بالصرع گرفته شدن پر چشمه پر [illegible] ضايع کننده نهفته جا در رسيدن

مبيغ مدبغ مع الفاء مشرف منعطف متاسف موصوف
ابر رنگ کرده شده بزرگ شدن پيچيده شده افسوس صفت کرده شده

مکشوف موقف مواقف مزخرف مصاف معاطف
ظاهر محل ايستادن جمع بيهوده جنگگاه مهربانيها

معروف منحرف مترادف مخاوف منسوج باف
مشهور رو گردانيده پياپي خوف کنندگان بازي گر

متضعف مخالف معتکف منصف مخلف
ضعيف خلاف کرده شدن گوشه نشيني انصاف کننده خلاف کننده

معارف

معارف مالوف معرف مطاف متضاعف
محل شناختن الفت کرده شدن محل شناختن محل زيارت دو چندان

ملهوف منيف مخوف مصنف مصرف متصف
اندوهگين پاک و بلند گرداگرد کرده شد تصنيف کننده گردانيده شده صفت کرده شده

مولف متعارف معطوف معترف مشغوف
تصنيف کننده مشهور عنان گردانيده قبول کننده ميل کرده شدن و فريفته

مسقف منصرف متعفف مع القاف محرق مروق مسق
خانه پوشيده بازداشته شده و گردانيده پاکدامن سوزنده پخته و صاف کرده سودن

ماسبق مضايق مواثيق متحقق ما هو الحق مفارق مغلق
چيزي اول تنگيها استواريها تحقيق چيزي که حق است سرها پوشيده شده

ملحق مذاق مصدق مصداق مضيق مستوثق مطابق
پيوسته مسخري صدق صدق تنگ کرده شده استوار کرده شده موافق

منطوق منطق متحوق متحقق محروق مشارق محاق
گفته شدن گويايي بلندي حقيقت سوخته شده محل بر آمدن يکي ماهتاب

موفق منطبق مرابق مزاهق محدوق مستق مدق
توفيق داده شدن موافق کردن محل [illegible] نزديک ديده [illegible] دو اکرده شده کشيده [illegible] هاون

مذاق معتيق معتق مرافق مغلق مبوق مواثيق
مغز آزاد کننده آزاد کرده شده جاي [illegible] سخت و غير مصالح [illegible] سوگندها

مع الکاف مسلک مسالک منسلک ممالک مشبک مناک معاسک
پيوند کردن راه رفتن راه ملکها دام کوک طواف کردن

ماناک ملوک معارک مسلوک مداوک مترک مهلک
حاشا که پادشاهان معرکه‌ها روان کرده شده محل ترک جاي هلاکت

متبرک محک مملوک مضحک مالک مستدرک ممسک
بابرکت سنگ عيار غلام خنده کننده ملک دار دريافته شده بخيل

منهمک مردمک مامک مشترک مشارک محرک متحرک
فرورفته مردم چشم [illegible] شريک شده شريکان محل [illegible] حرکت

[illegible]

مناسک مشکوک منسلک منحرط مع اللام امال مناهل مستقل
جاي قربان شکها کرده شده روان جاي بازگشت محل آبخوردن بي شريک

مزدل متصل متواصل مکلل ملل مشتمل مشمول مدال
بخشش کردن پيوسته پيوسته شدن آراسته ملت در گرفته شده در گرفتن دليل کرده شده

منزال مخذول مبذول مسلول مشاکل مکيال موجل
بيقرار شرمنده بخشش کشيده و [illegible] مشکلها پيمانه زمان داده

معلول محصول مراحل منهل محلل منقول منقل ملال
بيمار حاصلها راهها راه حلقه‌ها نقل کرده شده نقل کننده رنج

متکمل محمل محامل مفقود البدل متبذل مقال محمل موصل
بزرگ شدن بار بارها بي بدل بخشنده گويايي کجاوه رساننده

مستعجل

مستعجل مصقول مسايل مستقبل مکايل مسجل متعقل
شتاب کننده صيقل کرده شده سوالها پيش آمدن پيمانها سجل کرده شده چيزي که در عقل

مکحل مکحول معزول معول موصول موصل مخيل مخايل مطول
سرمه کرده شده [illegible] تغير معتمد محل وصل رساننده خيال کردن خيالها دراز

محلول متکفل مفاصل مدخل ما لا مال مندمل مدلول محال
گشاده ضامن بندهاي دخل کردن پر در پر بر شدن زخم دليل کردن جايها

معمول محيل مجهول منحل متمثل متعال موکل مماثل مسلسل
عمل کرده شدن [illegible] جاهل گشاده مثال آوردن برتر توکل کننده مانند روان

منال منوال مجال مل معيل مهمل ميل مشاغل مسول
نعمت طريق قوت شراب عيال دار تاخير سرمه و ثلث فرسنگ شغلها سوال کردن

مشامل مکلل مهمل مترسل مامول متخيل مضمحل
شاملها قلمه زده گذاشته شده زيبنده اميدوار خيال گداخته فرو رفته

مستاصل متوسل مع الميم متنسم مختم مدغم مظلم مهموم
از بيخ کندن وسيله کرده شدن خوشبو لازم در آورده شده جاي تاريکي غمزده

موهم مرزوبوم مکارم مخدوم مفهوم معدوم منعدم
جاي هول ولايت بزرگان بزرگان دانسته شده‌ها نابود نابود

مخادم ملتزم ملزم موهوم مستلزم موهم معالم مظلوم
خدمتکاران الزام يافتن لازم دانستن وهم کننده لازم محل وهم عالمها ناتوان

مستقیم مساهم محرم مشام مخیم مقدم مستدام منعام

مترجم مراحم مجرم مسلم مرام مراهم مهام موسوم
ترجمه کننده رحمتها گناهکار سلامت امید مرهمها کارها اسم کرده شده

متراکم ماالکلام متالم مغتنم منعم متهم متکلم مطاعم
دکه زننده نیت در گفتن دردمند غنیمت دولتمند تهمت کرده شده گوینده طعامها

مرحوم مختتم ملهم منتظم مختتوم مترنم متعلم
رحمت کرده شده محل ختم آواز غیب انتظام یافتن ختم کرده شده سرور گوینده شاگردها

محکوم مرتسم مناظم مستحکم مضم مکتوم مقسوم
حکم کرده شده نقش کرده شده پیوندها استوار محکم پنهان قسمت کرده شده

مشموم معلم منتظم مضموم مستهام متزاحم معصوم
پوشیده شده استاد پیوسته پیوسته اندوهناک زحمت دیده‌ها پاک

مساهم ملام منظوم مجزوم متبسم ملاء الفم منام مشام
شریکان ملامت سفته شده یقین کرده شده تبسم کرده شده پری دهن خوابگاه مغز بینی

مع النون ٢ ثمارن مزمین مثانی متقدمین مهما امکن
بهم پیچ دردیرینه پیاله روندگان قدیمان بوسع امکان یعنی هر قدر ممکن باشد

ممنون متشاورن معین محاورن مدن متدین ملهوفان
منت دار مشورت کنندگان مزد با یکدیگر گفتگو کنندگان شهرها دیانت دار مظلومان متمکن

متمکن منتظمان محران مدفن مزین مترشدان منان
جای گیرنده پیوند کنندگان سوداگران محل دفن زینت کرده شده

متقلدان مرافقان مبشران ممحن مبشران مرتصن
تقلید کنندگان رفیقان بشارت دهندگان لطان کرده شده بشارت کنندگان گرو داشتن

معین مدون مخترعان ماخان مرتضیان متهاون مزمان
یاری داده دیوان کنندگان اختراع کنندگان نام ولایت برگزیدگان کوتاه مهمان

محزون مستحسن مدهوش مجتبان مفتون مستحفظان
اندوهگین نیک کرده شده ترسانیده شده برگزیدگان فتنه انگیز نگاه دارنده‌ها

متعبدان متن مضامین متعلمین مخزون میامن متیقن
عابدان متنها مضمونها خوانندگان خزینه دار برکت یقین شدن

محاسن مکنون مکمن متلون ملون ملوان میامن مجان
خوبیها پوشیده محل پوشیده رنگارنگ مثله مثله بزرگان مثله

مستبصران مسکنان مسکن معدن معادن ممکن مکان
طالبان بینش تکیه داران تکیه کننده کان جمع قدرت کرده شده جا نهاد درده

مطمئن متضمن متقدمین مظنون معلولان مقرون مقارن
جمعیت دل دربر گیرنده اول گمان کرده شده بیماران نزدیک مثله

مقترن مشحون متقدمان ممیزان مبین ملاعین مهابان
مثله پر قدیمان اهل تمیز ظاهر ملعونان بزرگان

مترسمان مبرهن مطعون معاون معاویان محققین مع الهاء
رسم کرده شدگان روشن طعنه زده شده یاری کننده جمع حقیقت دان

مطویه ملاعبه مقله ماهواره مراره ملاحظه مطهره مصادره ١٣
پیچیدگیها بازی گویا ماهیانه زهره دیدن پاک کرده شده تاوان

مواخذه ملیطه مباله منظره متنحه متصوفه معده مخوفه
گرفتاری نام مقام خواهش محل نظر تیشه نظر کننده شکم خوف کرده شده

مالعرفه مفرده متحرکه مغاره مصطبه متنحه مروره مخدره
تعریف کننده او را جدا جنبنده جای غارت میخانه تیشه نیک روی پوشی

مواکله مع الیاء مستبغی مرتقی معلی ماضی مضی مامضی متقضی
یکجا خوردن آرزو طلب بلند شدن بلند و بالا رونده گذشته گذرنده آنچه گذشت محل خواهش

مستدعی مدعی معنوی مجتبی مستوی مخفی مستثنی
خواهش دعوی دار باطن برگزیده پوشیده پوشیده سرفراز

متلقی ملاقی مختفی منطوی مطاعی متواری مقتضی
ملاقات مثله پوشیده پیچیده فرمانبر پوشیده خواهش

متوفی مزکی مهتدی مهدی مبدعی متوالی موروثی
فوت شده پاک هدیه کرده شده مثله نو پیدا کننده پیاپی وارث کرده شده

مبادی موسقی مودی مادی مبانی مبنی محتوی متوی
ابتدا علم سرود ادا کننده مثله بنیاد بنا کننده دربر گیرنده دور کرده شده

برابر مساوی

٢ نوایب ندب نقب نقیب نایب نوایب مع الباء

نقب نجیب نشیب نهیب نیب ناب نصاب
سوراخ برگزیده پستی دبدبه اصل خالص مایه و زکوة دادن

ناصب نعش نواب نعب نیب نوات مع التاء
نشاننده نالیدن زاغ با دانش رنج آگاه کننده جای نشستن

نجات ناحیت نهضت نعوت نقابت نزاهت
رستگی نواحی کوچ صفتها برده پاکیها

نظافت نزهات نزهت نکابت نکبت نضارت
پاکیزگیها تازگیها تازگی رنج یافتن رنج تازگیها

نضرت نخوت نباتات نبات نفحات نهمت
تازگی خودی روییدگیها رستنیها خوشبو قصد

نصفت نصرت ندامت ناقصات نغرت نکات
عدل فتح پشیمانی بهره‌ها کم گریختن باریکیها

نجابت ناسوت نعات نکهت نزهت مع الجیم نهج
برگزیدگی عالم انسان بچه زاغ با خوشبو خرمی راه

نتایج نساج نهاج نغج نسیج مع الحاء نزح نصایح
نتیجه‌ها بافنده راهها پوست خوش بافتن چکیدن پندها

ناصح نفخ نجاح مع الخاء نخ نسخ ناسخ نفخ

نخ ناخ نان جلول شخ مع الباء ناقد نقاد نژاد
تار ابریشم بیزه خوار یعنی زهد تن بسیار مسوده کننده مثله اصل

نژند نبرد ناهید ناساعد ند نورد ناقد
رنج و غم جنگ نام ستاره ناموافق همتا پیچیدن و کتاب صراف

نقود نقد نمد نفاذ مع الذال نفاذ نافذ
نقدها زر موجود موی پشمی روان امر راهها روان کننده

نفوذ ناژد مع الراء نثر نسر ناهنجار نکار نیر
درآمدن کرچرمهای پراکنده کرکس بی راه دلکشی آفتاب

نجار نذر ری نهار ناموس اکبر نفس الامر نظایر
درودگر چیزی بر خود لازم کرد روز نام جبرئیل جانگاه تحقیق مانندها

نبایر نخچیر ناظر نور نهر نذیر نظیر نشور
نبیرهها آهو وحشی نظر کننده شکوفه جوی مانند قیامت

نیک محضر نوادر نفخ صور نفور ناگزیر نفیر نزار
نیک مصلحت نادرها دمیدن صور گریزنده لاچار آواز لاغر

نقر نقطار ناشر نغر نصیر نقیر نبیر نحر
زر گشادن پراکنده کننده چوب کافتن یاری دهنده خسته مقدار انگور قربان زدن

روز نهار

نهار نقیر قطمیر نیلوفر مع السین نفیس ناس ناقوس
متاع نادر مردم از یهودان

نفوس نفایس نفس نفاس نحس لنباس نحاسی
ذاتهای آدم جمع ذات کالای عشق بهای خوب بدی دیو مردم مسی

مع الضاد

نجس مع الشین نیایش نیوش نوشی نعش نکوهش
خلول از اخوان صفت قبول کننده شیرین آفتاب و چهارپایه بدی

نیاستی مع الصاد نص ناقص نقص نصوص نقیض نقایض
خلاف شرع آیت قرآن کم کم شده کمی آیتها عیب بر آورده دشمنها

نبض نقض نهوض مع الطاء نوط نقاط نشاط
رگ بدن شکستن ایتها آویختن نقطهها و شاخ کردن عیشی و آواز کبوتر

نمط نفط مع العین نقع نزع نطع نزاع نزع مع الفاء نحیف
راه نام روغن نام جرم کندن جان بساط چرم دشمنی کشیدن عاجز

لطیف نصف مع القاف نفاق نطق نسق نهق نیاق
پاکیزه نیم یار ناموافق سخن راه آواز ماده شتر

نعیق نمارق ناطق مع الکاف نغزک ناسک نهنگ نیرنگ مع اللام
آواز گوسپند بالشتها گوینده خوب راه رونده مار بزرگ مکر

نحل نخل نکال نهال نزل نزول نوال نقل نسل نیل
مگس انگبین درخت خرما عقوبت نهال تحفه فرود آمدن عطا نقل کردن از جایی به جایی اصل دریا فتح

ناطق الطال نقال نمل نعال مع المیم نعم نعیم نادم ندم

نظام نظیم نسایم نیر اعظم ندیم نجم ناظم نسم
آراستگی سفتی باد خوشبو آفتاب وزیر ستاره پیوند کننده خلق

ندم نوم نایم نمام مع النون نظار کیان نیرین نصب العین
پشیمانی خواب خواب کننده سخن چینی بندگاه ماه و آفتاب نشاننده چشم

نشاتین نوشین نون نیسان نعمان نیران نسیان
دو جهان شیرین ماهی سوانت نام امام اعظم آتشی فراموشی

نیدلان مع الهاء نظاره ناطول نوباوه نقاوه نمیقه نکته
گرانی خواب نظر کردن مثله نونهال خلاصه نوشته سخن باریک

نسخه نکوهنده نازله نایره نقبه نفیسه نفقه
کتابت بد فرود آمده شعله آتش سوراخ نادر خرج

نطفه نبت اللحیه نسیه ناطیه نمیمه نمله
آب منی آغاز روییدن ریشی درم در تاخیر دادن پیشانی سخن چینی یک مورچه

ناحیه نهرجه نیاصه نمرقه نبیره نعاضه
کدبر کرد مال ششی درم بد گریه کردن با سخن درد آمیز بالشت نبشه مترجم

ناهده ناظره نافقه نبهرجه نغنغه ندبه نوحه
بر خوان خواندن قرآن پیکج کوردر غلم و بازار نغمه کم بها آواز سرد اندوه دارد و اثر زاری کننده

نبیه
آگاهنده و خبر دهنده است

مع الیاء ۲ نقی نهی ناجی ناری طی نفی نفی نایی نای
پاکیزه باز داشتن مناجات کننده انکار مغ

۳ باب الواو مع الالف ولا والا وکلا ورا وغا واویلا وطا وعاد وبا
دوستی بلند وکیلان خلق جنگ افسوس چادر آوند مرگ عام

وطوا ورقا رطبان وحمی مع الباء واب
نام شاعر کبوتر خاکستری رنگ زن بزرگ پستان زنان آبستن که آرزوی چیزی کنند شتر بزرگ

رجب و وعب واهب وهاب واجب وجوب وثب مع الثاء
درد بد دل بخشنده مثله لازم لازمها نیلی بر گیاه

وقایت وسامت وحدت وساطت وسعت ولادت
نگهبانی ملالت تنهایی میانگی فراخی زاییدن

وصمت وسمت وجهات وثوقت وحشت وصایت
عیب کننده داغ رخسارها استواری صورت حیوانی وصیتها

وقاحت وهبت وصلت وسیلت ودیعت وحدت
زشتی پاک پیوستن وسیله جستن امانت نهادن تنهایی

وفادت مع الثاء وارث مع الجیم وهاج وشاج مع الحاء واضح وضوح
نزد پادشاه رفتن میراث یابنده روشن بازو روشن مثله

وشاح مع الدال ورود وداد والد واقد ولید وجد وعد
بادمروارید و گردن بند دوست داشتن دوستی پدر لشکر فرزندان تنگی دل وعده کردن

وثب وثوب ونیب ابن تنقل من منتهی اللغت
بالضم و جستن

وعید ورود ورد وحید واد وتد ولد الزنا

وقود وحد وثاق ورد ولی عهد واسطة العقد ورید
روشن کردن تنها روشن کلاب جانشین امام تسبیح شهرگ

ورد وفود مع الراء وحید الدهر والاکوهر ورد
وظیفه لشکر و میر منزل یگانه زمانه بزرگی گوهر پشم

ورق الشجر روزر وتر مع السین وسواس وساوس مع الشین وحوش
برگ درخت گناه یگانه وطاق وسوسها جانور صحرا

وحوشی وحش مع الطاء وسط واسط مع الظاء وعظ واعظ مع العین وسع
صحرائیان میانه نام مقام پند پند دهنده فراخی

وسیع وقوع وضیع ودایع ورع ولع ولوع
فراخ [illegible] امانت دار پرهیزکار حریص

وکاع وارع وجع وقایع مع الفاء وقوف وظایف مع القاف واثق
پرهیزکار درد واقعها دانایی وظیفهها نام عاشق

وزاق واثق وفاق وفق وثاق مع الکاف ویک مع اللام وسایل
استوار یاری موافق [illegible] غلط وسیلهها

وصل وابل ویل واللیل ویل مع المیم وهم وسیم
باران تند نام دوزخ سوگند بشب [illegible] داغ کردن

ورم

ورم وصم مع النون وحدان وازون واصفین واصفان
[illegible] نگونی وصف کویان

واردان وجدان واقفان وادی ایمن وشاقان وزن وجهان
فرود آیندگان دریافت ایستادگان جای آمنیت خدمتکاران سنجیدن

وزان والقوا مع الهاء وجوه وله ولیه وقفه وساده
وزن کننده [illegible] وجهها [illegible] مسند

واقعه وجاهه وافیه وقایه ولیمه وسیمه
[illegible] تمام چیزی طعام عروسی

وسمه وضیعه وجاهه وجیه واله وکیه مع الیاء وافی
[illegible] وفا کننده و تمام

وشی واهی وصی وصیی والضحی وثقای ورای
[illegible]

وحدای ولای وانی وقعی وادی وحدانی وهستی
[illegible] بیابان [illegible] دنیا

باب الهاء مع الالف

۲ هانا هدایا هذا هتا هیجا هبا هجا هیفا
[illegible] برابر جای جنگ [illegible]

هوا مع الباء هرب هارب هرجاب هبو مع التاء هدایت
[illegible] گریزنده [illegible] وزیدن رهنمایی

هدت هیهات هزیمت هویت هجرت هبت
[illegible] افسوس گریختن صورت دوری بخشش

هیئت هیئات مع الجیم هرج هودج مع الدال هنود مع الراء هجر هور
شکلها مانند [illegible] هندوستان [illegible] آفتاب

هموار هم بستر هیر هدهد مع اللام هلال هوس هراس
برابر [illegible] خواهش ترس

مع الشین هنجار مع الشین [illegible] مع الطاء هبوط [illegible] مع العین هجوع مع الفاء هنف الانف
[illegible] فرود آمدن [illegible] خواب [illegible]

هاتف هدف مع الکاف هلاک هلک هولناک هتک مع اللام
آواز دهنده [illegible] هلاک کننده ترسناک پرده دریدن

هلاهل هزل هیاکل هول هزال هابیل هال مع المیم
نام جانور [illegible] ترس [illegible]

هسیم هم هرم هیم هموم هرم هرام هضم
[illegible]

همام همه هوام هموم مع النون هزمان هیون هجران هوان
بزرگ همه [illegible] غمها [illegible] جدایی خواری

هذیان هامون هیون هیجان هذیان هموار مع الیاء هدیه
[illegible] کوه و جنگل [illegible] بیهوده گفتن نام مقام راه راست

هره

هره هرآینه هلویه هدیه هرزه هیله همواره هاله
[illegible] تحفه بیهوده [illegible] همیشه گرده دور ماه

باب الیاء مع الالف

همواره هندی مع الیاء هادی هنی هواری هدی ۲ یغما
هموار [illegible] راهنما [illegible] غارت

یکتا یارا یلدا [illegible] مع الباء [illegible] یضرب مع التاء یثبوت مع الثاء
یگانه قوت [illegible]

یرث یورث مع الجیم [illegible] مع الحاء [illegible] مع الخاء [illegible] مع الدال [illegible] مع الراء یسار
[illegible] آفتاب [illegible] دست چپ

مع السین یلیس یابس [illegible] یورش مع العین [illegible] یربع یرفع مع الغین
[illegible] خشک [illegible] بلند

یرلیغ [illegible] مع اللام [illegible] یسوق مع المیم یوم یم مع النون [illegible]
[illegible] روز دریا [illegible]

یکران یزدان یرقان [illegible] مع الواو [illegible] مع الهاء [illegible]
اسپ خدا [illegible] ترازو

یاوه مع الیاء یکانکی یسری [illegible] یومی یاوری یهدی [illegible]
بیهوده [illegible]

تمت هذا الفرهنگ ابوالفضل وقت عصر [illegible]

قلیل یافت

این شرح کتاب گلستان
از تصنیف سید عبد النبی ظفاری است

این کتاب
محمد ... اهورالدین ...

هذا الکتاب ... محمد ... ولد ... که ...
استفاده ... ۱۳۲۴ ... محمد ...

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام
علی رسوله محمد وآله وصحبه اجمعین اما بعد انکه این نسخه ایست
در شرح گلستان شرح از عقل دادهٔ حق بقدر همت خود از زبان
ناقص محض موافق تعهد خویش بیان کرده شد لیکن در مطالعه آورده از
قصوریت این بنده دست طعنه نزنند در ذیل اصلاح بپوشند بزرگان
گفته اند عذر من صنف قد استهدف اگر خطا شده باشد معاف دارند
شخصی که تصنیف کرد تحقیق کرد نشانه شد
العذر عند کرام الناس مامول اما این فقیر حقیر پر تقصیر اضعف من
عباد الله القوی الباری سید عبد النبی ظفاری حاش کسرای ماتوی الله
بجره ۱۲۵
ماتوی الله را گویند

بیان

بیان یعنی ماتوی الله عالم حادث را گویند وحادث نو پیدا است
یعنی در آدمی یکوقت ضحک ویکوقت بکا در چند ایام کودک ودر چند
ایام بالغ ودر چند ایام پیر میشود اینچنین کسانرا عالم حادث گویند
اینچنین کسی خدای را نشاید زیرا که ایشان قدیم نیستند ویکسو نیست
آنچیز که دایم بیک نهج نباشد لایق خدای نیست ازین ماتوی الله گفته شد
بیانی از علما رحمهم الله در سبق خوانی مردمان در سماعت ناقص آورده
بیان کرده است امل میدارد که این اناکه دیده گمان این شرح این بنده نا موکی را
در مجلهٔ کرم در آرید که تا از نظر مردان عشاق محجوب باشد سوال
اگر ترا پرسند چرا وقت خواندن هر کتابی وهر کلامی چه می خوانند جواب

... در لغت ... کریم ...

بگو مشهور است که اول تعوذ میخوانند و بعده بسم الله میخوانند اگر تو
گفتی که تعوذ مقدم است بر بسم الله اینجا قباحت بسیار واقع میشود
که خلاف حدیث لازم آید که رسول علیه السلام فرموده است کل امر ذی
بال لم یبدأ ه فهو ابتر یعنی تمام کار صاحب باز و نه شروع کنید
آنرا الا به بسم الله الرحمن الرحیم پس آن مقطوع البرکت میشود
تو چه میگویی جواب بگو که من از قرآن شریف ثابت کردم تعوذ را
که مقدم کردن آید بر بسم چنانچه قوله تعالی فَاِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ
فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ یعنی پس وقتیکه قرآن
میخوانید ای محمد صلعم پس پناه بخواه طرف خدا تعالی از شیطان رجم کرده شد

از درگاه حقتعالی یعنی دور مانده از رحمت رب العالمین یعنی لعنت کرده شد
یعنی رانده شد از ملایکه کروبیان اگر کسی گوید که رجم شیطان از کدام
جا ثابت کردی جواب بگو که از قرآن شریف ثابت کردم که الله تعالی
فرموده است وَجَعَلْنَاهَا رُجُوْمًا لِّلشَّیَاطِیْنِ یعنی تا بوقتیکه ذکر کروبیان
شیاطین می‌شنوند آنوقت رجم کنند از حقه آتشی آن معاینه در
دنیا میشود که آن ستاره شکسته شد آن رجم شیطانست زیراکه
تعوذ دفع شیطان است و بسم الله شروع کلامست ازهمین سبب
تعوذ مقدم بر بسم آمده است که خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است
که در وقت شروع کردن کتاب و کار وغیره گفته است که از آغاز کردن

بسم الله برکت لاتعد ولاتحصی است و اعوذ بالله مشهور است
که هر که اهل ایمانست در خطره نفسانی تعوذ آغاز میکند زیراکه
شیطان علیه اللعنه فریب میدهد و شیطان علیه اللعنه را
اسم اعظم یاد است بوقت صبح از شقاوت ازلی همراه خود
افواج شیاطین گرفته و بر تخت سوار شده بیرون آید و تخت را
بر دریا معلق فرود آرد از برکت اسم اعظم و افواج شیاطین را
برای خوار کردن امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم روانه نماید آنوقت
بموجب تعلیم لعین فریب مردمانرا میدهند آن کسانرا که بعد از
نماز فجر بغیر از وظیفه از مسجدها برای کار دنیوی بیرون آیند آنوقت

اشراق
آنهارا در مذهب خود مسلط میکنند اگر بعد از طلوع آفتاب دوگانه
گذاشته روند اثر نمیکنند لازم است که در هر کار اعوذ بالله خوانند
تا از شر شیطان امان یابد در اینجا اعتراض است موافق حدیث نبوی
علیه السلام که فرموده است که بوقت نطفه از پشت پدر و در رحم مادر
سقوط می‌شود آنوقت ملایکه را حکم کرده که خاک آن جسم آنجاکه آن شخص
دفن کرده می‌شود یک فتیک خاک برداشته دران میان انداز که
چکیه
تا چهل روز خلا می‌شود بعد از چهل روز خمیر میکنند بعد از خمیر کردن
دران میان یک شیطان خناس نامی هر که آدم و حوا علیهما السلام از
شکل گوسفند ذبح کرده بریان کرده هر دو خوردند ازان سبب در خمیر ذریت

اوشان شیطان خناس را خلط میکنند دیکر ملک را هم خلط
کنند ازین سبب در قلوب بنی آدم خطورات نیک و بد در می آیند
اکر خطرهٔ نیک آمد دانند که از ملک است و اکر بد آمد دانند که از
شیطانست هر دو کس باهم غلبه میکنند انچنانچه که در بطون شما
خلط و سر اید که مست که مجری دم شماها که از شیطان ظاهر چه می
خوفند جواب بکو که مقلب القلوب رب العالمین است در باطن
نکهبان خداست و باطن و ظاهر همه حافظ خلاق اکبرست لیکن
ظاهر براین حافظت ایمان بر مایان حکم کم است که از شیطان ابلیس
لرزان و ترسان باشند که دیو فریبنده است اول اعوذ بالله خواند

بعده بسم الله بخواند

بعده بسم الله الرحمن الرحیم بخواند زیراکه فضیلت بسم الله در حدیث
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم وارد است حدیث قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى
اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا مِنْ عَبْدٍ يَقُولُ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
إِلَّا يَذُوبُ الشَّيْطَانُ كَمَا يَذُوبُ الرَّصَاصُ فِي النَّارِ
یعنی نیست هیچ بنده که بکوید بسم الله الرحمن الرحیم که شیطان کداز نکردد چنانکه
ارزیز در آتش حدیث جای دیکر فرموده است مَا مِنْ عَبْدٍ يَقُولُ
بسم الله الرحمن الرحيم إِلَّا أَمَرَ اللّٰهُ تَعَالَى لِلْكِرَامِ الْكَاتِبِيْنَ
أَنْ تَكْتُبَ فِي دِيْوَانِهِ أَرْبَعَ مِائَةَ أَلْفِ دَرَجَةٍ فِي الْجَنَّةِ
وَمَحَى عَنْهُ أَرْبَعَ مِائَةَ أَلْفِ سَيِّئَةٍ ترجمه نیست هیچ بنده

که بکوید بسم الله الرحمن الرحیم که مکر بفرماید خدا تعالی مر فرشتکان
کراما کاتبین را که بنویسد در دیوان آن بنده چهار صد هزار درجه
در بهشت و پاک کرداند از دیوان او چهار صد هزار بدی ازین سبب
رسول علیه السلام فرموده اند که بسم الله الرحمن الرحیم پیش از کار بخوانند
که در این دفع شیطانست سوال اکر ترا پرسند که باء بسم الله را
چرا دراز کنند جواب بکو که از جهت انکه تا دلالت کند بوی همزهٔ
محذوف زیراکه در اصل بِاسْمِ اللّٰهِ بود همزه را حذف کردند
بِسْمِ اللّٰهِ شد سوال همزه را چرا حذف کردند جواب از جهت کثرة
استعمال سوال اکر ترا پرسند که در قرآن شریف بسم الله مجریها

و مرسیها

وَمُرْسٰيهَا هست در انجا کثرت استعمال کجاست جواب بکو که اکثر
اعرابی در وقت سوار شدن بر مرکب ذکرش همانست ازین سبب
همزه را حذف کردند سوال اکر ترا پرسند که بی وسین بسم چیست
جواب بکو بی جار و اسم مجرور سوال اکر ترا پرسند جار و مجرور تعلق
بفعل می باشد یا به شبه فعل اینجا متعلق چیست جواب بکو اینجا تعلق
بفعل میباشد زیراکه تقدیم کلام چنین می شود که اَبْتَدِأُ بِسْمِ اللّٰهِ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ ترکیب اینست بی جار اسم مجرور الله اسم ذات
رحمن اسم عام و رحیم اسم خاص اینجا اعتراض است اسم را چرا
مقدم کردند بر الله جواب بکو اسم مضاف الله مضاف الیه قاعده کلیه است

که مضاف مقدم میباشد بر مضاف الیه سوال الله را چرا مقدم کرده است
بر رحمن جواب الله موصوف رحمن صفت قاعده کلیست که موصوف
مقدم میماند بر صفت فلهذا الله را مقدم کردند بر رحمن سوال رحمن را
چرا مقدم کردند بر رحیم جواب بگو رحمن لفظ عام و رحیم لفظ خاص
درینجا قاعده جنایی یافته شود سلمنا درینجا قباحت است قاعده
کلیه است خاص مقدم باشد بر عام نه عام مقدم بر خاص جواب بگو
معنی بسم الله الرحمن الرحیم دانسته اندیشه کن که چه میشود معنی همای است
شروع میکنم این کتاب را از نام الله تعالی ابخشایی خدای که روزی دهنده
در دنیا مؤمنان را و کافران را و نه بخشد کافران را در عقبی و به بخشد

مؤمنان را در عقبی درینجا تصور کن که دنیا مقدم است یا عقبی
معلوم می شود که دنیا مقدم است بر عقبی از همایی باعث اسم رحمن
تعلق بدنیاست و رحیم تعلق به عقبی است از همایی سبب رحمن را
مقدم داشته است بر اسم رحیم اگرچه قاعده کلیه است منقود می شود
درینجا چنین لازم می شود عام را مقدم بر خاص باید کرد قاعده مردمان
قابل همای است هر کتابی که شروع کند اول تعوذ بعد از آن بسم الله
بعده الحمد لله میخوانند سوال اگر ترا پرسند تعریف حمد چیست حمد بمعنی
بیان کردن خوبی کسی که اسم اظهار آن خوبی در اخبار او باشد
سوال اگر ترا پرسند الف لام الحمد لله کدام است جواب بگو بگو الف لام

استغراق است که بر لفظ جمیع حمد می آید سوال اگر ترا پرسند حمد بر
چند قسم است جواب بگو حمد بر چهار قسم است اول حمد پروردگار
حمد خود را گفته است چنانکه قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ یعنی بگوای محمد صلی الله علیه وسلم
که آن الله یکیست دویم الله تعالی حمد بنده خود کرده چنانکه وَمَا
اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِيْنَ سیوم حمد خدا تعالی را
فرستادیم ما ترا مگر رحمت کردن برای ماسوی الله
بنده میکند چنانکه سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ چهارم حمد بنده
بنده میکند چنانچه بَلَغَ الْعُلٰى بِكَمَالِهِ كَشَفَ الدُّجٰى بِجَمَالِهِ
رسید بلندیرا از کمالیت خود ودور شد تاریکی از جمال او
حَسُنَتْ جَمِيْعُ خِصَالِهِ صَلُّوْا عَلَيْهِ وَآلِهِ سوال اگر ترا پرسند
صلوة بر چند قسم است جواب بگو بر پنج قسم است اَلصَّلٰوةُ يَجِيْئُ

عَلٰى خَمْسَةِ اَقْسَامٍ اَوَّلُهَا عِنْدَ اللّٰهِ رَحْمَةٌ وَثَانِيْهَا
عِنْدَ الْمُؤْمِنِيْنَ دُعَاءٌ وَثَالِثُهَا عِنْدَ الْمَلَائِكَةِ اِسْتِغْفَارٌ
وَرَابِعُهَا عِنْدَ الْوُحُوْشِ تَسْبِيْحٌ وَخَامِسُهَا عِنْدَ الْاَشْجَارِ
تَهْلِيْلٌ یعنی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله صلى الله علیه وسلم دیگر متقیی را
که تو یاد کهی اقسام چند است جواب بگو بر سه قسم اند متقیی اولی
و متقیی اوسط و متقیی ادنی و متقیی اولی آنکه از گناه کبیره
و صغیره معصوم اند و اوشان انبیاء علیهم السلام اند و متقیی اوسط
آنرا گویند که از گناه کبیره معصوم اند و از گناه صغیره بعضی البعض
مرتکب میشوند و اوشان اولیا اند رحمهم الله و متقیی ادنی اوشانند

اصل لفظ الله

امتنان جمیع مسلمان اہل ایمان اند معلوم باد که لفظ الله در اصل اله بود
جواب ۂ بود از سبب معلوم نشدن حرف ۂ را لام در آوردند از آوردن
لام که شد برای تعریف کلمه الف لام آوردند الاله شد در آن
میان لام اول را در لام ثانی ادغام کردند و بر آن تشدید دادند الله
شد سوال اصل آل چه بود جواب اہل بود در ینجا قاعده عام
جاری کردند هی را حذف کردند آل شد سوال تعریف متقی چیست
من اتقی عن الشرک والمعاصی این شروع در ابتداء دیباچه
گلستان که منت چیست هر کتابی که شروع در ابتدا با الحمد لله
شروع کنند آن کتاب از اول تا آخر با برکت و خوش مضمون

می شود تعجب که حضرت سعدی رحمة الله علیه از الحمد لله شروع نکردند
با وجود اینچنین فعل برکت از حد خارج است این چه سبب است جواب بگو
که در حقیقت معنی منت شکر و سپاس و حمد مر خدایراست از این سبب
با برکت شد عالم معنی منت از بسیار وجه توضیح کنند مشهور
اینست منت مر خدایرا یعنی احسان خاص الله تعالی را معلوم باد
که معنی منت اینست احسان یک آنست که کسی را از قرضداری آزاد کند
یا از قید رہانید یا از بلوه سرکار پناه داد یا در حالت مفلسی مدد و
معاونت از خرج کند احسان ازین طور چندین است لیکن درین کتاب
گلستان خاص سعدی علیه الرحمه احسان را یاد کرده است این کدام

احسان است جواب آغاز بیان اینست که یکروز حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و سلم در مسجد مدینه منوره همراه عمر رضی
الله عنه نشسته بودند ناگاه یک مرد نازل شد لباسش
سخت تر سفید بود و مویش سخت تر سیاه بود و نبود
بر آن اثری سفر و کسی معلوم نکند که آن شخص از آشنایان
قدیم است یا از فلان جا آمده است یا از راه مشی آمده است
الغرض تا آنکه نشست مجازی رسول الله صلی الله علیه و سلم مقابل او
نزدیک آنحضرت صلعم شد و زانوی خود را با زانوی آنحضرت صلعم
و هر دو کف دست بر زانوی آنحضرت نهاد و بعضی میگویند هر دو

کف دست بر زانوی خویش نهاد آنوقت سایل شد و آنحضرت صلعم
مسئول شد گویا پیش معلم متعلم نشسته است سوال از کنز رکه
کلمه طیب نماز پنجگانه زکوة مال روزه ماه رمضان المبارک
حج کعبه شریف درین کنز ره پنج بناء اسلام است یعنی از پنج بناء
اسلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم جواب دادند بعد از آن از احسان
سوال کرد که احسان چیست آنحضرت صلی الله علیه و سلم جواب دادند
از فصاحت تمام آغاز کردند که اَلْإِحْسَانُ اَنْ تَعْبُدَ اللّٰهَ
كَاَنَّكَ تَرَاهُ فَاِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَاِنَّهُ يَرَاكَ یعنی احسان
آنست که عبادت کنی ای بنده خدا تعالی را چنین عبادت کردن

كويا كه تو مي بيني آنرا يعني الله تعالى را پس اگر نيستي تو از بينندگان
پس تحقيق كه او مي بيند ترا در ينجا حضرت سعدي رحمة الله عليه
احسان را ياد كرده است بدين معني كه بيان آن مذكور شد بالا موافق حديث
نبوي عليه السلام و از راوي عمر رضي الله عنه مر خدايرا عز و جل
يعني خاص خدايرا انچنان خدايتعالى كه غالب و بزرگ است بشنو بعضي
ميكويند احسان خدايتعالى بر ما پايانست هيچ نفهم از قدرت خود
و از حكمت و از مقادير و از امر خود در آب منيي كه آن از صلب پدر
و در رحم مادر رود و بعد از رفتن آن بر آب صورت كرده است چنانچه
قول سعدي رحمة الله عليه دهد نطفه را صورتي چون پري كه كرده است

برآب

برآب صورت گري و بعد از آن ماء و طين مضغه و هيئت انسي
ميكند دران ميان سه چيز كه از مادرست له و خون و پوست و سه چيز
كه از پدرست گوشت و استخوان و موي و چهار چيز لطيف از پروردگار
است جل جلاله و عم نواله و آن روح و بصارت و سماعت و نطق
انچنين حكمت كه بر آب منيي قد سرو بالا كند بعد از آن در آدمي پيدا كه
و در آدميان مسلمانان ساخته و در مسلمانان اهل سنت و جماعت
ساخته و در سنت جماعت مصلي انچكانه ساخته انچنين احسان
آن رب العالمين بر بندگانست في احسان ما بر الله تعالى جواب البته
احسان و حق ما يان بر الله تعالى موافق حديث وارد است و آن

حديث ما من مولود الا يولد على فطرة الاسلام

از اكابر اصحابست چنانچه گفته است حديث قَالَ مَعَاذ ابن جبل
رضي الله عنه كُنْتُ رَدِف النبي صلى الله عليه وسلم يعني
بودم من رفيق پيغمبر صلعم عَلَى حِمَارٍ بر خر آنحضرت احيانا بجهت
تواضع و عدم تكليف بيني مركب سوار شده است پس معاذ
ميكويد كه من نيز روزي عقب آنحضرت سوار بودم در حاليكه
ليس بيني و بينه الا موخرة الرحل و نبود در ميان من
و در ميان آنحضرت صلعم مگر چوبي كه پس پالان مي باشد و سوار
بدان تكيه ميكند و موخر بضم ميم و سكون همزه و خاي معجمه مكسورست
و همزه مفتوح و تشديد خاء مفتوحه نيز آمده مقصود معاذ ازين

سخن

سخن بيان قرب از حضرت فهم و ضبط كردن كلام شريف وي
فَقَالَ پس گفت آنحضرت يَا مَعَاذ هَلْ تَدْرِيْ مَا حَقُّ اللهِ
عَلَى الْعِبَادِ اي معاذ مي دريابي كه چيست حق خدا كه واجب كردانيده است
وي تعالى بر بندگان خود بحكم عبوديت و امر شريعت وَمَا
حَقُّ الْعِبَادِ عَلَى اللهِ و چيست حق بندگان بر خداي كه كردانيده است
وي تعالى بر خود بفضل و كرم خود قُلْتُ اَللهُ وَرَسُوْلُهُ اَعْلَمُ
گفتم خدا و رسول دانا ترست قَالَ فَاِنَّ حَقَّ اللهِ عَلَى الْعِبَادِ
و گفت آنحضرت پس بدرستي و راستي حق خداي تعالى بر بندگان اينست
اَنْ يَعْبُدُوْهُ وَلَا يُشْرِكُوْا بِهِ شَيْئًا كه پرستند او را و شريك

و شریک نکرد انند باوی چیزیرا یعنی بت پرستی نکنند یا بآن معنی
که ریا نکنند و اخلاص ورزند در عبادت وَحَقُّ الْعِبَادِ عَلَى اللّٰهِ
اَنْ لَا يُعَذِّبَ وحق بندکان برخدا اینست که عذاب نکند مَنْ لَا يُشْرِكُ
بِهِ شَيْئًا کسی را که شریک نکرداند باوی چیزیرا اکر مراد بشرک کفر باشد
آنست که عذاب نکند مثل عذاب کافران و اکر ریا است عذاب اصلا
نخواهد بود فَقُلْتُ پس کفتم من يَا رَسُولَ اللّٰهِ اَفَلَا اُبَشِّرُ بِهِ
النَّاسَ ایا پس بشارت ندهم باینمعنی مردم را و بشارت بکسر با و
فتح وضم نیز آمده خبر خوش رسانیدن کسی را مشتق از بشره از
مُبَشِّره است و از خبر خوش شنیدن بیشتر بَشَره ظاهر می شود

قَالَ لَا تُبَشِّرْهُمْ فَيَتَّكِلُوا فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشارت
مده مردم را باین خبر تا اعتماد نکنند بر آن و ترک ندهند عمل را فیتکلوا
بتاء فوقانیه مشدده بکسر کاف از اتکال اعتماد فینکلوا
بفتح تحتانیه وسکون نون وضم کاف نیز آمده روایت از نکول
بمعنی باز ایستادن از چیزی متفق علیه بدانکه ازین اخبار صحیح
نبوی صلی الله علیه وسلم ثابت کردم که احسان ما یان هم بر خدا تعالی
هست ازین معنی احسان ثابت شد از فضل وکرم پروردکار عالم این
همه کفتکوی در باب عبادت هست و عبادت نخود ما یان نماز پنجکانه است
چنانچه مذکور بالا رفت ازین سبب کردن طاعتش فرض آمد زیرا که موافق

دلیل ثابت شد که فرموده است وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا
لِيَعْبُدُوْنِ اي لِيَعْرِفُوْنِ بوقت طاعت کردن حضور قلب
شرط است چنانچه رسول علیه السلام فرموده لَا صَلٰوةَ اِلَّا بِحُضُوْرِ
الْقَلْبِ درین عبادت چنان باش که کویا تو می بینی او را اکر اینچنین
عبادت کنی لذت حاصل آید که میفرمایند که طاعتش موجب قربت است
مفهوم مردمان چنین است از سبب نزدیکی خدا تعالی عبادت کنم
اکر دلیل هم میپرسند جواب بدهند که قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى نَحْنُ اَقْرَبُ
اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ جای دیکر آمده است وَفِيْ اَنْفُسِكُمْ اَفَلَا
تُبْصِرُوْنَ اینچنین دالها میکذرانند که ازین سبب عبادت میکنم سلنا

دلیلش قطع باید کرد که الله مطلق است نه مقید اینچنین پنداشتنی
و اطلاق دادن الله سبحانه را از نه درک کردن کفر است و اکر توندانی
از من بیاموز که ذات الله تعالی در وجود بنده چه طور است چنانچه
ضوء در یاقوت و زبده در شیر اینچنین در ذات آدمی ذاتش
محیط است ولیکن درینجا اینمعنی هم لازم نیاید که او شان در فهم
نخود آورند معنیش موجب دیکر است اینچنین است چنانچه مذکور
از دلایل بالا رفت یکی کار است از کسی امیر یا پادشاه بغیر از
سبب از او شان کار بر نیاید مکر از سببی منوال در درکاه حق عبادت
بلا شرک سبب افتاده است بهر قربیت حق لیکن قربت درجات دارد

عبادت انبیاء علاحده است و عبادت اولیاء علاحده است و عبادت
عام مردمان علاحده است هر بقدر قربت میسر شود قربت برین معنی است
نه که بموجب آن فهم چنانچه بالا رفت بر مذکور دیگر اعتراض آید گر
شما نحن اقرب گفتید این آیت کریمه مطلق است نه مقید در این
آیت کفاران هم داخل اند در فعل عبادت و عبادت کفاران کقوله
تعالی ولا یرضی لعباده الکفر و عبادت کفاران نزد شما منظور نیست
چه جایی که خدا تعالی نحن اقرب مطلق فرموده است جواب اینست اوشان
هم عبادت خدا میکنند در یک روایت این هم جایز است سوای ایمان
آوردن بر محمد صلی الله علیه وسلم لیکن این جواب مقابله آن جواب نیست

آن قطعیست این خیالی است و بشکر اندرش مزید نعمت بدانکه
معنی اینست که از شکر کردن خدا تعالی زیادتی نعمت است مشهور
قولست نعمت حلال طعام چرب و شیرینی و غذای خوش مدعا دیگر
است کقوله تعالی کلوا واشربوا هنیئا بما کنتم تعملون در یک روایت
چنین است صفرهٔ اصلی که آدمی است که بر صفرهٔ طعام فخر دارد و حیف
بشر است که هزاران نعمت ارزانی است که بر آن جسم و چشم و گوش
و هوش و بینی و دهن و شکم و دست و پا میبخشد و نشست و برخاست
و نوم راحت و روح و سماعت و بصارت و نطق و عقل و عرفان
و بزرگی از ملایکه اینچنین نعمت بر صفرهٔ وجود ارزانی داشته است

که آن نعمت لازم ملزوم این نعمت است که تمام از بهر اینست که سعدی رحمه الله
شکر را یاد کرده است بدین نعمت از شکر کردن خدا تعالی زیادتی بر این
نعمت می شود چنانچه قوله تعالی ولئن شکرتم لأزیدنکم و از طفیل
نعمت اول مزید یکی در نعمت ثانی می شود هر نفسی که فرو میرود
ممد حیاتست و چون بر می آید مفرح ذات در اینجا که بیان نفس
شده است خوب فهم باید کرد که در اصل نفس یک است یا دو است
معلوم کنند درین عبارت اطلاق دو نفس است اینچنین عبارت از زبان
گلستان خوان در سماعت رسیده است مگر صوفیه نزد علیه السلام
اقسام انفاس است یکی نفس اماره دویم ملهمه سیوم نفس مطمئنه

و دیگر چند اند والله اعلم و لیکن در این مقام اینچنین یافته میشود قرینه را
نشاید معلوم بار معنیش اینست که درین عبارت نفس یکیست لیکن از
سبب مکانی نامیده می شود که فرو بالاست قاعده که یک کرت نفس
فرو میرود معدهٔ غلیظه که معدهٔ حیاتست آنرا از فرود آمدن قوت
حیات میشود ازین سبب ممد حیات گفته شد و چون بر می آید مفرح
ذات و همان نفس است که بر آید آن وقت خوشوقتی ذات میشود
که همه عناصر را فرح میدهد بوقت فرو رفتن روح در قید میشود
و چون بر می آید خلاص میشود تمام خوشوقتی اندام و حرکت و سکون نشست
و برخاست و همه راحتها از روح است چون روح رهایی یابد همه اعضا

بهای می بینند آنوقت خشوقیتی ذات می شود پس در هر نفس
دو نعمت موجود است و بر هر نفس شکر واجب یعنی در هر
نفس که نعمت موجود است آن کدام است جواب بده که سایل را
سیری حاصل شود جواب بده که که نعمت را سعدی یاد فرموده
است بدانکه اسعدک الله تعالی فی الدارین که چه جائیکه در یک نفس
که فایده یافته می شود وآن اینست یکی ممد حیات دیگر مفرح ذات
هر نفسی که کفته اند دو نیست از سبب دو فعل که بالا و زیر می رود
ازین باعث دو کویند و کرنه اصل یکیست درین که نعمت موجود است
ممد حیات و مفرح ذات و بر هر نعمتی شکر واجب یعنی بر هر نعمت

شکر کفتن واجب است این سخن از روی دانش بعید است که از دست
بنده ادا شود مکر او اولیاء الله که در شان اوشان لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون وارد است که ادای آن این مردان خدا می شود
که قلب سلیم دارند لشنو مر یکی را پرسیدند که قلب سلیم کرا کویند
کفت قلب سلیم ولی را کویند که بیست خصلت پی باشد و از بیست
خصلت خالی باشد که از ان خالی هی الشرک والنفاق والعداوة
والرغبة والحرص والشك والجهل والعلاقة و
والطمع والجزع والعجب والبخل والاصرار والكبر
والقنوط والامن والحسد وسوء الظن والنسيان

خصالی که ازان پر باید وهی التوحید والاخلاص والنصيحة
والزهد والقناعة واليقين والعلم والتفويض
واللباس من الناس والقصر الامل والصبر والذكر الميتة
والجود والتوبة والتواضع والخوف والرجاء وحسن الظن
وذكر الله تعالى وجه سید الکار کار تمکین است این نصیحت
ز من نکو بپذیر ورتو خواهی بدان جناب رسی بیست خصلت
کذار و بیست بپذیر وکار این مردان دلاور مجاهد نفس اماره است
که ادای شکر می شود نه از مخناسان محض که مطیع نفس اند ادا
شکر نعمت نشود باید دانست که شکر که نعمت همین است بدانکه

نقشبندیه قدس سره اذکار واشغال از حد زیاده است لیکن از آن میان
بیان یک ذکر در خلاصه آرم که ذکر پاس انفاس است که هر نفسی که
فرو میبرند از اسم الله فرود آرند یعنی لفظ اسم ذات را در دل ابتدا نشسته
همراه نفس فرود آرند و چون بر می آید از اسم هو آغاز کنند برین منوال
شکر آن نعمتها ادا می شود چه جای که از مردمان عام جهت صفت در
سالها ادائی از نفس باپا داز یک نفس نمیکند ادائی باین دستور
از دست اوشان کجا ادا شود الغرض خلص حاصل کشت که شکر
نعمتهای مذکوره همین است لیکن از قلب سلیم نیز ادائی کما حقه
نمی شود که کفته اند ما عرفناک حق معرفتک که ما عبدناک حق عبادتک

ترجمة

نقلست که سلطان العارفین وتاج المحققین حضرت بایزید بسطامی
قدس سره در یک لمحه در کدام وقت از یاد مدامی واز یک نفس پاسی
خالی کذاشتی کذاشتند آن روز در شهر بسطام از حیوانها
وبهایم فریاد بر آمده پیش ازین از یک شخص وعده ملاقات کرده بودند
ونشانی شهر بسطام هم داده بودند بر آن وعده ناکاه آن شخص
بر آمده کرداز کسی نشان بایزید رح پرسید آن وقت فریاد از حیوانات
بر آمده که بایزید مرد باز این شخص غصه کنان کرفت استغفر الله
چه جای این سخن است چند روز کذشته که از آنحضرت ملاقات کرده‌ام
موعود شده آمدم در دل حیرت مند شده درون شهر در آمد ناکاه

از حضرت سلطان العارفین ملاقات شد تعجب مانده پرسید الحال
در افواه عوام این چنین یافته شد آنحضرت بایزید تبسم کرده
وکفت که ای همه کامل معلوم کن که من از یاد ربی یکنفس فرو کذاشتم
باین قدر اعتراض جناب الهی واقع شد که همه حیوانات از امر رب
در مردکان شمردند که اینچنین تغافل شدی بدانکه اینچنین مردان
خدارا تنبیه واقع شد بسوی مایان بنکر که چه حالت دارم ادای
شکر کجا شود چنانکه سعدی علیه الرحمه فرموده است بدانکه بیت
از دست وزبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید این شکر
تعلق بزبان نیست واز دست نیست که ادا کند تعلق شکرش از حضرت

دیکر است که نکهبانی انفاس است ونکهبانی انفاس از جمله اشیاء
لطایف است وآن از زبان دست تعلق ندارد واین تفکرات
بهتر است که عذر بیاید در جناب ربانی چنانچه که بیت وارد است
بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرکاه خدا آورد
ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد
زیرا که از عذر کنان سرزنش کبریا شود وقبولی در حضرت او
می‌شود ازین باعث بغیر از عذر چاره دیکر نیست ودیکر لایق
خداوندی او نیستم که آنخدارا معبود خود دانسته وخود عابد کشی
شوم اکر عبدیت کنم بجا نرسم زیرا که از بندکان ناقص بموجب فرموده حق

که آن امر ونهی است ادا نمیشود وسزاوار نیست که خدای او را بجا آرد
زیرا که اکر خدای خود بموجب غضب اظهار کند طاقت ما سوی الله نیست
که قایم باشند بدانید که از فضل وکرم رسول الله صلعم بر امتان رحم
کنانیده‌اند ورسوائی وانتقام عصیان در دار الدنیا نشود ازین
اولی است که عذر شکر بجا آورند قوله تعالی اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ
شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ معنی چنین باشد که عمل کنید
ای کروه داود علیه السلام عمل شکر واندک اند از بندکان من
شکر کنندکان سوال بدان که متقدم شکر را از فعل واجب کرد اند
آن بچه معنی البته دعوی را دلیل باید وکرنه بغیر از دلیل دعوی کسی

نیک نیفتد جواب بگو که اعملوا در قعدهٔ صرفست صیغه امر حاضر
جمع مذکر است و از دلیل ظنی بغیر از جیله ثابت کردم بدان فرض از
دلیل قطعی ثابت شود که دران هیچ وجه شبهه نباشد چنانچه قوله تعالی
اَقِیْمُوا الصَّلٰوةَ وَ اٰتُوا الزَّکٰوةَ یعنی چنین باشد که قایم کنید
نماز را و بدهید زکات را درین معاینه بوجه احسن بکنید که بغیر از
تاکید نماز و زکواة دیگر معنی را دخل نیست و دلیل قطعی بر سه اقسام است
یکی نص صحیح که نوشته شد دیگر حدیث متواتر ثالث اجماع است
تفصیل آن اینست نص آیت را گویند و صحیح از سبب یک معنی
می مانند و حدیث متواتر یعنی ده راوی روایت کرده اند که او شنیدن

در عمر خود یک سخن کذب نگفته باشند و یکجا در مجلس نشسته بر یک قول
شهادت داده باشند که رسول الله صلی الله علیه وسلم اینچنین گفته اند
و ثالث اجماع امت یعنی مجتهدین رح که امام اعظم و امام شافعی
و امام مالک و امام احمد حنبل اند بر یک قول هر چهار کس بر یک فعل
فرضیت ثابت کرده فتوی دادند اگر ازین سه اقسام هرچه ثابت شد
فرض است و واجب از دلیل ظنی ثابت شد که دران ظن یافته شود
چنانچه فَاقْرَءُوْا مَا تَیَسَّرَ مِنَ الْقُرْاٰنِ یعنی پس بخوانید چندانکه
آسان است از قرآن معلوم باد که درین آیت کریمه اطلاق قرات
ثابت شد مگر ظن فاقرءوا ماتیسر پس بخوانید چندانکه آسان است

حکم الله تعالی از نصف قرآن یا ربع یا ثلث یا یک جزء یا نیم جز بهیچ
وجه اطلاق ثابت نشود و این دلیل بر سه اقسام است یکی نص غیر منصوص
و دیگر از حدیث غیر متواتر یعنی آیت غیر منصوص که دران شبهه یافته شود
و حدیث غیر متواتر یعنی سه کس راویان روایت کرده اند ایضا و لیکن
در اثبات آن قول قدری ظن کرده گویند که از رسول علیه السلام شنیدیم
بچنین بوده باشد لیکن بوجه احسن تحقیق نشد از دلایل این روشن فرض
و واجب ثابت کرده اند بدانکه حروف اعملوا از جمله دلایل ظنی است
و سعدی رحمة الله علیه فعل شکر را از ان دلیل ثابت کرده اند که شکر کردن
از فعل واجب است اغاز در بیان احسانات بوجه دیگر که بهر از وجود بیت

بستان وجود که از فضل و کرم خود رزق بیکمان میرساند با وجود کنید
باران رحمت بیحسابش همه را فرا رسیده یعنی باران برادر ریزیدن
بچیز را و رحمت مطلق است یعنی از رسیدن آنچیز با عضا فرحت یابند
هرچه لازم الوجود است یا مراد از گناه باز مانند یا از مواخذهٔ آخرت
رهائی یابند یا در کردن استعمال عبادت در اعضا بحرکه قوت بسیار
می شود این همه که گفته شد در ظهور اسم رحمی که اینچنین متجلی است و توضیح
دیگر اینست که از باریدن آب رحمت همه کارخانها زیستنی که تعلق بدنیا
دارد ازین باران است که درین بستانها و غلهها و علف کوهها کونا پدید آید
چنانچه قوله تعالی کُلَّ شَیْءٍ حَيٍّ مِنَ الْمَاءِ یعنی تمام اشیا که لازم الارض است

از آب باران است این هم از جمله اسم رحمن است و همه پرورش خلق
آفرین است و لفظ بی حساب که وارد است بر ممکن الوجود که هیچ ادراک
در حکمت او مدرکی نیست که درک کرده ناظر باشد آن پروردگار تعالی
بر جمیع مخلوقات حاسب الحاسبین است و حساب آنها او میداند
بجز الله جل شانه کسی نیست که حساب کند باین سبب سعدی رحمة الله علیه
لفظ بیحساب داخل عبارت کرده اند و کدام است که آن منتهای او
آدم و اشجار است باران رسیده است همه جا از تغلیب شایبه است
وخوان الوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده یعنی خوان گوناگون
که بر جلباب زمین پیدا کرده است که ذره و برنج و گندم و عدس و حمص

پرذره ۱۲۵

وشنکل و ثوم و بصل و لبلاس و نمک و روغن و لحم مرغ و گوسفند
و شیر و زبده و جغرات و ماس از خوانهای اینها نوم و بیداری و
راحت اینچنین نعمتهای رنگارنگ بر طبقهٔ زمین در کشیده است و مصنف
این شرح گوید که این همه او آدم را پیدا کرده است برای شناخت خود
و برای شناخت قدرت خود که دانسته و لا تتحرک ذرة الا باذن الله
اینگاشته بر عبارت خود مشغول باشند و از اخلاق نیک خلقت کرده گی
انسان جمیع اشیاء اند و در قرآن شریف تعریف ایشان وارد است گه
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ و جای دیگر فرموده است
وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ اینچنین دلایل در خلقت انسان به ثبوت

رسیده اند و افضل البشر آنحضرت صلی الله علیه و سلم اند که در شان
ایشان لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ وارد است ایشان هم ذریت
آدم اند علیه السلام درجه آدمی باین عنوان است و الوان نعمت برای این
نفس است که افضل اند از ملایکه و مدعا همین است که نعمتهای الوان
بر کالبد آدم است و اطلاق خوان بر قطعات است یعنی همه اشیا
که بالا مذکور شد از جنس غذا تیاری اینها از چهار چیز است آب
و آتش و خاک و باد و این جنسهای مسطوره نیز ازان اند
ایضا و این کالبد آدم ازان چهار چیز پیدا کرده است که باربع عناصر
مشهورند آب آتش خاک باد و هر یک باهم مخالف اند و از قدرت حکیم مطلق

هر یک بر یک غلبه نمیکنند اگر غلبه کنند کالبد آدمی باصل مراجعت کند
این هم از جمله نعمتهاست و برای حرکت و سکونت جان و روح داده است
که تمام بهی وجود بآن است و در خلقت ایشان همه اعضا از ناز و
نزاکت پیدا کرده است و راس و چشم و دست و پای و بینی
و لب و دندان و حلقوم و سینه و شکم و پشت و سرین و زانو
و ساق و قدم و نوصه این همه از نعمت است در هر چیز فواید بسیار
داشته است اگر سر نباشد ناقص گویند و اگر از نقوش یکی نباشد
از ناقصی می پندارند و از اطلاق بشریت رود لیکن از اندازه
بیرون آید و از چشم بینا گویند و الله تعالی بیناست و از گوش

شنوان کویند حق تعالی شنواست واز دهن وزبان کویا میکویند
وخدایتعالی کویاست واز دست قادر میکویند وخدایتعالی قادرست
اینچنین چندین نعمتهای الوان عطا فرموده است للازم ایچ ملزوم
این وجود که از پرتو صفات خود که سمیع وبصیر وکلیم وعلیم وقادر
وغیر اند در وجود بشر خود حاظر وناظر شده این حرکات از بنده
صادر کند چنانچه س صیاد ازل چو دانه در دام نهاد صید دلش
بگرفت آدمش نام نهاد نعمت الوان همین است که بر وجود بشر
ارزانی داشته است اینها و پردهٔ ناموس بندکان را بگناه فاحش
ندرد یعنی در امتان انبیاء سابق ما تقدم علیهم السلام در انوقت

عصیان

عصیان از ایشان صادر شود پادشاهی علی الآن میشدی انتقام کند
در دار الفنا بحضور خلق ظاهر شدی در این امت مرحومه که امت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اخفای کناه است که در دار الفنا رسوا
نمیکند اکر کند بعد از مدفون میت است ودر حشر نیز رسوائی
نخیزانند از همین مواخذه در قبر میکیرد که تا در حشر رسوائی
نخواهند شد واو مغفرت کند که بر وقت مقادیر مقسوم بر
لوح وقلم حکم یزدانی کشت که بنویس که فلان امت را اینچنین کناه
هست فلان را اینچنین است قلم بر لوح از خود کردش میکرد در انوقتی
که نامی این امت مرحومه در آمد قلم از سیاقت باز ماند وحرکت وجنبشی

نکرد از ایزد تعالی وتقدس امر شد که بنویس أُمَّةٌ مُذْنِبَةٌ وَأَنَا
لَهَا رَبٌّ غَفُورٌ در انوقت از هیبت ربانی شق شد از انوقت
قلم تعجب ماند که این کدام امت در شان با این همه نوال عطای یزدانی
ست با آن ساعت قلم را دو زبان شد بر این قول سعدی رحمة الله علیه
پردهٔ ناموس بندکان را بگناه فاحش ندرد در عبارت داخل کرده اند
بدانکه از دست بندهٔ ناموس در هر روز چندین کناه صغیره وکبیره
صادر میشود لیکن در دار دنیا از آلای خود بپوشد قول سعدی رحمه الله علیه
پس پرده بیند عملهای بد همو با پرده پوشد بآلای خود
وآن پرده را ظاهر ندرد لهذا که ایشان ناموس محض اندر رسوای

اینها

اینها نشاید زیرا که امت محبوب منت ایشان را محفوظ داشتن
اولیتر است و وظیفهٔ روزی خواران بخطای منکر نبرد
یعنی حق تعالی کسی را بی رزق نساخته است بل کم رزق اند جایی که باوجود
اینچنین کناه رزق بموجب تقدیر بی کمان میرساند اکر کسی بنده دارد
آن را یک کار فرماید دران از دست آن بنده تقصیر صادر شد مولاش
چه کند تنبیه بواقعی میرساند وطعام وآب منع میکند وچند روز
در عتاب میدارد بلکه بدیکر میفروشد از وی بری میشود بر این منوال خدای تعالی
جل شانه بر عباد خود امر معروف فرموده است در قرآن شریف وارد است
که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون چه جای کران

خالق است همه را اگر در ادائش تهاون ورزند مستلزم عذاب اند
برین عنوان عفو میفرماید و در باب دادن رزق منکر نمیکند اگرچه
گناه گوناگون ازین بنده‌های ناموسانی در ظهور می آیند لیکن از
دریای بخشش خود قطرهٔ بر حاریت گناه عباد نجاح میفرماید
گفته‌اند در روز جزا وغضب بنده از کهان معاینه نامه اعمال خود
اشک ندامت و خجالت میریزد و بسیار شرمساری میباشد
انوقت خدا تعالی حکم کند چه حالت داری این بنده گنهگار محض
از خجالت سر در گریبان حیا میبرد انوقت اعضا را حکم می شود
که بگو چه حالت داشت صاحب تو در انوقت اعضاء او در شهادت

آیند

آیند چنانچه در قرآن شریف وارد است الیوم نختم علی افواههم
وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم دران زمان خدا تعالی
از فضل و کرم خود و از طفیل محبوب خود گواهی آنها شنیده میفرماید
که لازم عذاب گشتی برو در بهشت امروز ترا نیازمندی بینیم در دار
دنیا گناه ترا پوشیدیم امروز ترا نیز بخشیدیم چنان می بخشد که بی
همسایه کاتبان را معلوم نشود و حساب هم برین منوال میکرد اینچنین
گناه خصوص در روز قیامت مخفی که به بخشد چه جای که این دار دنیا
است اینجا مخفی کهان ضرور افتاد و او فاعل گناه از رسانیدن
رزق محروم نمیدارد ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا

وظیفه خور داری دوستان را کجا کنی محروم توکه با دشمنان
نظر داری یعنی رزقی که بیکمان رسد و آن از غیب است کسی را
معلوم نیست که از کجا آمد ظاهر چنان می نماید که از مخلوق است
این شرط عبدیت است که جست و جوی کنند زیرا که الله تعالی
ازین افعال خود در قرآن منزه پاک گفته است همین باعث خود پوشیده
شده از مخلوق کار کنانند اگر ظاهر شده کار کند ازینجا عبودیت و
ربوبیت می برخواست لهذا خود در میانه گشت و آدم بهانه ساخت
رزق هرچند بیکمان برسد شرط عقل است که جستن از درها
اگر کسی گوید که من قادرم در پیدائش رزق از قدرت خود کند

یعنی

یعنی هرچه که میرسد از خزانه غیب میرسد نه از کوشش خود چنانچه
فرموده است یرزق من یشاء بغیر حساب گبران که دشمنان
خدا اند وایشان در وحدانیت خدا تعالی بخلاف این کلمه که خدا تعالی
خود را گفته است که لا اله الا الله وحده لا شریک له ازین قول
الله منکر شده و آتش محرقه را خدای خود ساخته اند ومی پرستند
با وجود اینخیال شرک محض روزی بخشش میرساند نه از شرک آنها
که از خدای خود مشرک اند رزق نمیرساند بلی بر ظهور اسم خود دیده رزق
میرساند که بر رزاق مشهور است و مصنف این شرح میگوید که اگر دانید مرتبت توأين
باریک چه میگویم که هست این نکته باریک شب روشن میان روز تاریک

في الحقيقت دريافت نمائي وخوض كني كه اين هرچه كه از بنده خدا صادر
مي شود از بنده نيست بل از خداست كه در وجود آدمي ذاتش محيط است
چنانچه سعدي رحمة الله فرموده است تو قايم بخود نيستي يكقدم ز غيبت
مدد مي رسد دمبدم و در حقيقت گبر و ترسا از فعل مجبوري
موافق تقدير خويش عبادت معبود خود كنند زيرا كه كل شيئ محيط
آمده است هو حقيقة سارية في جميع الموجودات بل
وجود الموجودات عينه و ظهوره و تعيناته
دلا كز معرفت نوري خدا ديد بهر چيزي كه ديد اول بايد الطوار
حيثيت و اصطلاحات ذكر خود هر كسي را عطا فرموده است

هر كسي را سيرت بنهاده ام هر كسي را اصطلاح داده ام هنديان را
اصطلاح هند مدح سنديان را اصطلاح سند مدح ليكن
ظاهر موافق شرع شريف اطلاق كفر بو اجب لازم آيد و انكار از بي
پنداريش نيز لازم آيد درينجا امر مبهم است نا گفته به من هم نيز از
دل و جان مطيع شارع ام اگر منصف شوي از روي انصاف
ملاحظه بكن كه وارد است خيره و شره من الله تعالى قال
رسول الله صلعم ان قلوب بني آدم في اصابع الرحمن
يقلب كيف يشاء يعني تحقيق كه دلهاي فرزندان آدم درميان
دو انگشتان قدرت خدا است ميگرداند بهر طوري كه خواهد در قرآن



١٧٦

فرموده است كه ختم الله على قلوبهم وعلى

١٢ مرتبه درود شريف
يك مرتبه الحمد شريف
١١ مرتبه سوره اخلاص

١٧٧

فايده نوعي ديدن فال اينست بر خداي تعالى توكل نموده
سوره فاتحه و سوره اخلاص خوانده ٣ نقط بدين طريق
بكشد .... بعد ازان هشت كان را
ازين طرح .... نمايد بعد ازان بيند هرچند
باقي مانده است ازان فال گيرد اين فال از قول مرتضى علي كرم الله وجهه

يكي نيكو دو بد باشد ٣ از محنت بر آيد كار
چهارم نحس پنجم سعد ششم نيك و لي دشوار
سعادت يابي از هفتم مرادي دل بخود حاصل
بهشتم هم بر آيد كار بعد از مدت بسيار

تاريخ ...
سيوا ...
تاريخ كاكا ...
كوكاكا ... گرفته ... پاره

غشاوة پوشش — يخادع فريب مي دهد — السفهاء جاهلان وبيخردان — لا يشعرون نمي دانند — خلوا تنها شوند باز گردند

اين كتاب مشكلات گلستان است

هذا الكتاب [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والحمد على نعمائه الشاملة
والآلائه الكاملة والصلوة على رسوله محمد وآله
أجمعين قال المفتقر الى الله القوي جنيد بن
عبد الله الموسوي غفر الله له ولوالديه
وأحسن اليهما واليه چون ديدم كه طبايع بعضى مردم
كه اسرار و معضلات كتاب گلستان شيخ المشايخ والاولياء
شيخ سعدي شيرازي نور الله مضجعه درنمي يابند حسبة لله و
ورضاء ه مشكلات گلستان بيان كردم و سه قسم ساختم
والله المستعان بالتوفيق قسم اول در اشعار عربي

و بعضى

يستهزئ افسوس كند سخريه ميكند — ربح سود — استوقد برافروزد — كصيب مانند اصحاب باران بزرگ قطره است كه بنهيب تمام بر آيد — ورعد وآواز صعب كه از ابر شنوده مي شود — وبرق وروشني كه از ولامع گردد — ويسفك ونريزد

فازلّ پس بلغزانيد — بقل تركاري — قثاء خيره خيار و بادرنگ — فوم سير — عدس مسور — بصل پياز — سكينت درويشي

وبعضى فارسي قسم دويم در مركبات معاني و بعضى
اقوال اكابر وحديث نبوي وكلام رباني قسم سيوم
در لغات مفردات بترتيب حروف تهجي قسم اول در اشعار عربي

شفيع مطاع نبي كريم
شفاعت كننده اطاعت كرده شده خبر دهنده بزرگ

قسيم جسيم نسيم وسيم
قسمت كننده صاحب جسم صاحب خوشبو صاحب مهر نبوت

بلغ العلى بكماله كشف الدجى بجماله
رسيد بمرتبه بلندي بكمال خود روشن كرد تاريكي را بجمال خود

حسنت جميع خصاله صلوا عليه وآله
نيكوست همه خصلتهاي خود درود بفرستيد براو وبر آل او

وباؤا وباز گشتند — قردة بوزنه — نكالا عذابي وعبرتي كه پند دهنده — بكر جوان نارسيده — فاقع در رعايت زردي — تثير بشوراند

سبت روز شنبه — خاسئين خوار شدگان — هزوا سخريه — فارض پير — صفراء زرد — تسر شاد وسروري سازد — قست سخت گشت

كسوت پوشيدگي — كدورت تيرگي — كياست زيركي — گزيرش چاره — كراهيت دشوار داشتن — كراهت دشوار داشتن

لقد سعد الدنيا به دام سعده
هر آينه بتحقيق نيك بخت شد دنيا از تو هميشه نيكبختي آن پادشاه

وأيده المولى بألوية النصر
قوت دهد و مدد دهد خداي تعالى آن پادشاه را بعلمهاي فتح ياري

كذلك ينشأ لينة هو عرقها
بحالي روياند ميشود شاخي نرم درخت خرما كه آن پادشاه بيخ اوست

وحسن نبات الأرض من كرم البذر
و خوبي روييدگي زمين از بزرگي تخم

روضة ماء نهرها سلسال
باغيست كه آب جويهاي آن باغ روان بود

دوحة سجع طيرها موزون
درختان بزرگ آواز جانوران آن باغ خوش بود

اذا

كلفت مشقت — كفارت پوشش گناه — كاسات كاسها — كليات همگي چيز — كنايت كفاية — كرامت بزرگي نمودن — كبريت گوگرد — كلمات سخنها — كنشت بتخانه جهودان

التشحيط اندك شمردن بخشش — الاقتراح چيزي بتحكم از كسي در خواستن — المخاتلة فريب آوردن بكسي — الاشفاق ترسيدن ترجان

الاصفاد بندها — السليط مرد فصيح زبان آور — الاسهاب بسيار گفتن — السرب راه طريق

الانتماء خويشتن را بكسي وا خواندن — الندب بكاري خواندن — الاعتلاق عاشق شدن و بچيزي وابسته شدن — الابرام محكم گردانيدن

اذا يئس الانسان طال لسانه
وقتي كه نا اميد شود آدمي دراز گردد زبان وي

كسنور مغلوب يصول على الكلب
بحالي گربه عاجز ميشود حمله ميكند بر سگ

أقل جبال الأرض طور وانه
خوردترين كوههاي زمين كوه طور است و بدرستيكه آن كوه

لأعظم عند الله قدرا ومنزلة
هر آينه بزرگترست نزديك خداي تعالى از روي مرتبه و از روي درجه

غذيت بدرنا ونشأت عندي
غذا دادم ترا بشير خود و پرورش يافتي تو نزديك من

فمن أنباك ان اباك ذيب
پس كي خبر كرد ترا كه پدر تو گرگ است

العباء باك داشتن — الحاف سوگند دادن — الغوص والغاص والغياصة النزول تحت الماء — الوشك زود بودن — ايلاد نعمت دادن — الحوز جمع كردن — عقوق بازداشتن — القبض بجمع باز آمدن — التقاعس پاپس شدن — التنحي دور واپس شدن — الانتهاز غنيمت شمردن

الونى — الوحيد
التبوء — بازكشتن
البوار — كناه بردن
بخ كلمة يقال عند المدح والرضا بشيء وتكرر للمبالغة ويقال بخ بخ

إذا كان الطباعُ طباعَ سوءٍ
هركاه باشد طبيعتها طبيعت بد

فليس بنافعٍ أدبُ الأديبِ
پس نيست كه نفع كننده ادب مؤدب

لِمَ لا تحزن أخَ البليّةِ
بلاها اى برادر

فللرحمن ألطافٌ خفيّةٌ
پس خدايرا مهربانيهاست پنهان

إذا شبع الكميُّ يصول بطشاً
هركاه كه سير شود مرد دلاور حمله كند كرفتن را

وخاوي البطن يبطش بالفرار
و خالى شكم ميكرد مكر كريختن را

اعلم

المسك — التاحد — الحرن — المبالاة — حظر — الكنان

أعلّمه الرمايةَ كلَّ يومٍ
بياموزيدم من اورا تيراندازى هر روز

فلمّا اشتدّ ساعدُه رماني
پس هركاه كه استقامت يافت بازوى او تيرانداخت مرا

اصنع بنا ما أنت له أهلُه
بكن تو با ما چيزيرا كه تو مر اورا سزاوارى

ولا تفعل بنا ما نحن له أهلُه
و مكن تو فعل را با ما چيزيرا كه ما اورا سزاواريم

إن لم أكن راكبَ المواشي
اكر نباشم من سوار مركبهارا

أسعى لكم حاملَ الغواشي
ميكوشم براى شما

التخريج — نتى — الملاك — البخاء — الشكا — وجع — ضرس

كفيتَ إذاً يا من تعدّ محاسني
بس كردى تو رنجرا اى كسى كه ميشمارى نيكيهاى مرا

علانيتي هذا ولم تدرِ ما في بطنتي
آشكاراى من اينست و ندانستى چيزيكه در باطن منست

أشاهدُ من أهوى بغير وسيلةٍ
مى بينم من كسى را كه دوست ميدارم بغير واسطه

فيلحقني شانٌ أضلّ طريقاً
پس ميرسد مرا

يؤجّج ناراً ثم يطفي برشّه
آتش را

كذلك تراني محرقاً وغريقاً
همچنان

الكاشح الذي يضمر العداوة

الاحتكار — الاقتناء — الوصف — العضّ — الوقش

هاج إلى صوت الأغاني بطيبها
برانكيخته ميشوم من بسير آواز مطربان از جهت خوشى آن آواز

وأنت مغنّي إن سكتّ تطيبُ
و تو سرود كوى هستى اكر خاموشى مانى خوش ميشوى

إنّي لمستترٌ من عين جيراني
بدرستيكه من از چشم همسايه خود

والله يعلمُ إسراري وإعلاني
و خداى تعالى ميداند باطن من و ظاهر من

وعند هبوب الناشرات على الحمى
و نزديك وزيدن باد

تميلُ غصون البان لا الحجرُ الصلدا
ميل ميكند شاخهاى درخت نه سنك سخت

البدر والبدور — السياق — التنادي — التنهش — الزبانية — الايعاد — الصفق

الاستهان ضعیف کردن تابع — الایشاك — النزق تنک شدن تابع — قز ابریشم — الارداء هلاک کردن تابع — المفاداة والفداء

اقتطاف چیدن — التوق آرزو خواستن جامع تابع — الزهوق بر آمدن جان تابع — الاعداد — الاتعاب رنجانیدن — التفریغ — التقطر چکیده شدن مصادر — جرّه سبو — سحابة — اقصفوا

وَقِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ

ونگهدار ما را ای پروردگار ما از عذاب دوزخ

وَأَفَانِينَ عَلَيْهَا جُلَّنَارُ

و شاخها سبز که هست بر آن گل لعل انار

عُلِّقَتْ بِالشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارُ

گویا که آویخته شده به درخت سبز آتشی

هَلَكَ النَّاسُ حَوْلَهُ عَطَشًا

هلاک گشتند مردمان گرد او بسبب تشنگی

وَهُوَ سَاقٍ يُرَى وَلَا يَسْقِي

و او هست ساقی که دیده شود و نمی نوشاند

إِذَا رَأَيْتَ أَثِيمًا كُنْ سَاتِرًا وَحَلِيمًا

چون ببینی بدکاری و گنه کاری را باش ساتر و بردبار

یا امن

الاثرة والاثارة بقیة من علم تؤثر عن الاولین تابع

المعو المتراکل

طفح النهر — تبتان — التبان کرمانی سراویل صغیر — الهمیاء — الاجهاش

الاصداف بازگردانیدن مصادر — الاظلام — الوفی — اللقیان دیدن — التنغص — التمکین — الفظاظة درشت خوی شدن — الاستباق — الاشتباك

يَا مَنْ يُقَبِّحُ أَمْرِي كُنْ لَيِّنًا وَكَرِيمًا

ای کسی که بد گوید کار مرا باشی نرم و کرم کننده

بِئْسَ الْمَطَاعِمُ حِينَ الذُّلِّ تَكْسِبُهَا

بد هست طعامهای که حاصل کنید بخواری

الْقِدْرُ مُنْتَصِبٌ وَالْقَدْرُ مَخْفُوضٌ

دیگ بر دیگدان بر پا کرده شد و مرتبه کرفته یعنی مرتبه فرود کرده شد

أَوْقَعْتَ نَفْسَكَ يَا مَغْرُورُ فِي الْخَطَرِ

انداختی تو نفس خود را ای مغرور در خطر

حَتَّى هَلَكْتَ فَلَيْتَ النَّمْلَ لَمْ تَطِرِ

تا آنکه هلاک شدی پس ای کاش که مورچه پر نپریدی

يَا لَيْتَ قَبْلَ مَنِيَّتِي يَوْمًا أَفُوزُ بِمُنْيَتِي

ای کاش که پیشتر از مرگ خود روزی ظفر بیابم بآرزوی خود

الزي — جذع مشذب — الزهرة زینت — شعار — الافاءة بازگردانیدن

خرثة — التانث — الترفه — بیخ — التقشق — الازدراء — المتبجح — الماطة — المتلاحي — الاضراب — البراعة

نَهْرًا تَلَاطَمَ رُكْبَتِي وَأَظَلُّ أَمْلَأُ قِرْبَتِي

جوی که موج زند زانوی مرا و بیآیم و بر کنم مشکیزه خود را

قَالُوا عَجِيبُ الْكَأْسِ لَيْسَ بِطَاهِرٍ

گفتند که عجیب پیاله شراب نیست پاک

قُلْنَا نَشُدُّ بِهِ شُقُوقَ الْمَبْرَزِ

گفتیم ما می بندیم از آن چیز درهای بیتالخلا

قَدْ شَابَهُ بِالْوَرَى حِمَارُ

تحقیق که مشابه شد بخلق را مانند خر

عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارُ

گوساله که جسد دار که مر او را آواز است گوساله

وَسَمْعِي إِلَى حُسْنِ الْأَغَانِي

و گوش من بسوی نیکو سرودها

یضاهی

الاقتیاح ارتحال — الاضجار — الاعراض — الکیر کوره — رایل خادم — الفجع

المساهمة — الایلاء — المشعر — التاسیل — الاسعاف — النایبة — اللهف — الاذانة — الحیا باران — البذي — الاعتزاز — الخناء

مَنْ ذَا الَّذِي حَسُنَ الْبَانِي

کیست او آنکه سرود نیکو گوینده است

مَاذَا تُحَدِّثُنِي قَدْ مَرَّ الْعَيْشُ

پس حکایت میکنی تو بمن یعنی کدام چیز تحقیق کنی

مَا لِلْغَرِيبِ سِوَى الْغَرِيبِ أَنِيسُ

نیست مر غریب را جز غریب دوست و یار

وَأَخُو الْعَدَاوَةِ لَا يُمَرُّ بِمَصَالِحٍ

و برادر دشمنی نمی گذرد بمرد صالح

أَلَا وَيَلْزَمُهُ بِكِذْبٍ أَشَرُّ

بدانید که لازم میگردد آن صالح را بدروغی بدتر است

رَضِينَا مِنْ نَوَالِكَ بِالرَّحِيلِ

راضی شدیم از عطای تو برفتن

190

الفرايص جمع فريصة بالصاد المهملة وهي اللحمة التي
بين الكتفين والجنبين تضطرب عند الخوف ١٢

الأذين
بانك خروشيدن
ديك

السليم
مار كزيده

شهق
اي صاح صيحة ١٢

رَضِيتُ مِنَ الْغَنِيمَةِ بِالتَّبِيلِ
راضي شدم من از غنيمت تو . راه رفتن

الحنية
اي قوس ق

الاقراد
فربه شدن
شتر ماده نا ح

الاوتار
زه كمان ١٢
تابع

باغي العلم
طالب العلم

إِذَا نَصِيقُ الْخَطِيبُ أَبُو الْفَوَارِسِ لَهُ صَوْتٌ
وقتيكه آواز كند خطيب كه نام او ابو فوارس است مر او را آوازيست

تَهُزُّ اصْطَرَعَ فَارِسٍ سَرَى طَيْفُ
كه جنبانند اهل اصطرع فارسي را در شب در آمد خيال

الابثاث
راز خود با كسي
آشكار كردن تابع

مَنْ تَحْلُو بِطَلْعَتِهِ الدُّجَا خَيَالًا
كسي كه روشن مي شود بطلعت او تاريكي را خيالي

الصحيح
بانك شتر و غير آن

يُوَافِينِي عَلَى اللَّيْلِ هَادِيًا
بي وفا ميكند بر شب در ان حاليكه راه نما است

الزحف
سپاه انبوه كه يكبار
سوي دشمن روند
نا ح

أَتَانِي الَّذِي أَهْوَاهُ فِي الدُّجَى
آيد بمن آنكه ميخواهم او را در تاريكي

فقلت

191

رعونت
تازه رنك

تنبيه
آكاه كردن

طرب
شيشه

جعال
كرم

مبدع
بپديد پيدا كننده
بر ماده و مدت

هبا
ذره كه در شعاع
شمس مي برد ١٢

مستوي
راست

استنباط
كرفتن

فَقُلْتُ لَهُ أَهْلًا وَسَهْلًا وَمَرْحَبًا
پس كفتيم مر او را آمدي تو در اهل خود و باسانيه و دوستي

الْمَرْءُ لَيْسَ بِشَائِعٍ فِي أَرْضِهِ
مرد مشهور نيست در زمين خود

كَالصَّقْرِ يَصَائِدُ فِي وَكْرِهِ
چون باز شكار ميكند در آشيانه خود

إِذَا جِئْتَنِي فِي رِفْقَةٍ لِتَزُورَنِي
چون بيايي پيش من در دوستي كه تا زيارت كني تو

وَإِنْ جِئْتَ فِي صُلْحٍ فَأَنْتَ مُحَارِبُ
واكر بيايي تو در آشتي پس تو جنك كننده

فَقَدْتُ زَمَانَ الْوَصْلِ وَالْمَرْءُ جَاهِلُ
كم كردي تو هنكام وصل را و مرد نميداند

192

بِقَدْرِ لَذِيذِ الْعَيْشِ قَبْلَ الْمَصَائِبِ
مقدار لذت خوشي زندكاني پيش از مصيبتها

وَإِنْ سَلِمَ الْإِنْسَانُ مِنْ سُوءِ نَفْسِهِ
واكر سلامت ماند مردم از بدي ذات خود

فَمِنْ ظَنِّ سُوءِ الْمُدَّعِي لَيْسَ يَسْلَمُ
پس از كمان بد مدعي سلامت نماند

ظَمَأً بِقَلْبِي لَا يَكَادُ يُسِيغُهُ
تشنكي در دل من نزديك نيست كه بسير كرداند

رَشْفُ الزُّلَالِ وَلَوْ شَرِبْتُ بُحُورًا
از باز خيدن آب شيريني واكر بنوشيم درياها را

بُلِيتُ بِنَحْوِيٍّ يَصُولُ مُغَاضِبًا
مبتلا كشتم من بنحوي كه حمله ميكند حال خشمناك

عَلَيَّ

193

عَلَيَّ كَزَيْدٍ فِي مُقَابَلَةِ الْعَمْرِو
بر من بانحو زيد در كارزار عمرو

عَلَى جَرِّ زَيْدٍ لَيْسَ يَرْفَعُ رَأْسَهُ
بر كشيدن زيد نيست كه بر ميدارد سر خود را

وَهَلْ يَسْتَقِيمُ الرَّفْعُ مِنْ عَامِلِ الْجَرِّ
پس نيست كه مستقيم بود مرتبه بلند از عامل كشيدن يعني در عامل جر

اسم رفع جوانند خلاف
قواعد نحويانست

إِنْ لَمْ أَمُتْ يَوْمَ الْوَدَاعِ تَأَسُّفًا
اكر نه مردم من روز وداع افسوس كننده

لَا تَحْسَبُونِي فِي الْمَوَدَّةِ مُنْصِفًا
بمپنداريد مرا در دوستي از روي انصاف

حاصل معني بيت يعني اكر نمردم روز فراق در عشق
ملامت ميكنيد فا ما آن را اورا نكرارند
بسيار يارند ملامت نكارند

وَرُبَّ صَدِيقٍ لَامَنِي فِي وِدَادِهَا
و بسيار ياران ملامت كردند مرا در دوستي آن محبوب

الدير هايق ما فيوضح له عذري ما مر
ایا نه دید محبوب را روز اگر ببیند کسی روشنی یا باشد دوستان را عذر من آنچه گذشت

من ذكر الحمى مستمع لو سمعت ورق الحمى
از یاد کردن مرغزار [illegible] اگر شنود برگهای مرغزار

صاحت معي يا معشر الخلان قولوا للمعي
آواز میکردند با من ای گروه دوستان بگوئید مارا

لست تدري ما بقلبي الموجع
کی نه یابی تو آنچه در دل منست دردناکی

لو ان حبا بالملام مزيلا ينزو له
اگر بودی که دوستی از ملامت کردن دروغ دور میشد

لسمعت افكا يفتريه عدوله
هرآینه بشنوی تو دروغ را که افترا کند مردم عادل

لما رأت

لما رأت بين يدي بعلها شيخا
هرگاه که بیند درمیان دو دست شوی خود را پیر

كلما افرخي شفت الصايم
چنانچه انداخته بود لب روزه دار

تقول هذا معها ميت وانما يغري الرقية للنايم
میگوید این مردم با آن مرده است [illegible]

تقرأ الرقية [illegible]

فاذا الصبي والشيب مني كفى بتغير الزمان نذيرا
پس چون کودکی پیری افزاید تغیر زمانه ترساننده

زمان الصبا قد تم والشيب حالي
وقت کودکی بحقیق تمام شد و پیری حالیست

وصار تغير الزمان نذيرا
و گشت تغیر زمانه ترساننده

سبحيي سائله بني جشن روش
بسر [illegible] کند که خواب نبیند چشم روشنی را

من كان بين يديه رطب تمني
کسی که باشد درمیان دو دست او خرمای تر آرزو برد

بجنب ذلك عن مرحم العناقد
وانگور را که آن انگور از میان خوشها باشد

وراكبات بناق في هودجها
وزنان سوار بر ماده شتر در هودج خود

لم يشفقن الى غاض اللبسى
نمی کنند مهربانی بسوی کسی که میرود در ریگ

وقطرة على قطرة اذا اتفقت نهر
وقطره بر قطره بجا متفق شود جوی گردد

ونهر

ونهر على نهر اذا اجتمعت بحر
وجوی بر جوی چون جمع شود دریا گردد

يا ناظرا فيه سل بالله برحمته
ای نظر کننده در کتاب بخواه از خدا رحمت

على المصنف استغفر لصاحبه
بر این مصنف کتاب طلب آمرزشی کن مر صاحب کتاب را

واطلب لنفسه من خير يريد بها
وطلب کن مر نفس او را از نیکی میخواهد ارادت بواسطه این کتاب

ومن بعد ذلك غفرانا لكاتبه
و از پس نیکی آمرزشی مر نویسنده این کتاب را

لو ان لي يوم التلاق مكانه
اگر بودی مرا روز قیامت نزدیک باشد

عِنْدَ الرَّؤُفِ لَلْقَلْ يَا مَوْلَانَا
نزد خداي مهربان هرآينه كويم من اي صاحب من

أَنَا الْمُسِيْئُ وَأَنْتَ مَوْلَى مُحْسِنٌ
من بدكاره ام وتويي صاحب نيكوكار

قَدْ أَسَأْتُ وَأَطْلُبُ إِحْسَانَكَ
تحقيق بدكرده ام من وحالانكه طلب ميكنم احسان

قسم دويم در مركبات معاني وبعضي اقوال اكابر واحاديث
نبوي وكلام رباني إِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا
عمل خير بكنيد اي فرزندان داود براي سپاسداري

وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُوْرُ
واندكي اند از بندكان من سپاسكي دارنده

إِشْهَدُوْا يَا مَلَائِكَتِيْ لَقَدِ اسْتَحْيَيْتُ
كواه باشيد اي فرشتكان من هرآينه تحقيق شرم ميدارم من

مِنْ عَبْدِيْ فَلَيْسَ لَهُ غَيْرِيْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ
از بنده خود پس نيست آن بنده را بجز من پس تحقيق بخشيدم مراورا

مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ
نپرستيدم ما ترا سزاوار پرستيدن تو

مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ
ونشناختيم ما ترا سزاوار شناختن تو

ظِلُّ اللّٰهِ تَعَالَى فِيْ أَرْضِهِ وَرَبُّ الْأَرْضِ
سايه خدا در زمين او وپروردكار زمين

رَاضٍ عَنْهُ النَّاسُ عَلَى دِيْنِ مُلُوْكِهِمْ
راضيست ازو مردم بر دين پادشاه خود اند

اَللّٰهُمَّ مَتِّعِ الْمُسْلِمِيْنَ بِطُوْلِ حَيَاتِهِ
اي پروردكار بهره مند كردان مسلمانانرا بدرازي حيات او

وَبَقَائِهِ وَضَاعِفْ ثَوَابَ جَمِيْلِ حَسَنَاتِهِ
وبقاي او ودو چندان كردان ثواب نيكوترين خوبيهاء او

وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ أَوْلِيَائِهِ وَوُلَاتِهِ
وبلند كردان مرتبه دوستان او ونيكخواهان او

وَدَمِّرْ عَلَى أَعْدَائِهِ وَشُمَاتَتِهِ بِمَا تُلِيَ
وهلاك كن بر دشمنان او وبدخواهان او بانچه تلاوت كرده شود

فِي الْقُرْآنِ مِنْ آيَاتِهِ اَللّٰهُمَّ آمِنْ بَلَدَهُ
در قرآن از آيات قرآن اي بار خدايا در امن بدار شهر او

وَاحْفَظْ وَلَدَهُ الْكَرِيْمَ إِذَا وَعَدَ وَفَا
ونكاه دار فرزند اورا جوانمرد آن كسيست كه وعده كند وفا كند

اَلْمُؤَيَّدُ مِنَ السَّمَاءِ الْمُظَفَّرُ عَلَى الْأَعْدَاءِ
استواري داده شده از آسمان فتح يافته بر دشمنان

عَضُدُ الدَّوْلَةِ الْقَاهِرَةِ غِيَاثُ الْمِلَّةِ
بازوي دولت غالبست فريادرس كروه

الْبَاهِرَةِ جَمَالُ الْأَنَامِ مَفْخَرُ الْإِسْلَامِ
ظاهر خوبي خلق بزركي دين

سَعْدُ بْنُ أَتَابَكَ الْأَعْظَمِ شَهَنْشَاهِ
سعد پسر اتابك بزركتر پادشاه پادشاهان

مُعَظَّمُ مَالِكُ الرِّقَابِ الْأُمَمِ مَوْلَى
بزركانه صاحب كردنهاء امتها صاحب

مُلُوْكِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ سُلْطَانُ الْبَرِّ
پادشاهان عرب وغير عرب وهندستان پادشاه خشكي

وَالْبَحْرِ ذُو الْأَمَانِ لِأَهْلِ الْإِيمَانِ مُظَفَّرُ
وتري صاحب امان مراهل ايمان پيروز يافته
الدُّنْيَا وَالدِّينِ أَبُو بَكْرِ بْنُ سَعْدِ بْنِ زَنْكِي
دنيا ودين ابوبكر بسر سعد
أَدَامَ اللّٰهُ تَعَالَى إِقْبَالَهُمَا وَضَاعَفَ
پاينده دارد خداي تعالى دولت هردورا ودوچندان كردان
جَلَالَهُمَا وَجَعَلَ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ مَآلَهُمَا
بزرگي هردورا وكرداناد سوي همه نيكي بازگشت هردورا
أَمِيرٌ كَبِيرٌ عَالِمٌ عَادِلٌ ظَهِيرُ سَرِيرِ
پادشاه بزرگ دانا عدل كننده پشتيبان تخت
سَلْطَنَتٍ وَمُنِيرُ تَدْبِيرِ مَمْلَكَتٍ كَهْفُ
پادشاهي ونوردن كننده فكر كننده پادشاهي جاي پناه
الفقراء

الفقراء
مَلَاذُ الْغُرَبَاءِ مُرَبِّي الْفُضَلَاءِ مُحِبُّ الْأَتْقِيَاءِ
جاي پناه غريبان پرورنده فاضلان دوستدار پرهيزگاران
اِفْتِخَارُ آلِ فَارِسَ مَلِكُ الْخَوَاصِّ يَمِينُ
بزرگ اولاد فارس پادشاه خاص دست راست
الْمُلُوكِ فَخْرُ الدَّوْلَةِ وَالدِّينِ غِيَاثُ
پادشاهان بزرگ دولت ودين فريادرس
الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ عُمْدَةُ الْمُلُوكِ
اسلام ومسلمانان ستون پادشاهان
وَالسَّلَاطِينِ أَبُو بَكْرِ بْنُ أَبِي نَصْرٍ طَالَ اللّٰهُ
وپادشاهان كه نام پاك پسر ابو نصر درازكرداند خدا
عُمْرَهُ قَدِّمِ الْخُرُوجَ قَبْلَ الْوُلُوجِ
عمراو پيش دار بيرون آمدن را پيش از درآمدن

وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ
وفروخورندگان خشم را وبخشندگان از مردم
وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ الشَّاةُ نَظِيفَةٌ
الله تعالى دوست ميدارد احسان كنندگان را گوسفند پاكست
وَالْفِيلُ جِيفَةٌ طَوْعًا وَكَرْهًا مَا مِنْ مَوْلُودٍ
وپيل مردارست خوشي وناخوشي نيست از هيچ زاده شود
إِلَّا وَقَدْ يُولَدُ عَلَى فِطْرَةِ الْإِسْلَامِ ثُمَّ أَبَوَاهُ
مگر كه تحقيق زاده شود بر خلقت اسلام بعد از آن مادر و پدر آن
يُهَوِّدَانِهِ وَيُنَصِّرَانِهِ وَيُمَجِّسَانِهِ مَنْ
جهودي كنند اورا يا نصراني كنند اورا ويا گبر كنند اورا كسي كه
عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ
عمل كند نيكو پس مرنفس او راست و كسيكه بدي كند
فعليها

فَعَلَيْهَا أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ
پس بر او گرفت اورا بزرگي بگناه پس بس است اورا
جَهَنَّمُ يَا رَحِيمُ يَا غَفُورُ السَّلَامَةُ فِي
آتش دوزخ اي بخشاينده اي آمرزنده سلامتي در
الْوَحْدَةِ وَالْآفَاتُ بَيْنَ الْاِثْنَيْنِ لِي مَعَ
تنهائيست وبليات درميان دو كس ست مرا با
اللّٰهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ
خداي تعالى وقت است كه نگنجد در آن وقت فرشته نزديك
وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ مُشَاهَدَةُ الْأَبْرَارِ بَيْنَ
ونه پيغمبر فرستاده صاحب كتاب ديدن نيكوكاران درميان
التَّجَلِّي وَالْاِسْتِتَارِ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ
آشكارست وپرده ما نزديكتريم بسوي بنده

مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ؞ اَلْوَقْفُ لَا يُمْلَكُ؞

از شهرگ گردن او وقف نيست ملك كسى

فَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا؞ زُرْ غِبًّا تَزْدَدْ حُبًّا؞

بدرستى كه با دشوارى آسانيست زيارت كن گاه گاه تا زياده كنى محبت

اَتَاْمُرُوْنَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَكُمْ؞

آيا امر ميكنيد مردم را به نيكى و فراموش ميكنيد نفس خود

وَاِذَا مَرُّوْا بِاللَّغْوِ مَرُّوْا كِرَامًا؞ وَآتِ

و چون گذر كنند بخلاف گوئى گذر كنند بزرگوار و بده

ذِي الْقُرْبٰى؞ وَاِنْ جَاهَدَاكَ عَلٰى اَنْ تُشْرِكَ

خويشان را و اگر كوشش كنند مادر و پدر تو بر آنكه شرك كنى تو

بِيْ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا؞

بمن چيزى را كه نيست مر ترا بدان علم پس اطاعت مكن ايشان

هذا

مَا شَغَلَكَ عَنِ اللهِ فَهُوَ صَنَمُكَ؞

آنچه چيزيكه ترا باز دارد از خداى پس آن بت باشد ترا

هٰذَا الْمِقْدَارُ يَحْمِلُكَ وَمَا زَادَ عَلٰى ذٰلِكَ

اينقدر طعام برپا ميدارد ترا و آنچه زياده كنى بر اين قدر

فَاَنْتَ حَامِلُهُ؞ كُلُوْا وَاشْرَبُوْا وَلَا تُسْرِفُوْا

پس تو بار كشنده اويى بخوريد و بنوشيد و مكنيد خرج بسيار

اِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِيْنَ؞ وَلَوْ بَسَطَ اللهُ

بدرستيكه خداى دوست ندارد بسيار خرج كنندگان را و اگر فراخ كند خداى تعالى

الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْاَرْضِ؞

روزى را بر بندگان خود هر آينه بغى مى كردى در زمين

اَلْخَبِيْثَاتُ لِلْخَبِيْثِيْنَ؞ حَتّٰى اِذَا اَدْرَكَهُ

مال پليد مر پليد راست تا وقتيكه دريافت او را

الْغَرَقُ

غرق يعنى غرق شدن او را

قَالَ آمَنْتُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا الَّذِيْ بِهِ بَنُوْا اِسْرَائِيْلَ

وَاَنَا مِنَ الْمُسْلِمِيْنَ؞ فَاِذَا رَكِبُوْا فِي الْفُلْكِ

پس چون سوار شوند در كشتى

دَعَوُا اللهَ مُخْلِصِيْنَ لَهُ الدِّيْنَ؞ اِنَّ اَنْكَرَ

بخوانند در آن حال خداى را كه مخلص باشند مر دين را بدرستيكه بدترين

الْاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيْرِ؞ مَا تَقُوْلُ

آوازها هر آينه آواز خرانست چه ميگوييد

فِي الْاَمَارِدِ لَا خَيْرَ فِيْهِمْ مَا دَامَ

در حق امردان نيست خير در ايشان تا هميشه

اَحَدُهُمْ لَطِيْفًا يَتَحَاشُنُ فَاِذَا خَشُنَ

يكى از ايشان باكيزه و لطف كننده درشتى ميكند پس وقتيكه درشت شود

يَتَلَاطَفُ؞ اَلتَّمْرُ بَالِغٌ وَالنَّاطُوْرُ غَيْرُ مَانِعٍ

نرمى كند خرما رسيده است و نگاهبان منع نميكند

يا غراب

يَا غُرَابَ الْبَيْنِ يَا لَيْتَ بَيْنِيْ وَبَيْنَكَ

اى زاغ بيابان كاشكى در ميان من و در ميان تو

بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِيْنُ؞ ضَرَبَ زَيْدٌ

دورى مشرق و مغرب بودى پس نيست نزديك زد زيد

عَمْرًا وَكَانَ زَيْدٌ مُتَعَدِّيًا؞ كَلِّمُوا

عمرا و هست زيد تعدى كننده سخن كنيد

النَّاسَ عَلٰى قَدْرِ عُقُوْلِهِمْ؞ فَذٰلِكُنَّ

بمردم بر اندازه عقلهاى ايشان پس آن است اى عورات جمع

الَّذِيْ لُمْتُنَّنِيْ فِيْهِ؞ ضَرَبَ الْحَبِيْبُ زَبِيْبًا

آنكس است كه ملامت ميكرديد شما مرا در حق آنكس زدن دوست انگور خشك را

لَا يُغْلَقُ بَابُ التَّوْبَةِ عَلَى الْعِبَادِ حَتّٰى

بسته نشود در توبه بر بندگان تا آنكه

تطلع الشمس من مغربها استغفرك
اللهم واتوب اليك فلم يك ينفعهم
ايمانهم لما رأوا بأسنا انبتهم الله
نباتا حسنا بلغ ما عليك فاذا لم يقبلوا
ما عليك يا بني انك مسئول يوم القيمة
ماذا اكتسبت ولا يقال ممن انتسبت

موت الفقراء راحة وموت الاغنياء
حسرة اعدى عدوك نفسك التي بين
جنبيك اعوذ بالله من الفقر المكب
ومجاورة من لا يحب الفقر سواد الوجه
في الدارين كاد الفقر ان يكون كفرا
اولئك لهم رزق معلوم لا رهبانية

قبلا · قلا · تحالا · تلقا · قبيلة · قلعة · قاضي

في الاسلام لئن لم تنته لارجمنك
حقت النار بالشهوات ومن توكل
على الله فهو حسبه عالم عادل مؤيد
منصور مالك ازمة الانام حامي
ابنية الاسلام وارث ملك سليمان
عادل الزمان مظفر الدنيا والدين

ابو بكر

ابو بكر بن سعد بن زنكي ادام الله تعالى
ايامه ونصر اعلامه احسن كما
احسن الله اليك جد ولا تمن
فان الفائدة اليك عائدة يهدي
به ولا يهدى اخر الحيل السيف
احدى الحسنيين الم اعهد اليكم

قضاءُ حكم كردن — قضايا خواستها — قصارا نهايت چيز — قدماء قديمان — قطاءُ سنگ خوارخ — قباءُ معروف

يا بني آدم ان لا تعبدوا الشيطان
اي پسران آدم اینکه بپرستید شیطان را
انه لكم عدو مبين قال بل سولت
بدرستیکه شمارا دشمنی ظاهر است گفت بلکه آراسته است
لكم انفسكم امرا فصبر جميل و
براي شما نفسهاي شما کاريرا پس صبر خوبست و
لنذيقنهم من العذاب الادنى دون
برايمه بچشانیم ایشانرا از عذاب اندک جز
العذاب الاكبر كل اناء يترشح بما فيه
عذاب بزرگ هر آوند بچکد بچیزیکه درویست

قسم سیوم مفردات باب الالف

الوقي نگاهدارنده — تقي نگاه بنده او — هذا این

قثاءُ خيار — قلاناءُ قلبها — قراءُ مقريان — قفاءُ گردن — قوباءُ نوعي — قاءُ بانگ كلاغ — قفراءُ بيابان — الكنانا — كل گراني است — سرابيل پوشيدنيها

غناءُ سرود — غناءُ توانگري — طغراءُ توقيع پادشاه — عقلاءُ عاقلان — علاءُ بلندي — غداءُ چاشتگاه — غوغاءُ

رضا جزا اشتقا مهيا ترسا
عبا فرا بلا ابي تقا سرا مقتدا عنا
ثنا خلا سا خطا حصى اقتدا دنيا
اشيا تمنا تقاضا التجا ملجا ماخوليا عليا
جفا امضا انبيا اشقيا تحابا جلبا ميثاقا
بهانا مجارا منکا شيدا سودا يغما شفا

فضلا فاضلان — انتها نهایت

غيبُ ناپيدا — غالبُ غلبه كننده — غروب فرو شدن — غريب — غرائب — غضب خشم

بي نوا كدخدا باب الباء منجلاب اصحاب
بينوا صاحب خانه ياران
حساب ثواب صواب اولوا الالباب
شمار باداش نيكو راست صاحبان عقلها
بواب خلاب خطاب آداب شباب
دربان ادبها جواني
شعاب مستجاب حجاب جواب عتاب
دواب رقاب قصب حبيب قصب الجيب
قطب تعصب منسوب مرعوب

طب طالب طلب طلاب
حب عرب كلب شغب مقرب حلب
تعب طرب كعب منصب عذب غريب
طيب تجنب آسيب سرانديب موجب شعب
تهذيب ترتيب رقيب تهيب نشيب
كاذب خضب نقيب مستوجب متعاقب
مترقب مصحوب عنقريب اطيب مواهب

عصبیت اقارب جانب پدر | عقوبت سختی | عصیات گناه کاران | عصیدت خلعت ۱۲

طینت سرشته

باب التاء

مصیبت اندوه | مطابقت سخن کردن | تربیت پروردن کردن | فهرست جمع کردن

طبیعت مزاج خوش و نیکوی

اطاعت فرمان برداری | عبودیت بندگی | مصلحت نیک اندیشی | موعظت پند گفتن | منت شکر

طیارات نوعی از حدات

نعمت افزونی | قربت نزدیکی | رحمت مهربانی | قدرت توانائی | غفلت فراموشی

طلعت دیدار

امت گروه و دعا | رحلت قصد کوچ | عزلت کنج گرفتن | عزت بزرگی | فتوت جوانمردی

طلاقت کشاده روی

مروت مردی | صولت حمله و دبدبه | نزهت خوش جای پاک | فسحت کشادگی | الفت دوستی گرفتن

طهارت پاکیزگی

عبرت پند گرفتن | عداوت دشمنی | نکبت زیان | معرفت شناختن | وسعت فراخی

طریقت راه روشن

طاعت فرمان برداری

طبقات گروه

مودت

طلعت معروف | طراوت تازگی | ظفرت برجستن | طامات پارسائی و کلام بی حاصل ۱۲ | طواعیت فرمان برداری کردن ۱۲

طلبات جستنها

طیلسات ردا افکنده

مفردت تنهائی | هجرت دوری | وحشت دلتنگی | نصرت یاری | نبوت پیغمبری

طغیات ستم کردن

فرحت راحت | عطوفت مهربانی | عنایت بخشش | مسافت فرق | افاضت فیض بخشی

قتیات مالیده

قانت فرمان بردار

اخوت برادری | جرات دلیری | فدویت بندگی | طراوت تازگی | ملاقات دریافت

قنوت فرمان برداری

معاونت مدد | اقامت استادگی | جبلت سرشت | خلعت پوشش | صفوت برگزیدگی

قطیعت رمه گوسپندان

فطرت آفرینش | اذیت آزار | کربت سختی و اندوه | فطنت زیرکی | خبرت آگاهی و آزمودن

قربت نزدیکی

قوت نیرومند شدن

حدت تیزی | ذلت خواری | لعنت نفرین | عدت شمردن | مدت پایانکار | حرکت جنبش

قرطت

قسمت بخش کرده

قلت هلاکی

صنعت کاریگر | سطوت حمله کردن و دبدبه | طلعت جلوه بر آمدن آفتاب | مودت دوستی | خشت کیتکیه

قسمات جمع بخش کردن

قسمت بخش کرده

جفت سبکی | هیبت ترس | حسرت افسوس | شوکت بزرگی و دبدبه | نفرت کراهتی

قصیده شعر باریه عربی

نهجت خوبی | غیرت رشک | هیئت شکل | عصمت پناه و پاکدامنی | ثروت توانگری

قدرت بلیدی

مکرمت بزرگی | خلت دوستی | مرحمت بخشش | عفت پاک دامنی | التفات مهربانی | سیاست نگاهبانی

قاصرات زنان چشم فرو خوابانیده

زاکیات پاک تر | تحیات تحفها | بیغایات بیشمار | مسرت خوشی | صحت عافیت

قرحت

طبیعت

خطبت خواندن | مکنت توانگری | شدت سختی | طینت خمیر | رفعت بلندی

تلقلت بانگ کردن و جنبانیده

قزغت پاره ابر و اسپانی خرد بنا که در روی طعام کنند و نیکو بدین ماک ۱۲

طهرت

اناطه دور کردن و سوزانیدن ۱۲

تهمت گمان و بهتان | طاعت بندگی | انابت بازگشتن | طیبت خوشبوئی | اجابت قبول کردن

عزمت قصد و تعویذ برای رنجور | دعوت | حاجت نیاز | بلاغت رسیدگی | عنایت نظر لطف کردن

مخافت ترس | صلابت سخت دبدبه | ارادت خواهش | مرارت تلخی | مواصلت ملاقات

شفاعت بخشانیدن | شماتت شاد کردن بدخو | سیاقت راندن | بضاعت سرمایه و رخت | قناعت بس کردن

محنت اندوه | کیاست زیرکی | فراست دانائی | ملامت استوه آمدن | درایت دریافتن دانائی

کفایت بسندگی | تجارت سوداگری | عمارت آبادانی | مفارقت جدائی | حضرت درگاه و بسی

وافر الراحات کفارت معالجت رفاقت خجالت
بسیار خوشی بدل گناه علاج کردن یار کردن بیلیدی

اطاعت غایت مهابت رعایت ظرافت
فرمان برداری نهایت ترس و هیبت در سخنی رعایت کردن خوش طبعی

طراوت شکایت مخافت مقالت جرات
تازکی گله خوف گویائی و گفتار نهبانی

ریاست معرفت جسارت شجاعت سخاوت
سرداری شناختی دلیری دلاوری جوانمردی

کرامت حمایت جراحت اجابت حذاقت
بزرگی نگاهبانی زخم رخصت دانائی

درایت اعادت کسالت سیاحت سباحت
دریافتی بازگردانیدن نقصان شدن بگشتی شناوری

ملاحت جهت سرایت ناعجات مخالصت
نمکین واسطه اثر نامور دوستی

رعایت سعادت نجات رأفت نقابت
در سخنی موافقت کردن نیک بختی پاک مهربانی پاک

نضارت ترشحات قطرات مزاحت راحت
تازکی چکیدن قطرها اشکها خندیدن خوشی

حلاوت ضلالت بطالت رایت ضیافت
شیرینی گمراهی بیکاری و نادرستی علم یعنی نیزه مهمانی

خسارت غرامت علامت متابه استطاعت
زیان یعنی کم یاد کشی پشیمانی نشانی مرتبه توانائی یعنی قوت

سماحت وقاحت ندامت فصاحت ولادت
جوانمردی بدی پشیمانی خوشی گویائی یعنی شیرینی زبان تولد

استعارت سفاهت مناصحت مجاورت معاشرت
طلب عاریت آوردن نادانی پند گرفتن همسایکی زندگانی

مبارزت سلامت زیارت بلادت مداومت
جنگ تندرستی ملاقات کند طبع همیشه

نقابت نجابت سیادت ودیعت خلافت
پاکی پاکی سیادتکی و سیدی امانت پادشاهی

نحیبت سعودیت مجبوز آیات طواعیت ضراعت
بد نیک بختی فتح مندی فرمانبرداری شایستکی

اهلیت مزیت مشیت معصیت تهنیت
سزاواری افزونی خواستن حقتعالی گناهکاری مبارکبادی

وسیلت منادمت مقاومت ملاطفت مشابهت
پیوند همنشینی و پشیمان شدن برابری نرمی و لطف با یکدیگر مشابهت شدن

مواجهت

مواجهت مصارعت متابعت مخالفت
روبرو شدن کشتی گرفتن پیروی کردن دشمنی

مخالطت مفارقت مزجات نبات مسارعت
آمیختن دوری کم مایه روییدنی یعنی زیادی شتابیدن

خیانت منازعت ملاعبت مراغبت مجانبت
دزدی خصومت بازی کردن خواهشی یکسو شدن

درجات تسویلات منامات حمیت عفوت
مرتبه‌ها جمع سوال خوابها محافظت پاکدامنی

قیمت هیئت معاتبت سرادقات صوت وصیت
بها و مول صورت عتاب کردن پردهای آواز آواز

مناجات فرات بنات منشآت هیهات
راز گفتن نام جوی دختران انشا کرده دریغ و افسوس



امارات
دولت افراز

براحت مبیت حقیقت غنیمت زینت معونت
نوازش شب گذرانیدن اصل مال و اسباب آراستن زنوکانی

مؤنت معونت خشونت هنگفت مغفرت
رنج و مشقت یاری سختی درشتی جامه ابریشم کاچ

اردی بهشت کنشت زنت سرنت دشت
نام ماه بهار تابستان بتخانه بد عادت صحرا و کوه

عاقبت کدورت عافیت مذمت عقوبت
انجام کار تیرگی تندرستی نکوهیدگی عذاب

عشرت منفعت مواظبت دقت مرحمت
خوشی زندگانی نفع مداومت همیشگی باریکی بخشش

حفاظت بعثت دعوت معدلت تاملات
نگهبانی فرستادن عدالت فکرها

سطوت
غلبه و دبدبه

باب الثاء

عبث عبث طمث فرث
تباه کردن بیهوده و بازی شمردن مجامعت کردن سرگین

باب الثاء غیاث حراث وارث حادث
فریادرس کشاورزان میراث گیرنده نو پیدا شده

لوث بحث خبیث لبث محدث حدیث
آلودگی تکرار پلید درنگ مخبر سخن

مبعوث احادیث اضغاث اثاث باب الجیم
برانگیخته قولهای پیغمبر پریشانی رختهای پوشیدنی و گستردنی

لوج عوج موج اوج عاج حاج حجاج
عوج موج بلندی دندان فیل حاجی نام پادشاه

مزاج علاج اماج خفاج نسیج نساج نسیج
طبع دارو هدف نام مقام بافنده بافنده قصد

تدریج دراج برج تفریج سکنجبین سلنج
آهسته آهسته خانه ستاره تماشا گلوله دادن

طرح طالح طارح طارح قبایح
افکندن چیزی بی سامان زن بکر بده نیک مست و بد شراب زشتیها

باب الحاء سلاح نکاح سیاح مباح فلاح
آلت آهن عقد کردن بسیار کننده روا رستگاری

جراح فرح شرح مدح ملیح مسیح صریح
نشتر زننده شادی بیان تعریف نمکین نام حضرت عیسی ظاهر

قبیح فصیح ترشح طالح ناصح مجروح صبح
زشت خوش گفتار چکیدن بدبخت پند دهنده زخم خورده

مفرح جوارح صالح صلاح باب الخاء بلخ ملخ
فرح کننده اعضا نیکمرد نیکوکاری نام شهر جوراد

سرخ برخ فرخ کاخ لاخ توبیخ شیخ سنگلاخ
لعل پاره مبارک ایوان سخت سرزنش پیر سنگریزه سخت

راسخ پاسخ شامخ شلخ باب الدال مزید
استوار جواب بلند پوست کندن زیادتی

عود عماد عباد عباد عنید عبید عتید عبید
چوب ستون بندگان عبادت کنندگان ستیزنده استوار بندگان

خوید بعید وحید ورید مستفید تایید
سبز دور تنها کننده رگ گردن فایده مند درد و استوار

جاوید بید نام زد مترصد تقدیم رسانید
همیشه نام درخت وارد شدن امید انگین بوی چاپا

وجود صید حسود جود ممدود مترصد
ذات شکار بدخواه بخشش دراز منتظر

تفقد تعهد متعود احمد مهد عهد ممد
پرسش پرورش عادت دارنده ستوده گهواره پیمان مددکننده

خرد خردمند کزند الوند سمند مستمند
عقل عقلمند گزند نام کوه اسپ حاجت مند

قزاگند وجد سواد نهار مرداد اجتهاد
جامه ابریشمی و جامه جنگ سیاهی وجود نام ماه تابستان کوشش

عبد عهد علو عمود عنقود عضد
بنده پیمان بالا رفتن ستون خوشه انگور بازو

عواید عناد عود عد عقد عضد
نیکوئیها و بازگشتی ستیزه بازگشتی شمار گره بستن یاری گر



قدر قصد قود قواعد قراد قیاد

باب الذال

باب الراء

قطر — قرار آرامیدن — قطیر — وتر — اوبار — اشعار — قفار بیابانها

ستور پس جاده — زنبور مگس — سرور — نام پهلوان — سلحفور — ستور گربه

زار میدان — آطار — منور روشن — جور ظلم — خور آفتاب — هور آفتاب — ستور چارپایه

بهرام گور نام پادشاه — قهور دلیر — مهجور فراق — غور — انگشت افسوس

عید الفطر — عین القطر گنده بوی — مدبر بدبخت — آخگر پاره آتش — کمر جسر میان پل

باب الزاء

حز — حرز — قز — مرکز — عجوز — ایجاز اختصار

حجاز نام ولایت — طراز نام شهر — فراز پیش — انباز شریک — جهاز — برّاز

عنز — عاجز بیچاره — عزیز ارجمند — ناز

طنز فسوس — طناز فسوس کننده — طراز علم جامه — طرز شکل — ممتاز سربلند — نذر نیت

ناز عشوه — چرخ انداز کمند انداز — رستیز جنگ — مویز انگور خشک — فیروز فتح مند

تمیز عقل — بشیز دمری — عزیز نازک — گریز بهاگتن — طنز طعنه — گنز گنج — گربز دلاور

باب السین

نفس دم — قفس بنجره — درس — قدس پاکی ونام ولایت

عروس زن نو — خروس مرغ — افسوس دریغ ونام شهر — کوس دمامه — فسوس دشنام — ناموس ننگ ونام

انیس یار غمخوار — جلیس همنشین — خسیس ناکس وپلید — نفیس چیزی گرانبها — تلبیس مکر — قیاس اندازه

اقتباس فیض — قس قیاس — اقدس پاکتر — الماس جوهر معروف — یاس نومیدی

عکس ضد — طاس قدح وجام — عدس — طمس محو کردن — عبوس ترش روی — عباس ترش روی شدن — عطاس عطسه زدن — عاطس عطسه کننده

فردوس — فارس — فرس — فرنس پارسی زبان — فرادیس بوستانها — فسقس

قدس — ماه — پاکی

طرابلیس نام شهر — پارس نام ولایت — ناکس کمینه — ماس

باب الشین

باس ترس — عرش سقف — فرش گستردن — نقش — بطش

خروش آواز — نوش شیرین — کینش — متعطش تشنه — اغلمش نام پادشاه

حلقه بگوش غلام فرمانبردار — نکوهش خواری — هم آغوش بغل وکنار — بناگوش زیر گوش

دوش کتف — معاش زندگانی — پاداش جزای خیر — یکتاش — خیلتاش نام سرهنگ

اوباش لوند — تاش صاحب — فراش گسترنده — فاش ظاهر — پرخاش جنگ — فاحش بد

فحش — طیاش سبکبار — عطاش تشنگان — عطش تشنگی — عاطش تشنه

عفص — عقاص — فص نگین — فصوص

باب الصاد

رقص — شخص — تلخیص — تفتیش تفحص

نقص نقصان — ملخص خالص — مخلص — مستخلص — منقص

خلاص رهیدن — قصاص — غواص غوطه زننده — خواص خاص مردم — مخصوص خاص کرده شده

باب الضاد

فصوص نام کتاب — نصوص آیت کلام الله — بیاض سپیدی — اعراض روی گردانیدن

نقض شکستن — نبض رگ — عرض خواسته — فرض اندازه — بعض — نوض

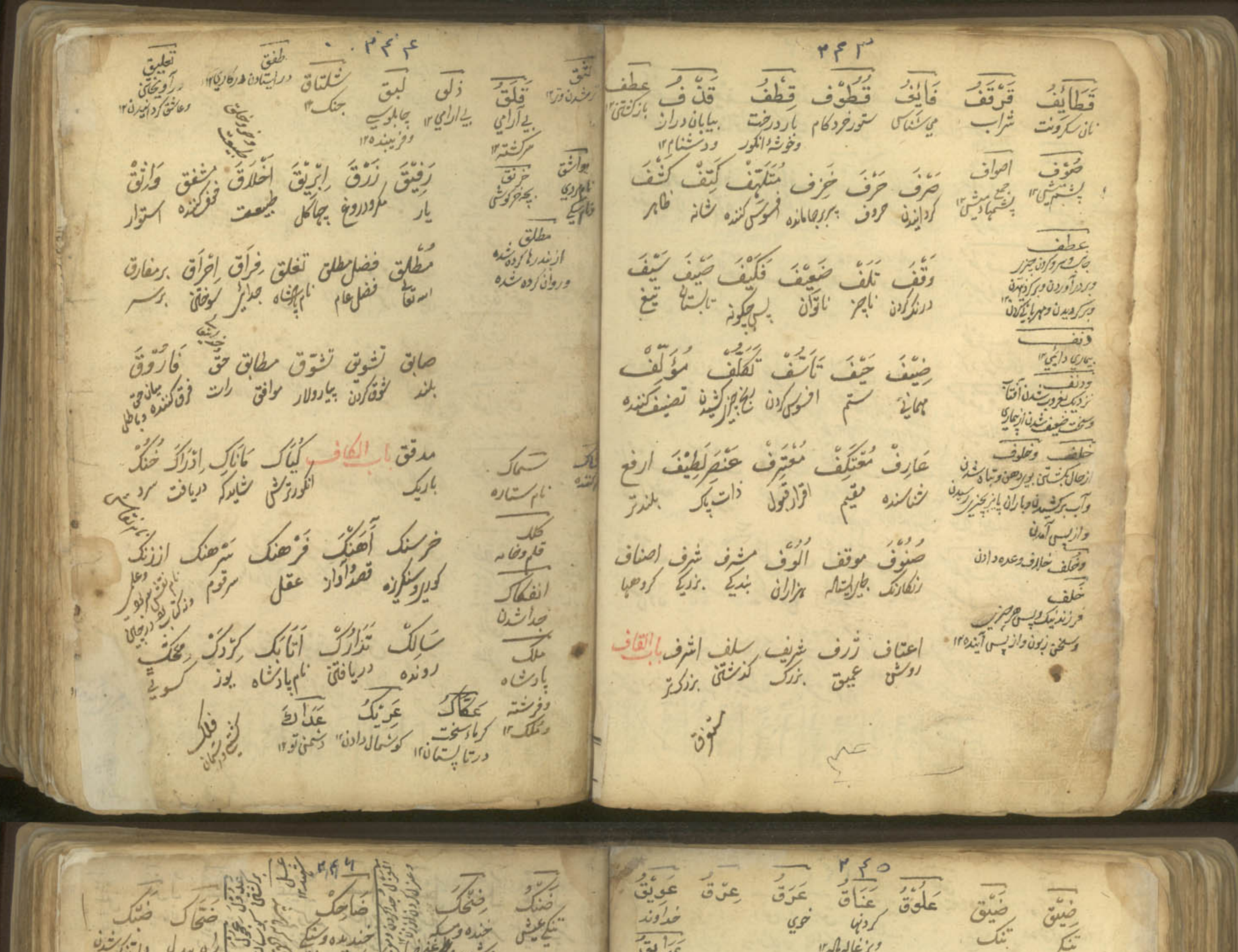
معرض جای عرض — عارض رخسار — تفویض سپردن — مریض بیمار — خوض فرو رفتن

عبیط خون
فرط بسیاری
فسطاط تاج وجماعت مردان
فسیط انجه ببفتد از ناخن
قحط تنکی
قسط بهره داد
قنوط نا امید شدن
قاسط دادکننده
قماط بند کهواره
محض خالص
بغض کینه
قرض بریدن
باب الطاء
نشاط خوشی
سماط [illegible]
انبساط کشادی وخوشی
رباط منزل
اختلاط آمیختن
توسط درمیان
نقط [illegible]
ضبط تحقیق کردن
ضراط آواز
بربط نام ساز
فرط بسیاری
نمط طریق
سقط وافتادن
خط نوشتن
بسیط فراخی
محیط دورکرنده
وسط درمیانه
شرط با موافقت
باب الظاء
وعظ پند گفتن
حظ بهره
محفوظ نگاهداشته شده
ملحوظ نگریسته شده
غلیظ ستبر
غیظ خشم
باب العین
شفیع شفاعت کننده
بدیع نادر وعجایب

ضبع کفتار
ضلوع استخوانهای پهلو
ضفدع غوک
ضلع کوه خرد جداگانه
ضلع ستون بزرگ و استخوان پهلو ومرد قوی
منیع بلند
شنیع بد وزشت
رفیع بلند
تودیع وداع کردن
ابن ضلع اینطرف
ضریع خار خشک زهر دار
توقع امید
تصدیع دردسر دادن
جمیع همه
مطیع فرمان بردار
مطاع فرمانبرده شده
قانع صبر کننده
طوع فرمان بردار
وقاع [illegible]
ارتفاع محصول
نزاع بلند جنگ
اطلاع خبر دادن
طوع رغبت کننده
طایع فرمان بردار
طامع طمع کننده
ربیع درنده
سبع هفته
سباع جمع درنده
مزروع کشته کرده شده
طمع امید
مطبوع مرغوب
مجموع جمع کرده شده
مطلع دریابنده
ممتنع منع کرده شده
مستمع شنونده
طالع برآینده
متسع فراخی
متوسع فراخ
سجع آواز
رفع برداشتن
دفع دور کردن
قطع [illegible]
نطع

قمع کوفتن و شکستن
قامع خوار کردن
قرع کوفتن
قزع پاره ابر
قادع کوبنده
قطع بریدن راه
قاطع برنده راه
قطاع برنده راه
قلع ازبیخ برکندن
قالع برکننده
قطیع رمه گوسپند
قلاع حصارها
روع ترسیدن
نزع جان کندن
خشوع زاری
فزع زاری
جزع زاری
قطع بریدن
قلع کندن
استماع شنیدن
قصاع کاسها
قاع زمین هموار
توقع امید کردن
تطوع خواهش کردن
تمتع بهره یافتن
تضرع زاری کردن
تصنع [illegible]
مرصع [illegible]
مرقع دلق دوزنده
مولع حریص
جامع جامع مسجد
طالع درخشنده
مانع منع کننده
تابع پیرو کننده
مواضع جایها
تواضع فروتنی
واقع قضا
باب الغین
بالغ رسیده
تبلغ [illegible]
مبلغ [illegible]
بلیغ رساننده
زاغ کلاغ
راغ دامن کوه
دریغ افسوس
باب الفاء
تاغ نام درخت
وصف صفت کردن
خلاف دروغ
کذاف دروغ
معاف عفو کردن
اعتراف اقرار کردن

ضیف مهمان
ضعیف سست وناتوان
ضعف سستی
ضنیف بخیل
ضعف مانند آن
العصف
العصوف سخت وزیدن باد
اعتکاف مقیم بودن
قاف نام کوه
مصاف جای جنگ
نحیف لاغر
کاشف کشاینده
طرف کرانه
تصرف خرج کردن
فخر [illegible]
شرایف بزرگ
توقف درنگی
طرف چیزنو
عفاف پارسایی
کفاف قوت
اعراف [illegible]
انصاف [illegible]
صاف [illegible]
مالوف الفت کرده شده
معروف مشهور
وقوف دریافتن
فیلسوف نام حکیم
تصنیف [illegible]
خریف نام فصل خزان
حریف پیشه کننده
ظریف نیک مزاج
لطیف باریکی
نظیف پاک
عفاف پارسایی
عنف ستم
عطوف مهربانی کردن
عنیف سخت ورزنده
شریف بزرگ
تلیف پیچیدن
تشریف [illegible]
کهف پناه جنگ
قطف [illegible]
نیف جای هوا



قطایف نان سکرونت — قرقف شراب — فایف می‌شناسی — قطوف ستور خرد گام — قطف بار درخت و خوشهٔ انگور — قذف بیابان دراز و دشنام — عطف بازگشتن

صنوف پیشه‌ها — اصواف — صرف گردانیدن — حرف حروف — خزف — متلهف افسوس کننده — کتف شانه — کنف ظاهر

وقف درنگ کردن — تلف ناچیز — ضعیف ناتوان — فکیف پس چگونه — صیف تابستان — سیف تیغ

ضیف مهمان — حیف ستم — تأسف افسوس کردن — تکلف رنج بر خود کشیدن — مؤلف تصنیف کننده

عارف شناسنده — معتکف مقیم — معترف اقرار قول — عنصر ذات — لطیف پاک — ارفع بلندتر

صنوف رنگارنگ — موقف جای ایستاده — الوف هزاران — مشرف بلندیگه — شرف بزرگی — اصناف گروه‌ها

اعتاف روشن — ژرف عمیق — شریف بزرگ — سلف گذشتنی — اشرف بزرگتر

باب القاف

عطف بازگشتن ... [illegible]
خلف و خلوف ... [illegible]

تعلیق — طفق — شلتاق جنگ — لبق — ذلی — قلق بی‌آرامی — تملق

رفیق یار — زرق مکر و دروغ — ابریق — اخلاق طبیعت — مشفق — وثوق استوار

مطلق — فضل مطلق — تغلق — فراق — اخراق — بر مفارق

صابق بلند — تشویق شوق کردن — تشوق — مطابق موافق — حق راست — فاروق فرق کننده میان حق و باطل

مدقق باریک — باب الکاف — کیاک — ماناک — ادراک دریافت — خنک سرد

خرسنگ — آهنگ قصد و آواز — فرهنگ عقل — سرهنگ سرقوم — ارژنگ

سالک رونده — تدارک دریافتن — اتابک نام پادشاه — گرگ — کرگدن

سماک نام ستاره — کلک قلم و خامه — انفکاک جدا شدن — ملک پادشاه و فرشته — عکاک — عزیک — عداک

ضیق تنگی — ضیق تنگ — علق — عناق گردنها و بزغاله ماده — عرق خوی — عرق — عویق خداوند

مستوق — استبرق جامهٔ ابریشمی — متعلق آویزان — طلق ابر کبود — ازرق — بیدق

فایق برتر — لایق سزاوار — صادق راستگو — باسق بلند — حاذق دانا — واثق استوار — سابق

موافق برابر — دمشق نام شهر — فسق بدکار — زنق زنده — خلق خصلت — نطق گویایی

رمق باقی جان — فرق سر — خلق خلوقات — آفاق جهان — خفی — زیباق — صدق

نیاق ناقه‌ها — رقق — شق پاره کردن — جوسق کوشک — زورق کشتی خرد — موفق توفیق داده شده

ضیق تنگ — فریق گروه — زندیق کافر — نعیق آواز — رقیق باریک — تفاریق

طریق راه — طرق راهها — طارق رونده — طوارق — طرایق راههای بسیار — طلاق — طلق — طبق

ضنک تنگی — ضحک خنده — ضاحک خندیده — ضحاک — ضحک — اضحاک خنده کرد

فلک — سلک رشته — مسک بخیل — بنک — رکیک کم همت

کیک — دیک مرغ — پلنگ — نهنگ نهنگ ماهی

باب اللام

جلال بزرگی — جمال روشنی — زلال آب شیرین — مجال قدرت — مقال گفتار — عیال — استقلال

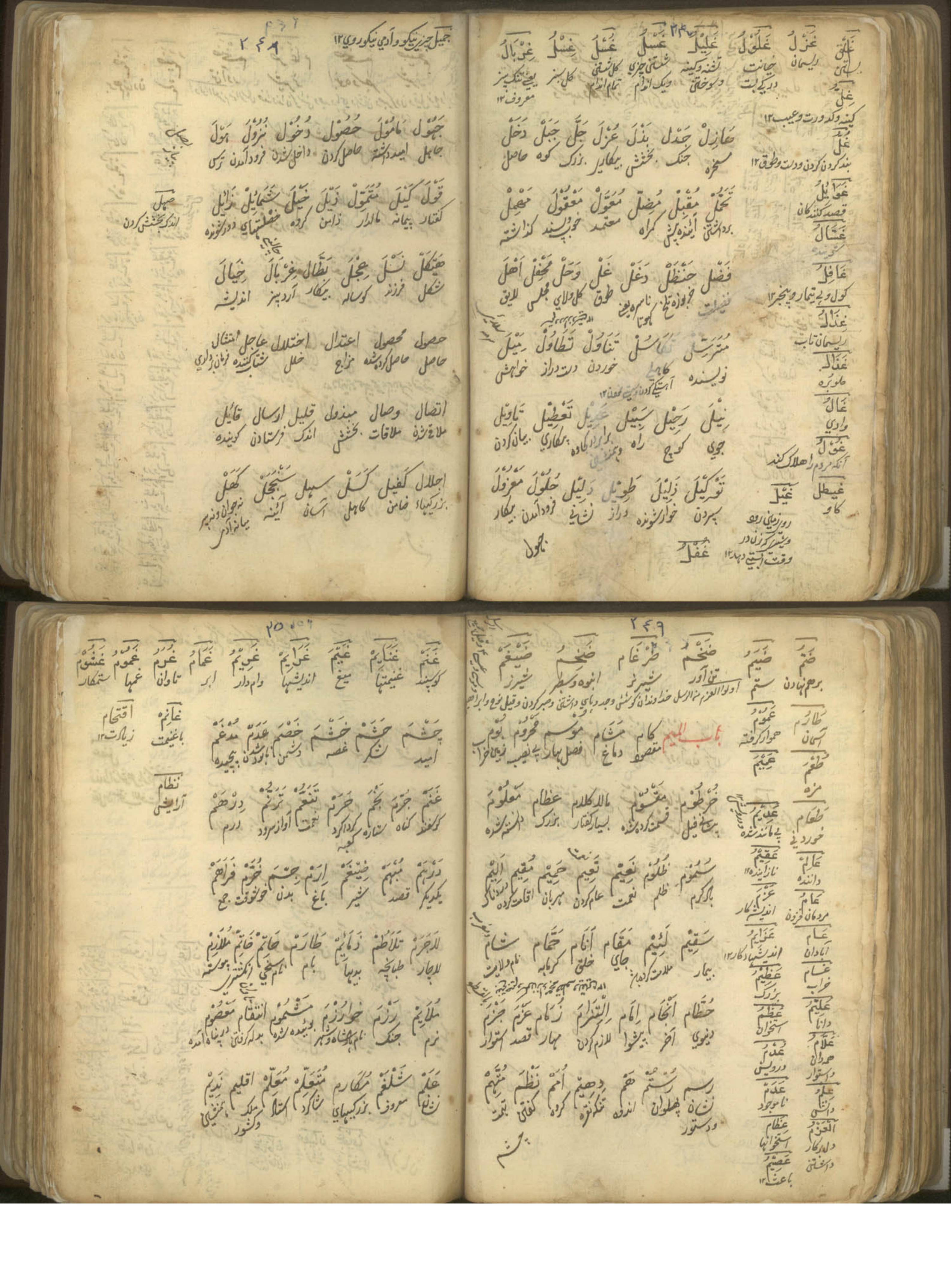
لال گنگ — ابتهال زاری — اعتدال برابری — زال پیر زن — بال بازو — بدسگال

عاجل — اجل — فاضل بزرگ — عامل عمل کننده — باطل بیهوده — کاهل

ارامل بیوه زنان — انامل انگشتان — حمل بار — تأمل — امل امید — نخل

ضلال گمراهی — طول درازی — طفل — عدیل برابر — عزل

[illegible]



غَزَل ریسمان — غُلُول خیانت — غَلِیل تشنه و کینه و سوختگی — غَسِیل شستنی چیزی — غُسْل — غِسْل گل سبز — غِرْبَال

حَائِل جَدَل بَذْل عُزَل جَلّ جَبَل دَخَل
سنجه جنگ بخششی بیکاری بزرگ کوه حاصل

تَحَلُّل مُقْبِل مُضِلّ مُعَوَّل مَعْقُول مُهْمَل
برگشتن آینده پیش گمراه معتمد خوب پسند گذاشته

فَضْل حَنْظَل دَغَل غُلّ وَحَل مَحْفَل اَهْل
نیکویی خربوزه تلخ ناسره طوق گل ولای مجلس لایق

مُتَرَسِّل کاهل تَنَاوُل تَطَاوُل مَیْل
نویسنده کاهل خوردن دست دراز خواهش

نِیل رِجْل سَبِیل تَعْطِیل تَأْوِیل
جوی کوچ راه بیکاری بیان کردن

تَوَکُّل ذَلِیل طَوِیل دَلِیل حُلُول مَعْزُول
سپردن خوار شونده دراز نشانی فرود آمدن بیکار

غِلّ کینه و کدورت و عیب ۱۲
غَلّ بند کردن گردن و دست و طوق ۱۲
غوائل قصد کنندگان
غسال
غافل
غدال ریسمان تاب
غال وادی
غول آنکه مردم را هلاک کند
غیطل گاو
غیل روز بانی رو و بیشی که در وقت ۱۲

جمیل چیز نیکو و آدمی نیکو روی ۱۲

جَهُول مَأْمُول حُصُول دُخُول نُزُول هَوْل
جاهل امید داشته حاصل کردن داخل شدن فرود آمدن ترس

قَوْل کَیْل مُتَمَوِّل ذَیْل خَیْل زائل
گفتار پیمانه مالدار دامن گروه دور شونده

هَیْکَل نَسْل عِجْل بَطَّال غِرْبَال خَیَال
شکل فرزند گوساله بیکار آرد بیز اندیشه

حصول محصول اعتدال اختلال عاجل امتثال
حاصل حاصل کرده شده مزاج خلل شتاب کننده فرمان برداری

اتصال وصال مبذول قلیل ارسال قائل
ملاقات کردن ملاقات بخششی اندک فرستادن گوینده

اجلال کفیل کسل سهل سجنجل کهل
بزرگیهای ضامن کاهل آسان آئینه پیمانه آدمی

صیقل
صیل اندک بخششی کردن

ضَرَم بر هم نهادن — ضَیْم ستم — ضَخْم تن آور — ضِرْغَام شیر نر — صَخْم انبوه و سطبر — صَیْغَم شیر نر

اولو العزم من الرسل خداوندان کوشش و جد و پای داشتی و صبر کردن و قیل نوح و ابراهیم

باب المیم

کام مشام موسم محروم نوم
مقصود دماغ فصل بهار بی نصیب خواب

خرطوم مقسوم مالا کلام عظام معلوم
بینی فیل قسمت کرده بسیار گفتار بزرگ دانسته

سموم ظلوم نعیم تعمیم حمیم مقیم الیم
باد گرم ظلم نعمت عام کردن مهربان اقامت کرده درد ناک

سقیم لئیم مقام انام حمام شام
بیمار ملامت زده جای خلق گرمابه نام ولایت

حطام انجام امام التزام زمام عزم حزم
دنیوی آخر پیشوا لازم کردن مهار قصد استوار

رسم رستم هم وهم نظم متهم
پهلوان اندوه گروه گفتی تهمت و دستور

طارم آسمان
طعم مزه
طعام خوردنی
علام داننده
عمام مردمان گزیده
عام آبادان
علیم دانا
عدیم بی مانند شده
عقیم نازاینده
عزم اندیشه کار
عزائم اندیشه ها کار ۱۲
عظیم بزرگ
عظم استخوان
عدم درویش
عدم ناموجود
عظام استخوانها

غَنَم گوسپند — غَنَائِم غنیمتها — غَیْم میغ — غَرَائِم اندیشها — غَرِیم وام دار — غَمَام ابر — غُرْم تاوان — هُمُوم غمها — غَشُوم ستمکار

غانم باغنیمت
اقتحام زیارت ۱۲
نظام آرایش

چشم حشم خشم خصم مدغم
امید لشکر غصه دشمن بیچیده

غنم جرم نجم حرم تنعم ترنم درهم
گوسفند گناه ستاره گرد اگرد کعبه آواز سرود درم

درهم مبهم ضیغم ارم جسم فراهم
بیکدیگر شیر باغ بدن جمع

لاجرم تلاطم طارم خاتم ملازم
لاچار طپانچه بویها بام نام سخی انگشتری پیوسته

ملائم رزم خوارزم انتقام معصوم
نرم جنگ بدله گرفتن

علم شلغم مکارم متعلم معلم اقلیم ندیم
معروف بزرگیهای شاگرد استاد ملک و کشور



بُکم بضم باء موحده و سکون کاف جمع ابکم بفتح یکم و سیوم یعنی گنگ — صُمّ بالضم والتشدید جمع اصم بفتحتین

بُرسوم بَهایم جمهور انام شموم شادکام
وظیفه بچارپایه گروه عالم شمیدن خشحالی

برقوم مستهام مشام اکرام ازدحام عظیم
نورشیرنده پریشان دماغ بزرگی انبوه بزرگ

زکام عازم منهزم مقتضی المرام مرام علّام
صرفه قصدکننده گریزیده مقصود جاری کننده مقصود داننده

باب النون

خوان انجمن آوان ضمیران کنعان
مایده مجلس وقت نام گل نام شهر

لسان ارکان ابان عنفوان عنوان لمعان
زبان رکنها زنبیل آغاز جوانی سرنامه درخشیدن

بستان جویان بیکران حرمان بیل دمان
چوب کشتی شبان بی نهایت بی نصیب بسل مست

ضحکان ضامن ضمن ضمان
پدید رفتار پذیرنده میان چیزی منش

شیر ژیان لبنان جهان مغیلان غریان
شیر مست نام کوه دنیا درخت بول برهنه

دودمان امکان خانمان ارسلان برهان
خیلخانه توانائی خانه و اسباب نام شهر

طالقان توامان دامغان فغان اعیان
نام شهر دو فرزند یکجا زاده شده نام شهر آواز بزرگان

پیمان آفرین نوشین یمین معین امتحان
عهد شاباشی شیرین سوگند مقرر

کمین جبین مبین عیان پوستین قرین
پنهان پیشانی ظاهر

کابین معین سمین ثمین حزین نسرین
مهر یاری دهنده فربه بها اندوهگین نام گل

عُتُوّ از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن
عَدْو دویدن
عُنُوّ پاک دامن شدن
عُنُوّ فروتنی کردن و اسیر گشتن

عُتُوّ بزرگ منشی کردن — عُلُوّ بلند — عِشْق — عَزَق اعراض کردن — کشتی کافر — ضَوْق روشنایی
عُضْو اندام — عَدْو دشمنی — عَدْو و قصد دشمنی — در گذشتن
عِضَة دروغ — عَفْو در گذشتن گناه

باب الواو
عُلُوّ عَدُوّ رِبْو عَرِیو سَهْو
بلند دشمن مکر فریاد فراموش

باب الهاء
مَحْو لَهْو بَرْتُو بَنِیرُو جُزْو بانُو
بر کرده بازی عکس قوت آتش پاره پاره خانه

صَفِیرَه گیسو گرفته — فاکِهَه میوه
مُکاشَفَه مُراقَبَه فَواکِه کافَّه مایَه
کشف شدن انتظار نظر میوه‌ها گروه اصل

صَفَّه آب حوض — فَوّارَه آبخیز — لَجاجَه
هرآینه دیباجه کَجاوَه لاخَه کُنجارَه
تحقیق اول کتاب کجاوه زمین سخت سنگستان کنجاره

طُرَّه موی بچه — فُجُوَه فراخ
مُحارَبَه مَغارَه فَرُومایَه مَشّاطَه طایِفَه
حرب کردن جای غار کمینه آراینده گروه

طَلْعَه خورشید — فاجِرَه زن تباه کار
طُرّازِیَه آرایش دل — فَرّاغَه
تازِیانَه پَیمانَه مُجاهَدَه مُصادَرَه سابِقَه
تازیانه کیل جهد و کوشش [illegible] پیشی

طُرْفَه بهم زدن چشم
طایِفَه طاحُونَه طَلیعَه مُفاوَضَه فَضیحَه
گروه آسیا دیدبان [illegible] نرم

عُمْدَه ستون — عُقْدَه گره — غُدَّه — عَجَمَه — عابِضَه — عَهْدَه — عَرْضَه
آنکه کی — لفظ تنبه — آنکه خشم گیرد — پشیمانی — بازنمودن

عَفِیفَه زن پارسا
عاذِلَه زن ملامت کننده
عَلَسَه — عَقِیلَه بالا — عِزَّه گروه — عُیَیْبَه جامه — عُرْوَه عروه
عاهَه آفت رسیدن — عُصارَه — عَواضَه راه آورده
عَشْوَه فریب — عُجالَه — عَمَلَه کارکنان
عُرْوَه سر کلاه — عَلِیَّه پایه بلند

مَفاوَضَه کُلاکَه بادِیَه مَکایَه کوشواره
سپردن نام جای بیابان فراخ کردن حلقه گوشی

فاجِرَه قابِلَه دُراعَه داعِیَه قُراضَه مُناظَرَه
بدکاره دایه پیرهن خواهش بریده زر جنگ کردن

مُباحَثَه پایَندَه پایَه مُواخَذَه زمانه
بحث کردن همیشه مرتبه جای گرفتن سرکشی

مُجادَلَه ناصِیَه هَمْواره جادَه قَبالَه تَتِمَّه
جنگ کردن پیشانی زمین برابر راه و طریق خطاب بیع باقی مانده

حُلْیَه ملامه دستگاه پناه سینه رقده
زیور ملامت کننده قدرت قدرت پناه بلند پچیده

نَغْذِیَه مَرْهُونَه حَدیقَه رُسُوده نیاز نامه
نغم گرو کرده باغ [illegible] عجز کتابت

عَشْعَشَه کردیدن

قَصْعَه کاسه — قِطْعَه پاره از چیزی — قَدامَه بریدن ناخن — قُرْعَه فال زدن — قَرْعَه پاره از نان که در روی طعام کنند

قَبالَه پایدار — قابِلَه تاراج
قافِلَه صحبت — قُرَّه روشنایی چشم
قاعِدَه زن پایگاه — قَعْدَه نشست
قَرْطَه گوشوار
رُقْعَه بر ترجای — قِلادَه گردن بند
قُصَّه — قُراضَه — قُصْبَه موی پیشانی

رُقْعَه خِرْقَه خُرْدَه دُرْجَه قُرْطَه خِطَّه فِتْنَه
پاره پاره کردن ریزه مرتبه بلند گوشواره شهر آزمایش

خُرْدَه فی الجمله صومعه کرشمه زُمْرَه رُتْبَه
ریزه الغرض حجره نگریستن گروه پایه

سِرَّه سُرَّه آبله پیشه نشته حُجْرَه
بیهوده ناف جرس نادان هنر جنگل اندک هیبایی

نَفَقَه طُعْمَه نُقْعَه سُخْرَه صَخْرَه زُقَّه فُضْلَه
خرج خوردنی پاره زمین لاغ نام سنگ خورش پس خورده

عُصَّه هَرْزَه طَبْلَه بَرَه نِیطَه جَبْرَه شکنجه
گلوگیر بیهوده صندوق گناه نام جای نقش کو بار کردن

زَهْرَه مُوضِه دَقِیقَه جَبْرَه پَتْیَره ذرویزه
طاقت گام موزون باریک غالب جمع پشیمان گدایی

قَرِینَه — قَبْلَه — قَنْبَرَه جگاوک — قُبیله گروه — قاروره شیشه
قَبْلَه بیشتر — قرابه نزدیکی
قُبَّه کردیدن — قاهره کامکار — قَتُّه سر کوه

قُلَّه سر کوه بزرگ — قُمْقُمَه کلاه — قَنْطَرَه پل — قاطِیَه — قَطْرَه — قَهْوَه می
قَبْنَه کبک
قَنِینَه جام شراب
قِسْمَه روی
قَلَنْسُوَه کلاه
قارِعَه روز قیامت
قُرْصَه یکی ریشی
قُرْطالَه
قُشَعْرِیره زن که بر پیه آید و پنهان و زن پیر بد مردن
قَلْعَه حصن ناو اب پاره
قِمامَه خانه
قَطارَه آنچه از خم پچکد
قَلقَلَه بانگ کردن و جنبانیدن
قَهقَهَه لرزانیدن
قَهْقَه با آواز خندیدن و نیک رفتن
قِمَّه منجوق
قاطِعَه برنده

بِرْکَه اَفْسُرْدَه بَصْرَه پیروزه نکو هیده
حوض خلد پژمرده نام شهر نام جوهر بد

خُجسته زمزمه بدیهه لطیفه بذله کوفته
مبارک آواز سخن بی اندیشه سخن خوب سخن موزون کوبیده

مَدْرَسَه کُلْبَه زِنده تجربه مَغْدَه سکندریه
جای درس دوکان خورد دلق آزموده حوصله نام شهر

نَغْمَه صَخْرَه بَهْرَه بَتَّه زبده قاهره
آواز خوش سنگ نصیبه مجهر بچیده غالب

نامه باهره قدسیه منبله کریه صومعه
کتابت روشن پاکیزه [illegible] بدبو حجره

ابره ماجده شتافته بدرو جزیره آبگینه
کوه بابنده دویده کنگوره [illegible] شیشه

بَرْدَة بالفتح ازار ... و بَرْدَا بَرْد ... وبالضم ضد آورد ...

ذخیره بالضم پنهان نهادن و اندوختن چیزی

قبیله وسمه بدرقه بهانه صدمه کریوه
گروه داغ همراهی شیوه دبدبه بلندی

دوشیزه دجله فقیره عربده عرصه ذخیره
باکره نام جوی زن محتاج جنگ و بدمستی گشاده میدان اندوخته

نقنه جیفه جعبه لدغه خرمهره معظه
سرهنگ پلید ترکش گزیدن کوری بزرگتر

معجزه جذبه قلعه غره غرفه قله تفته
کرامت کشش حصار مغرور دریچه بلندی کوه گرم

مسئله قطعه نکته افواه جاه تباه خانقاه
سوال پاره سخن دهنها رتبه بد جای عبادت

خیلگاه فقیه شقیه کریه شکوفه سلسله
جای اسب اهل فقه بدبخت مکروه غنچه زنجیر

وقایه نگاهداشتن ولازم شدن

مرد کنند زبان

جاریه کوفه وجه سبزه مخموره جلوه
کنیزک نام شهر روی سبزی روی از اثر نشه بطاقت

عشوه منصه حدیقه مشققه بی اندازه
مکر جوکی باغ بیمار کننده بی شمار

مکره انتباه رواص باب الیاء هکای رای
بزرگتر بیداری قلم بردار نام جانور فکر

لالی ایادی منادی مباهی بردیمانی انتهای
مروارید دستها نداکننده جای فراخ چادر یمنی نشانه

صبی افزای سای وادی معلم کتابی
خالص زیاده کننده بلند بیابان استاد مکتب دار

تباهی اعمی جنی هیجی عقوانی شایقی
نهایت خواهنده نابینا نجات بیشه اول شتابنده

ضاری ضرور رسانیده
ضحی چاشتگاه
ضاوی نزار
ضنی نحیف
ظاغی گردن زده
طی درنوردیدن و پیچیدن
طلی گردن

عالی عاصی عقبی عاری عبقری عافی
بلندقدر گناهکار انجام برهنه شده ... عفو کننده

غشی ...
عصبی نافرماینده
عمی کور شده
عیی درمانده
عنی ...
علی زبر هر چیزی بعلو و قدرت
علی بچهارم یار پیغمبر علیه السلام

دجی ناخضری ناضی ناوی اذی مروی
تاریکی ... جایگاه آزار مروت

منجلی نتحلی متقی حواری بطی هلی
روشنی ... پرهیزکار ستاره کاهل ...

افعی یغی یهودی نصرانی مجوسی سعی
مار بزرگ ... فرنگی مشبک کوشش

فیافی بیابانها
نقاعی معروف
فتی مرد جوان
فرایضی فرایض آموز
قضایی ...

روشنی راعی ترقی راضی نواحی ذی النون
... بلند شدن خشنودی کناره نام یونس علیه السلام

علوی صخره جنی لحی تختی تتری مغنی
... سنگ سخت ... ریش ... مردم ... مطرب

هنی مستغنی مستعفی یافردی
... بی نیاز ... شفاعت کننده

مشتری تعدی کرسی مستوی منقضی
خریدار و ستاره ظلم فرشته مقرب غالب آخر

کشتی ستبری تقوی کسری غنی لحتی
پهلوانی تمامی پرهیزکاری نوشیروان بی نیاز پاره

فی نی حی صبی می تمت تمام شد
سایه نام ... زنده ... شراب

کاتب ناهموار ... سراسر بدکار کنه کار خاکسار غلام محیالدین
ولد ملا داد ابن ملا ابراهیم ولد ملا محمود ابن فضیلت پناه
و کمالات دستگاه مولانا ملا ابراهیم مدرس غفر الله
لهم ولوالدیهم ولاستاذهم ولجمیع المؤمنین والمؤمنات اجمعین
وامددنا بمددهم ونجعلنا بحیاتهم فی الدنیا والآخرة آمین ثم آمین

بسم الله الرحمن الرحيم

معني عربيات

قوله تعالى اعملوا آل داود شكرا وقليل من عبادي الشكور

يعني اي فرزندان اكهوم داود عليه السلام عمل كنيد شكر را وكمتر اند از بنده كان

من شاكر بلغ العلى بكماله كشف الدجى بجماله حسنت جميع خصاله صلوا عليه وآله

معني او رسيده است به بلندي وبرتري به كماليت ذاتي خود وكشاده است

تاريكي وظلمت كفر را بجمال خود خوبست جميع خصلتهاي او درود بفرستيد اي مسلمانان

بر او واهل بيت او است. يشهدوا يا ملايكتي لقد استحيت من عبدي وليس له غيري

فقد غفرت له يعني شاهد باشيد اي فرشتكان من هر آينه طلب حيا

ميكنم از بنده من حالي كه نيست او را سواي من پس من بخشيدم او را

قدم الخروج قبل الولوج يعني مقدم دار برآمدن را يعني از درآمدن

يعني فكر برآمدن را اول بايد بعد از آن بايد درآيد اللهم متع المسلمين

بطول حياته وضاعف ثواب جميل حسناته وارفع درجاته واوليائه ودولته

ودمر على اعدائه

ودمر على اعدائه وشماتته بما تلي في القرآن من آياته اللهم امن بلده واحفظ

ولده لقد سعد الدنيا دام سعده وايده المولى بالوية النصر لذلك نشأ

لينته هو عرقها وحسن نبات الارض من كرم البذر معني اي بار خدايا فايده مند

كردان مسلمانان را بدرازي حيات پادشاه وچندان كن جزاي نيكيها

نيكيهاي او وبلند كردان مسلمانان را برتبه دوستان او وحاكمان او

ونكون سارين فرليس بر دشمنان او وبدكويان او ببركت آنچه تلاوت

مي شود در قرآن مجيد از آيات او اي پروردكار در امن دار ملك او را

ودر حفظ دار فرزندان او را التحقيق سعادت مند شد دنيا بوجود او دايم

وپاينده باد رستواري دهد خداوند او را بر آمدنهاي فتح وفيروزي

همچنين نشو ونما يابد خرماي آن پادشاه بيخ او بود وخوبي انكور روييد كي

زمين از بزركي تخم است آذا ايس الانسان طال لسانه كسنور مغلوب

يصول على الكلب معني چنين باشد وقتي نوميدمي شود آدمي دراز ميكردد

زبان او مانند كربه عاجز كه حمله ميكند بر سك در حال اضطراب. انسان ة

نطيفة والفيل جيفة كو سفند حقير پاك وحلالست وفيل كلان ومردار است

مامن مولود الا وقد يولد على فطرة الاسلام ثم ابواه يهودانه وينصرانه

ويمجسانه معني آنست هيچ فرزندي از فرزندان آدم مكر زاده ميكردد بر قبول

اسلام واطاعت وانقياد دارد طبيعتست پس مادر وپدر او را بطريق

يهودان راه مينمايند ويهودي ميسازند وهمچنين بسوي نصرانيت مي برند ونصراني

مي سازند وكذلك بمجوسيت مي خوانند ومجوسي ميكردانند. غذيت بدرنا

ونشأت عندي فمن انباك ان اباك ذيب اذا كان الطباع طباع سوء فليس بنافع

ادب الاديب معني غذا داده شدي وپرورده كشتي تو بشير با ونشو ونما يافتي كه

پدر تو كرك بوده است فرمودي وقتي كه سر طبيعت طبيعت بد پس كه نفع كند در ان

ادب

ادب ادب كننده واستاد احسن الله خلاصه معني بخوب ترين وجه كند حق تعالى

خلاصي او را. اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم كرفت آن ظالم را عزت او

بر زياي بكناه كردن او يعني عزت وغرور او بسبب كناه او شد پس بس است او را

دوزخ يعني عزت او را دوزخ علاج خواهد كرد. اعلمه الرماية كل يوم

فلما اشتد ساعده رماني معني مي آموزم من شاكرد را تير اندازي هر روز

پس چون درست وقوي شد بازوي او تير زد مرا. من عمل صالحا فلنفسه ومن

اساء فعليها هر كه عمل نيك كند پس آن عمل براي خود مي كند كه جزاي آن خواهد يافت

وهر كه بدي كند پس آن بدي بوي باز كردد كه پاداش آن خود خواهد ديد.

اصنع بنا ما انت له اهله. ولا تفعل بنا ما نحن له اهله يعني بكن با ما اي پروردكار

آنچه تو سزاوار واهل آن هستي ومكن با ما آنچه ما مستحق واهل آن هستيم

يعني تو سزاوار احسان ولطفي وما سزاوار عقوبت وعصيانيم. ان لم اكن راكب المواشي

اسیئ الکم حامل الغواشی یعنی اگر خستم من که شما و اکوار سازم بر چار پایان
سیئ و کوشش خواهم نمود برای شما در حالی که غاشیه شما بدوش خود کشم
السلامة في الوحدة والآفات في الاثنيني یعنی سلامتی حالی در تنهائیست
وآفتها در میان دو کس است. کیف اذا ایا من تعد محاسنه علانیتی هذا
ولم تدري ما في بطنيي یعنی ای کسی که گردی تو از روی اداای آنکه میشماری خوبیهای
مرا ظاهر من آنست که می بینی و نمیدانی آنچه در باطن منست. لي مع الله وقت
لا یسعني فيه ملک مقرب ولا نبي مرسل یعنی مرا با خدای تعالی وقتی است که نمی گنجد
دران وقت فرشته مقرب و نه نبی مرسل. مشاهدة الابرار بين التجلي
والاستتار یعنی مشاهده کردن نیکان در میان تجلی و ظاهر شدن و پوشیده
گشتن و حجابست. مشاهدتي اهوي بغير وسيلة فيلحقه شان اهل طريقا
نوهيج نار اتم نطفي بر شه كذلك ترانى محو وقاو غرلقا یعنی مشاهده
میکنم

میکنم من کسی را که میخواهم بی پرده پس لاحق می شود مرا حالی که کم میکنم راه را
فروخته میشود آتش پس انطفای پذیرد و میشود خاموش بر نشانه اشک
برای حمای یعنی می بینی تو مرا سوخته شده و غرق گشته. نحن اقرب اليه
من حبل الوريد یعنی حق تعالی میفرماید که ما نزدیک تراییم به بنده خود از شهرگ
آن بنده. الوقف لا یملک مال وقف ملک کسی نمیشود. تهاج الی صوت الاغانی
بطیبها، وانت مغنیي ان سکت تطيب یعنی میل کرده میشود لسوی آواز گویندگان
برای خوبی آن آواز و تو گوینده هستی که اگر خاموش میشوی خوشی می آید.
انی لمستتر من عینی جیرانی، والله اعلم اسراری وعلانی یعنی بدرستیکه من
پوشیده ام و پنهانم از چشم همسایگان و خدای تعالی میداند پوشیده و آشتی
مرا و آشکار اسرار خاتی مرا. عند هبوب الناشرات علی الحمی، تميل غصون
البان لا الحجر الصلد یعنی ما نزدیک وزیدن بادهای نرم بر سبزه زار میل کند

وجنبش مینماید شاخهای آزاد درخت نه سنگ سخت آن مع الوبیر را
بدرستیکه باد شوادی آمایت. وقنا ربنا عذاب النار نگهدار ما را ای
پروردگار ما از عذاب آتش. وآفاتي علیها جلنار علقت بالشجر الاخضر
نار یعنی شاخهای بود که بر آن گل انار بود گویا که آویخته است بر درخت سبز آتشی
هلک الناس حوله عطشا وهو ساقي برا والا سقي یعنی هلاک میشد آدمیان
گرد او از روی تشنگی و او ساقی بود که می نمود اما بکسی نمیداد انا مرون الناس
بالبر وتنسون انفسکم یعنی ایا میفرمائید شما بر دمان نیکی و فراموش می کنید خود را
واذا امروا باللغو مروا کراما. اذا رایت اثیما کنی ساترا وحلیما. یا من يقبح
قبلي لم تمر کریما یعنی چرا میکذری تو بندهای خدا بر لغوی که مخالفت عرف
می کذرند کرم کننده یعنی تغافل می کنند وقتیکه تو به بینی گناه کاری را
باش پرده پوش و بار بردار ای آنکه نکوهش میکنی تو نا سره و قبح مرا

چرا نمی کذری کرم کننده و تغافل نماینده. وان جاهداک علی ان تشرک
بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما یعنی اگر کوشش کنند مادر و پدر تو بر آنکه تو
شریک بیاری غیر مرا در خدائی من کسی را که تو با آن علم نداری پس تو اطاعت
مادر و پدر مکن و شریک میار. الخبیثات للخبیثین یعنی زنان پلید برای مردان پلیدند
قالوا اعجبی الکاس لیس بطاهر قلنا انه به شوق الجبر یعنی گفتند
که خمر کاسه پاک نیست گفتیم مضبوط می بندیم با آن خمر شکافهای طهارتخانه
قد شابه بالوری حمار عجلا جسد الخوار یعنی تحقیق مشابه است باخلق گوساله
گوساله ایست که جثه دارد و آواز دارد فقط. ولو بسط الله الرزق
لعباده لبغوا في الارض. ماذا احا ضعک یا مغرور في الخطر حتی هلک
فلیت النمل لم تطر یعنی اگر فراخ کند حق تعالی روزی بر بندگان خود هر آینه
باغی شوند در زمین یا حق تعالی چه چیز انداخت ترا ای مغرور در خطر تا هلاک شدی

بكاشكي مورچه نمي بردند چون سر او در طعمه كنجشك رشد . بئس المطاعم

حين الذل يكسبها القدر ينتصب والقدر مخفوض معني بدرست طعامي

كه در وقت خواري حاصل كني ديك طعام خود بر پاي شود اما مرتبه فرو تر

ميكردد . موت الفقراء راحة وموت الاغنياء حسرة معني مرك فقيران راحت

ومرك توانكران حسرتست . اعدا عدوك نفسك التي بين جنبيك دشمن ترين

دشمنان تو نفس تست كه در ميان دو پهلوي تست يعني شكم . نعوذ بالله من الفقر

الكب الفقر سواد الوجه في الدارين معني پناه ميخواهم از خدا تعالی از فقر نكون ساز

فقر سياه روي هر دو جهانست . كاد الفقر ان يكون كفرا معني بخدا تعالی

پناه ميكيرم از فقر كه سر نكون ميكند وبيغيرت ميسازد بنزديك فقر آنكه شود

كفر . اولئك لهم رزق معلوم معني بندكان هستند آنانيد كه ايشانرا رزق معلوم

لا رهبانية في الاسلام معني در دين اسلام رهبانيت نيست يعني رهبانان

سمعي الى حسن الاغاني من ذا الذي حسن المثاني معني كوش مني

بجانب خوشي آوازهاست كيست آنكس كه بازكوي او خوشي آينده است

ماذا اجد تيني قدر العيش بالغريب سوى الغريب انيس معني كدام

كه مرا در سخن آرد بتحقيق كه كذشتند شتران كاروان غريب را مونس نيست

مكر غريب يعني خود ايس خود است وبس . واخو العداوت لا يمر بصالح الا

ويلزمه بكذاب اشر معني برادر دشمني يعني دشمن نمي كذرد بمرد صالحي مكر كه لازم

ميكند او را دروغ كوي وبد تر . رضينا من نوالك بالقيص معني راضي شديم

ما از بخشش تو نكريه خوليسي كه تو از ما ربوده . ان انكر الاصوات لصوت الحمير

معني بدرستي كه بد ترين آوازهاي بانك خر است . اذا انهق الخطيب ابو الفوارس

صوت هيز اصطرخ فارسي معني وقتي بانك خر كند خطيب ابو الفوارس

را او راست آواز كه در جنبش مي آرد اصطرخ فارس را كه ملكيست

ياغراب البين ليت بيني وبينك بعد المشرقين معني اي زاغ دشت

جدايي كاشكي بودي ميان من وتو دوري او مسافت مشرق ومغرب

ظماء بقلبي لا يكاد يسيغه رشف الزلال ولو شربت بحورا

معني تشنكي است مر دل مرا كه نزديك نيست كه سيراب سازد و آزار تشنه

آب حيات واكر چه بياشامم درياها را . بليت بنحوي يصول

مغاضبا علي كزيد في مقابلت العمرو وعلى جر زيد ليس برفع

راسه وهل يستقيم رفع من عامل الجر معني مبتلا شدم من بنحوي

كه حمله ميكنند از روي غضب بر مني چنانچه زيد در مقابلت عمر در

مثال مذكور بر كشا كشتي زيد وعمر سر خود را نمي توانند برداشت

ايا مستقيم مينمايد رفع از عامل جر يعني چون عامل جر آمد رفوع را

مجرور ساخت . تكلموا الناس على قدر عقولهم معني كلام كنيد با آدميان

لو ان حبا بالملام يزول لست افكا يفتريه عدول معني

اكر دوستي بملامت زايل شود هر آينه نشنوم من دروغي را كه

افترا و بهتان ميكند ملامت كرد . لا يغلق باب التوبة على العباد

حتى تطلع الشمس من مغربها استغفرك اللهم واتوب اليك

فلم يك ينفعهم ايمانهم لما راوا باسنا معني بسته نمي شود در بسته

بر بندكان تا آنكه طالع شود آفتاب از جانب مغرب آمرزش طلب ميكنيم

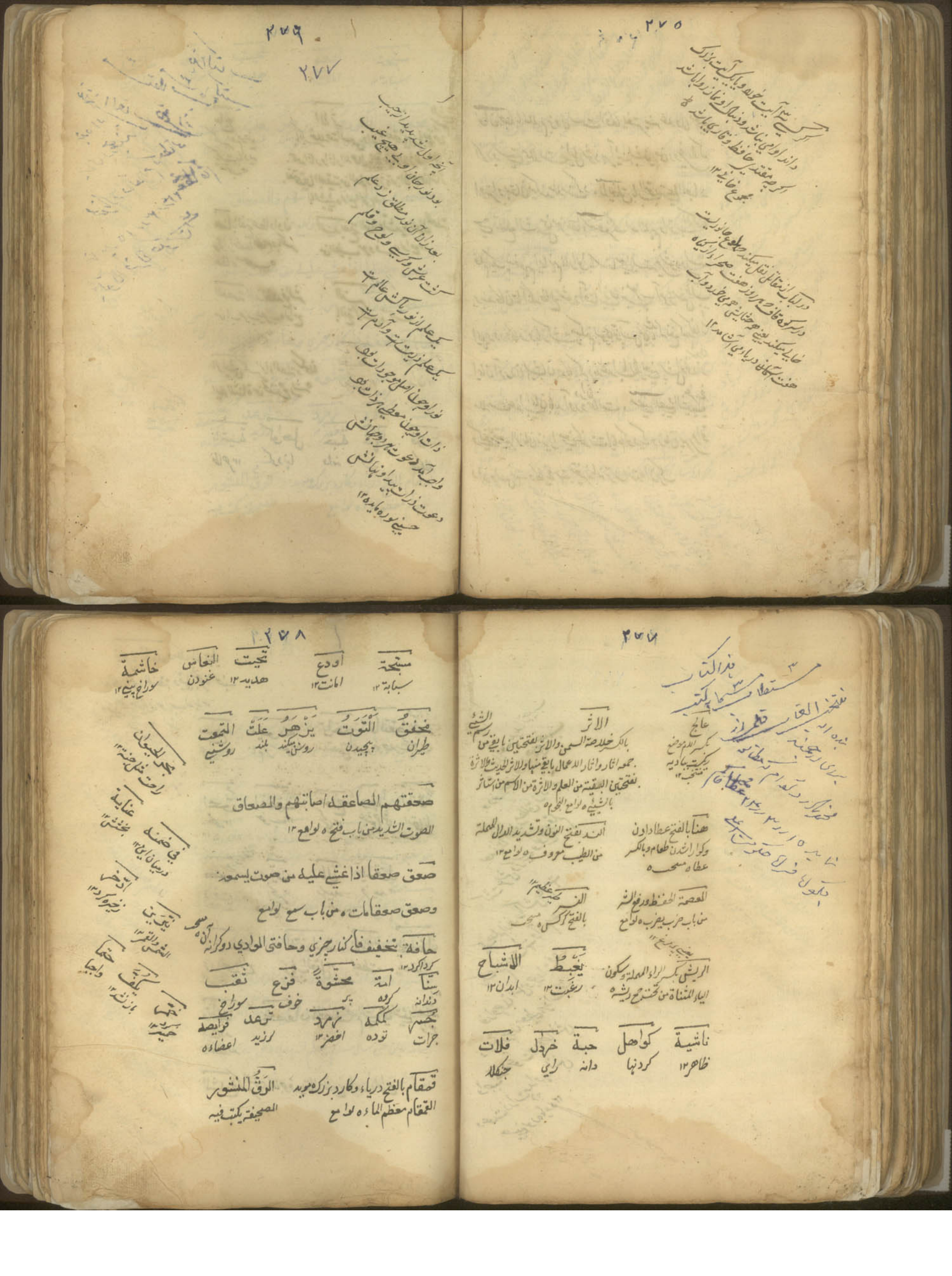
اي پروردكار و بازكشت ميكنيم بسوي تو پس نمي باشد كه نفع كند كفار را

ايمان آوردن ايشان هر كاه كه ديد عذاب ما را يعني پيش از نمودار شدن

ملامت عذاب ايمان بايد آورد در آن حالت . مضى الصبي والشيب غرفي

وكفى بتغير الزمان نذيرا معني كذشت ايام كودكي وزمان پيري مرا تو

داد و بس است وكافيست بتغير زمانه ترساننده از مرك



عالج
بکسر اللام موضع
ریکیست بادیه
منتخب ١٢

الاثر
بالکسر خلاصة السمن والاثر بفتحتين بايقي من رسم الشيء
جمعه اثار واثار الاعمال بايقي منها والاثر الحديث والاثرة
بفتحتين البقية من العلم والاثرة من الاسم من استاثر
بالشيء ه لوامع النجوم ه

هنا بالفتح عطا دادن
وکوارا شدن طعام وبالکسر
عطاء صحاح ه

الند بفتح النون وتشديد الدال المهملة
من الطيب معروف ه لوامع ١٢

المعصمة الحفظ ودفع الشر
من باب ضرب يضرب ه لوامع

النسر
بالفتح کرکس ه صحاح

الريش بکسر الراء المهملة وسكون
الياء المثناة من تحت جمع ريشه ه

يغبط
رغبت ١٢

الاشباح
ابدان ١٢

ناشية	کواهل	حبة	خردل	فلات
ظاهر ١٢	کردنها	دانه	راي	جنکلها

مسبحة	اودع		تحيت	النعاس	خاشمة
سبابة ١٢	امانت ١٢		هديه ١٢	غنودن	سوراخ بيني ١٢

نخفق	التوت	يزهر	علت	المتعت	
طيران	پيچيدن	روشن ميکند	بلند	روشني	

صعقتهم الصاعقة اصابتهم والصعاق
الصوت الشديد من باب فتح ه لوامع ١٢

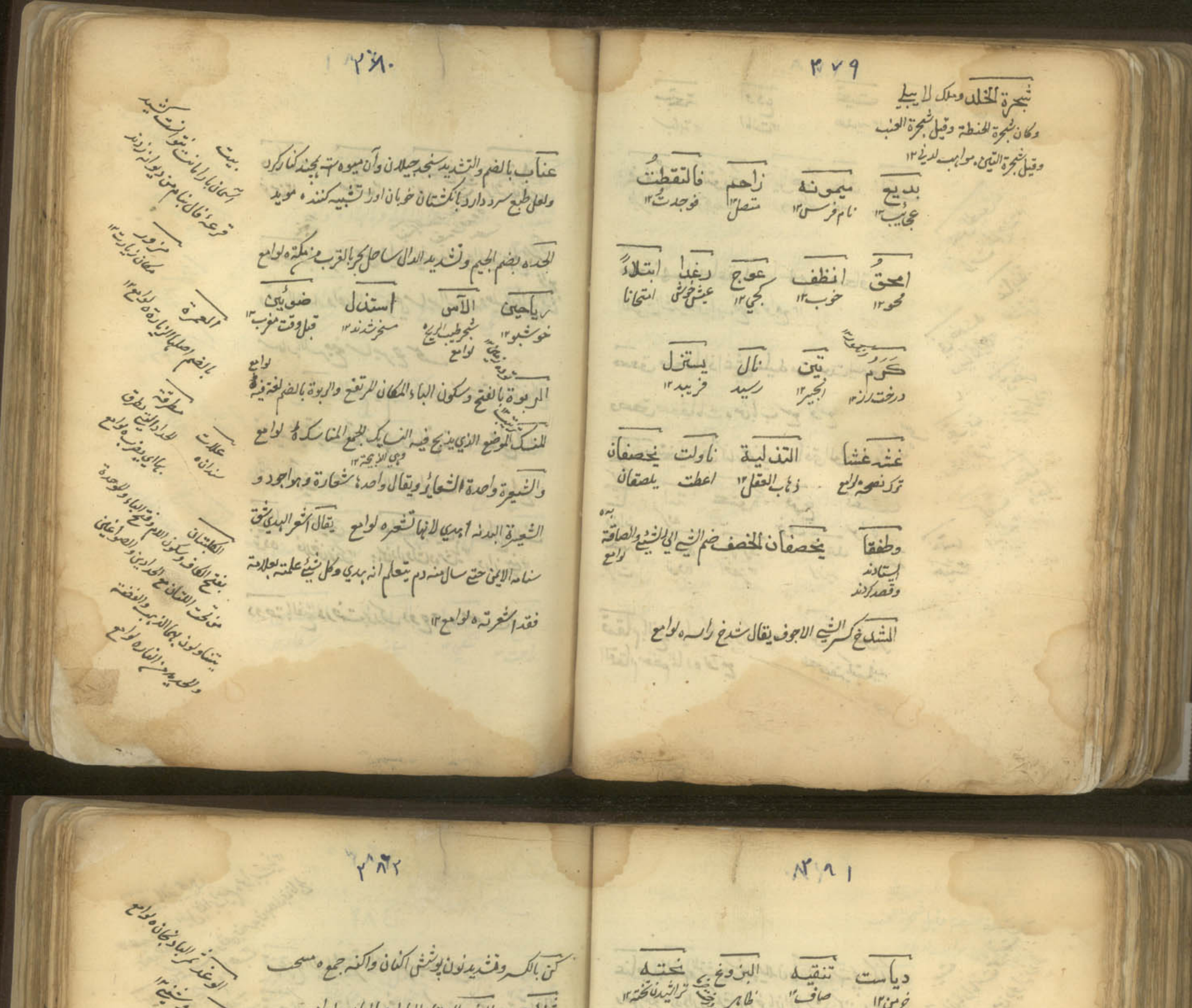
صعق صعقا اذا غشي عليه من صوت يسمعه
وصعق صعقات ه من باب سمع لوامع

حافة بتخفيف فا کنار جزي وحافتي الوادي دو کرانه آن ه صحاح
کرداکرد ١٢

سنا	امة	محشوة	فزع	نقب
دندانه	کروه	پر	خوف	سوراخ
جمر	کمکمه	زمرد	ترعد	فرايصه
جرات	توده	اخضر ١٢	لرزيد	اعضاء ه

قمقام بالفتح درياء وکار دبزرگ موبد
القمقام معظم الماء ه لوامع

الورق المنشور
الصحيفة يکتب فيه



٢٧٩

شجرة الخلد وملك لا يبلى
وكان شجرة الحنطة وقيل شجرة العنب
وقيل شجرة التين ، مواهب لدنيه ١٢

بديع عجيب ١٢ — ميمونه نام فرس ١٢ — زاحم متصل ١٢ — فالتقطت فوجدت ١٢

امحق محو ١٢ — انظف خوب ١٢ — عوج کجی ١٢ — رغدا عيش خوش — ابتلاء امتحانا

كرم درخت رز ١٢ — تين انجير ١٢ — نال رسيد — يستزل فريبد ١٢

غشا ترک نموده لوامع — التذلية ذهاب العقل ١٢ — ناولت اعطت — يخصفان يلصقان

وطفقا ايستادند وقصد كردند — يخصفان الخصف ضم الشيء الى الشيء والصاقه بوه لوامع

الشدخ كسر الشيء الاجوف يقال شدخ راسه ، لوامع

٢٨٠

عناب بالضم والتشديد سنجد جيلان وآن ميوه ست بجند كنار كرد
ولعل طبع سرد دارد بانگشتان خوبان اورا تشبيه كنند ، موید

الجدد بضم الجيم وتشديد الدال ساحل بحر بالقرب مكه ، لوامع

رياحين خوشبو ١٢ — الآس سنجو طيب الريح لوامع — استدل سخن شنود ١٢ — ضوئ قبل وقت غروب ١٢

المربوة بالفتح وسكون الباء المكان المرتفع والربوة بالضم لغة فيه لوامع
المنسک الموضع الذي يذبح فيه النسيک الجمع المناسک ، لوامع
والشعيرة واحدة الشعائر ويقال واحده شعارة وهو اجود و
الشعيرة البدنة المهدي لانها تشعره لوامع يقال اشعر البدنة شق
سنامه الايمن حتى سال منه دم يتعلم انه هدي وكل شيء علمته بعلامة
فقد اشعرته ، لوامع ١٢

بيت
آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال بنام من ديوانه زدند

تزور بمعنى زيارت ١٢

العزة بالضم اصلها الزيادة لوامع ١٢

علامت نشانه — طرائق طرق الرواد الشيء بالاي بيفزي ، لوامع

الكلتان بفتح الكاف وسكون اللام وفتح الباء والوحدة مثنى الكلتان مع الحرين والصواعق يتناولون بها الذهب والفضة والحديد النار ، لوامع

ديانت خرمن ١٢ — تنقيه صاف ١٢ — البزوغ طاهر بدرخشيدن — نحته تراشيدن نحته ١٢

الدسار بكسر الدال حبل من ليف يشد به الواح السفينة الجمع دسر
وقيل الدسار واحد الدسر وهي مسامير السفينة وعليها ذوات الواح لوامع

مسمار بالكسر ميخ مسامير جمع صحح

اتن بالفتح واتون بالضم مقيم بودن بجاي وثابت شدن اتون بالفتح
تشديد تا وتخفيف آن تنور کچ پزونان پز وصاحب صراح گويد

اتشدان آينه ، صحح — الاجيج لهب النار ، لوامع

بنيانا توده — منجنيق فلاخنی بزرگ ١٢ — صلت الجبين بهن دار وگشاده بيشاني ١٢ — شارع الانف دراز بيني ١٢

دوحة بالفتح درخت بزرگ دوح جمع ، صحح

كن بالكسر وتشديد نون پوشش الكنان واكنه جمع ، صحح

نغنغة اوزار ١٢ — الشن السقاء البالي وبالهاء ، لوامع

ظمي يظمي عطش ، لوامع — بتاء ساخته كرد — مدية بالضم كارد سكين

شعب بالفتح شكاف — كب بالفتح وتشديد با برو افكندن

تله لوجهه صرعه ، لوامع — شفره بالفتح كارد صحح

الصرع الطرح في الارض ، لوامع — نكبت الحجارة ظفره اصابته ، لوامع

نبت التيس بناصاح وهاج — خريفا سنة ١٢ — المنحر موضع ذبح

تراح راحت ١٢ — بخط تنگی ١٢ — الربعة ميانه — العنص شكار ١٢

الوغد بمرد الباد بخان ، لوامع

الوقر ، عره ١٢ — روشنيجه

الزبر آهن زرد

نفخ نفخ ١٢

تلك الجبين بيت پرز نهان ١٢

بنت پرز برتر از زرعه

الجدب تلخ گويند نضاب

جراد بيد



تزعزع الشيء اهتز واضطرب ه لوامع

قدح بالكسر تیر تمام نا تراشیده و بیکان و پر نکرده و تیر قمار و آلا دوازده تیرست که عرب بدان بازی کنند قداح بالکسر جمع صحح

شغف الحب غشي شغاف قلبه ه لوامع شغاف القلب بالفتح جلدة دونه

الاشباه الوقع اي فلان فلانا فما اشتباه به اي اكرمه ه لوامع

الوعدة اسم من الارتعاد ه لوامع

رنين المرأة صياحها بحزن وكذا الرنة وزقي الديك صاح ه لوامع

خفق اي اضطرب الطيش الخفة غار اي ذهبت في الارض

مشرفه بالضم کنگره و شرفه

غاض فرو رفت بات شب کرد شمل اجتماع ملتئم جمع کرده شد ضرم

ناشفه الوحية اي صوت زلالی بالضم آب خوش

تجلجل بفتحتين الراء و الجيم بانگ کردن

زهق الجو الهواء بين السماء والارض ه تعب رنج

طلق اللسان بالفتح والكسر وطليق اللسان گشاده زبان و فصيح

خلق بالفتح وكسر لام سخن تماط اي خرقه

يتم بالفتح وبالضم بی پدر شدن آدمی صغیر و بی مادر شدن بچه بهایم ه صحح تهنيه مبارکباد گفتن تهامه زمین مکه

زف الطاير حرضه بالزاء المعجمة والفاء المشدد

اغروا اي غوطه دهيد همّ بالكسر اندوه و انديشه

فاحت منه ريح خرجت مطبوب اي مسحور سحر کرده شده

العنق نقيض الرفق ه لوامع ويح کلمه زجر

الذعر بفتح الذال المعجمة وسكون العين المهملة الفزع اي خوف

عش الطاير الذي يجمعه من حطام الشجر فيفرخ فيه والجمع عشش ه لوامع

هلم بالفتح وضم لام وتشديد ميم يعني بياه صحح

الانف اي عار کردن استنکاف ننگ داشتن از چیزی ه منتهی

انف بفتحتين ننگ و عار داشتن ه منتهی

الاسوة بضم الهمزة وكسرها القدوة ه لوامع

الاسوة بالضم والكسر پیشوا و مقتدا واقتدا و خصلتی که بدان اقتدا کرده شود ه صحح

الشبهة بياض يخالطه سواد ه لوامع القذف الرمي بالحجارة ونحوها ه لوامع

الجر بالفتح وتشديد راء کشیدن تسلسل اي ماء الجاري

الطعم بالفتح خوردن و چشیدن و اشتهای طعام و آنچه بدان اشتها شود و مزه طعام و شراب از حلاوت و مرارت

و بالضم خوردنی و بالفتح و کسر عین خورنده و چشنده و آنکه در خورش حال خوشی داشته باشد ه صحح

حليمه بنت ابي ذويب بن حارث بن شجنه بني رزام من قبيلة بني سعيده

الجزع ضد الصبر ه لوامع هش ورق الشجر بالعصا خبطه ه لوامع نهضت الحركة ه لوامع

ثار الدخان والغبار ثورا وثورانا انتشر وثار الدم خرج ه لوامع

حفل جمع شدن شیره صحح قلق بفتحتين اضطراب و بی آرامی صحح

الطلعة الرؤية يقال فلان ميمون الطلعة ه لوامع هدا سكن ه لوامع

المناغاة تكلم الصبي بمايسره ويعجبه فدرت اي شیر کردند ضرع جای جمع شدن شیر



النفر والنفرة یاری کردن — الضرب زدن — السمع والسماعة شنیدن — الفتح کشادن — الجبن والجبان بیدل شدن

جزع بالفتح مهره یمنی سیاه و سپید که چشم را در سیاهی و سپیدی بدان تشبیه کنند و بکسر نیز آمده ١٢ صحاح

مهل بفتحتین آهستگی و درنگ کردن ١٢

وبه نستعین بسم الله الرحمن الرحیم

فاتحه مفتاحی را که افتتاح خود بفاتحة الکتاب مخصوص گردانید
تا کنون اسرار لاریب از تتق سرادقات غیب ساهره اهل بصایر
و رموز غرایب حصول مطلوب خواص و عوام گردد علی که بود نافذ در سینه
بی کینه فاضلان نهار باطنی که قفل حکمت بکلید زبان کشا ران
الفضل بید الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم حمد بیحد
و شکر بی نهایت مر خالق ارواح و نور بصر را که کحل در دیده هر یک
بشریت و فکر ده دانایگان و عقد گشا از دل یکانگان و نطق ده
شارک و طوطی را و طوق کش گردن قمری را و نطق گشا در دهن
طایران و قافیه ده در سخن شاعران و درود نامور و بر ذات آن

غمس ای غوطه خورده ١٢

علقه بفتحتین پاره از خون بسته ١٢ — یخطف خیره کرده — ضلع بالکسر

محمود بصفات آن مودود آن خالق الوجود از هر زبان مسعود
مهیا و موجود و صلوات بیحد از نقاش موجودات و بعد از
اشعار مخلوقات بر صاحب آیات منصب نبوت و اهب
رایات سند فتوت لشکر خیل انبیا سالار اصفیا خواجه عالم
مهتر اولاد آدم سید رسل و هادی سبل نبی رحمت و شفیع
امت بر خانقاه شریعت و نیر بارگاه طریقت صدر صفه
صفا و بدر عرفه وفا ماه آسمان جلالت و مهر فلک رسالت
و تحف تحیات بیش از تعداد سور و آیات و اضعاف حروف
و کلمات بل مضاعف آیات و حرکات یعنی خلاصه موجودات
محمد مصطفی خاتم النبیین و رسول رب العالمین که از نامهای
طه و یس است و خطاب او و ما ارسلناک الا رحمة

طلع بالفتح درختیست بزرگ خاردار در ریگستان — طلحه یکی و شکوفه خرما و درخت کیله

للعالمین و باختصاص تقرب ثم دنی فتدلی فکان قاب
قوسین او ادنی مختص بود و رخش محبت در میدان
لامکان جولان نمود و گوی حقیقت و شجاعت
از سایر محبوبان و معصوم و مظلومان و مرحومان بچوگان
طریقت و شفاعت در ربود و بر آل و اولاد و اصحاب
و احباب جمیع مختار صحابه از مهاجر و انصار تا ابد الآباد

مثنوی فی المنقبت — امام الانبیا آن تاج امت
سراج الاولیا ختم نبوت — امین بارگاه ذو الجلال است
حبیب الله فی علی الکمال است — بانگشت مبارک ماه اشکافت
فلک انوار ز رویش روشنی یافت — شفیع روز محشر عاصیان را
پناهی بس قوی مر احتیان را — شفیع بندگان بر گناهی

انصدع ای انشق ١٢ — الحنیف و هو لقب ابراهیم علیه السلام ١٢ — التحنث ای التعبد ١٢ — غط الشیء فی الماء غوصه ١٢

تو هستی مقبل ترا عذر خواهی — منور شد ز نورش چشم عالم
مبارک شد ز نورش خاک آدم — چه داند در صفات این که صفت
که در قرآن ثنای خود خدا گفت — بعد حمد فراوان که بیان

کاملان از تحریر آن هم عاجز و درود بی پایان که لسان فاضلان
قاصر ستایش که در گاه عالی و اطاعت بارگاه معالی بر
حکم اشارت من الله که و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولو الامر منکم کالفرض است بل علی فرض حضرت سلطان
السلاطین ظل الله تعالی فی العالمین خداوند جهان قطب
دایره زمان قایم مقام سلیمان ناصر اهل ایمان مالک حدود
شجاعت فایض آفاق سخاوت سپهبد ارجمند شیده
سپه سالار جیوش موید اسلام پرور امیر کبیر المنصور

خَیل — اسب　بِغال — استران　بَغلٌ — استر　حَمِیرٌ — خر　حِلیَةً — پیرایه　لَحماً طَرِیّاً — گوشت تازه یعنی ماهیی

بنصر الله الغنی ابو المظفر سلطان محمود شاه بن محمد شاه
الولی النهبی الله ملکه و سلطانه و اید علی العالمین
رافته و حسانه و شاهزادکان زادها الله اعمارهم در
سایه همایون خلافتش و طلب بارکاه رفیع حمایتش
نبات نیکی پرورده کراند و بکام سیری رساند

خدایا تا جهان را آب و رنکست ❊ فلک را دور کیتی را درنکست
جهان را خاص این صاحب قران کن ❊ فلک را یار این کیتی ستان کن
تمتع دارش از بخت و جوانی ❊ بهر خیرش فزون ده زندکانی
مبادا دولت از بالین او دور ❊ مبادا تاج را بی فرق او نور
مباد این درج دولت را نوردی ❊ بیفشان اندرین نوشین آب کردی
جمالش باد دایم عالم افروز ❊ بشبش چون روز باد روز نوروز

مقیم جاودانی باد جانش ❊ حریم زندکانی آستانش
مظفر باد بر دشمن سپاهت ❊ میفتاد از سر دولت کلاهت
مرادت را سعادت راهبر باد ❊ ز نو هر روز اقبال دکر باد

الله تعالی همبران الطاعت و ذکر جمیل و دعای خیر و شکر
نعمتهای آن حضرت ثابت و راسخ دارد سپاسش
حمد و صلوات و درود تحیات و ستایش و ادعیه
واجبات میکوید مؤلف این کتاب و جبین القاب
راجی شفاعت و عون عنایت درکاه خواجه عالم
اویس علاعرف آدم کریکی از بندکان کمترین مریدان
و کهتران مترشدان حضرت شاه عالمیان مرشد
جهانیان رهبر عباد و رهنمای زهاد و خورشید سیمای

ظَلَّ وَجهُهُ مُسوَدّاً — کردد روی او سیاه از غم و اندوه و شرمندکی
وَ هُوَ کَظِیمٌ — و او پر باشد از خشم
یَتَوارَی — بنهان شود و خود را بپوشد

یَتَفَیَّؤُا ظِلالُهُ — میکردد سایهای او
وَهُم داخِرُونَ — و حالانکه ایشان خوارند
فَإیّایَ فَارهَبُونِ — پس از من بترسید
ساءَ ما یَزِرُونَ — بد بارست آن باری که ایشان می کشند

شریعت بدر نمای طریقت عیان حقیقت کوکب دری
هدایت سهیل فلک حمایت منور قلوب اهل اقتباس
الله بین و خداشناس صاحب سجادهٔ زبدهٔ خانواده
عالم صوفی کامل سید السادات منبع البرکات بهتر
کون و مکان و سرور سروران خاتم مشایخ الله بندکی
خواجه ابو الفیض امین الدین شاه منی الله محمد حسینی
که بتشریف خطاب الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
و لا هم یحزنون مشرف شده و بتعریف اولیائی تحت
قبائی لا یعرفهم غیری متعرف قدس الله روحه صریحه
چون خورشید عنایت سبحانی از برج سعادت برین
عبید تافت و اثر رحمت رحمانی از منزل کرامت

اَلخَسفُ — فرو بردن
اَلتَّقَلُّبُ — کشتن و کردیدن و کردانیدن
اَلاَیمانُ — سوکند خوردن
خِزیٌ — خواری و رسوایی
اَلاِیمانَ — کرویدن

بسوی این بنده تافت باری در آن چمنی با یاران کزیده و
رفیقان پسندیده بکتاب کلستان حضرت بابا عاشقان
و آباء عارفان شیخ المشایخ مصلح الدین سعدی شیرازی
نور الله قبره قدس الله روحه که درخت سعادت و بهر
طالبی مطلوب و قاصدی مقصود و سالک راه و عاشق
ماه بهنکام کل کل و در آوان بار بار و بموسم بهار بهار
و در وقت میوه میوه بخشیده است و می بخشد با اسجاع
لطیف و الفاظ شریف و ابیات ملیح که هر لفظ او مشتمل است
هر قصهٔ و آیتی و هر مصرع متضمن حدیثی و حکایتی مطالع
می نوردم بفصاحتی که مستمعان از شنیدن آن متحیر و ناظران
بدیدن متغیر و از هر مایده فایده و از هر خوان الوان میکرفتم

مَثوًی — بد آرامکاه
اَلنَّجمُ — ستارکان چون ثریا و بنات النعش و فرقدین و شعریی و سماکین و جدی و مانند آن
آوزار — بار کناهان

لِکَیْلَا یَعْلَمَ — تا ندانند آن بر حرف
بَنِیْنَ — پسران
وَحَفَدَةً — ودختران
اِلَی اَرْذَلِ الْعُمُرِ — بسوی خوارترین زندگانی

ودر معانی وکمالات وجدانی آراسته می یافتم ودر اشعار
معانی روضهٔ خوضی میگماشتم از جمله ایشان بعضی
کسانرا ودر هر حکایتی بمقصود هدایتی ودر هر اشارتی
دیگر گونه بشارتی ودر هر کلمه پندی وحکمتی وانواع
حظی شامل ونصیبی کامل روی میداد ایشان بیک روی
واتفاق بی هیچ کدورتی روی بسوی این کمینه کردند وگفتند
که اگر کتاب از لغات اینچنین برای انفراج دل بر حزین و
انشراح جان اندوهگین بمداد مشکین بر کاغذ کافوردین
باقلام زنگین و ارقام شیرین سواد و بضابطهٔ خوب
ورابطهٔ مرغوب مرتب کرده باشد مفتح ابواب
وفتوح امور عظام بیتی نو فایده تمام ارباب کلام

حاصل آید

سَآئِغًا — گوارنده
اَعْنَاب — تاکهای انگور
خَالِصًا — پاک
اَمْ یَدُسُّهُ — یا بپوشد اورا
اَیُمْسِکُهُ — آیا نگاه دارد آن مولود را
عَلٰی هُوْنٍ — بر خواری و مذلت

مِنْ — از
جُلُوْدِ — پوست
الْاَنْعَامِ — چارپایان
اِلَّا — مگر
کَلَمْحِ — مانند نگریستن
الْبَصَرِ — چشم
اَلَا سَآءَ — بدانید که بد است

حاصل آید المقصود از سوال اصحاب هم ذکر
وارباب هم فکر وتا فتن این آیت مانع آمد
وَاَمَّا السَّآئِلَ فَلَا تَنْهَرْ بضرورت این
تالیف بعد از اتمام کتاب حاجات المسلمین
پرداختند اگرچه خواستم ازین معرض اعراض نمایم
ودر مقام مَنْ صَنَّفَ فَقَدِ اسْتَهْدَفَ
در نیایم ولیکن از قول الله تعالی وباز گفتاران
همدم ورفیقان همقدم ایام نتوانستم نمود واین
عروس فکر خود را بزیور مختصر واکتحال اختصار
متجلی ومکتحل گردانیدم ومفتاح گلستان نام نهادم
ومنقسم بدو قسم ساختم قسم اول مبوّب از حروف

اَفْئِدَة — دلهای
هَلْ یَسْتَوِیْ — آیا برابر باشد
سِرًّا وَجَهْرًا — پنهان و آشکارا
یَجْحَدُوْنَ — انکار میکنند

اینو کون — انکارا
اونو کون — اونکارا
اولکون — اورا
ایلکون — اینارا

مقطعات در بیان لغات وقسم دویم در تفسیر
ومعانی آیات وکلام قدسی واحادیث
واقوال وادعیات واشعار تازی که در گلستان
مذکور ومندرج است ودستور تا هر طالبی مطلوب وهر قاصدی
مقصود آسان شود توقع از خوانندگان رسایل وداندگان
فضایل ودبیران خردمندان وبزمایان هوشمندان آنکه چون محلی
وجای سخنی بلهو قلمی سهو خطائی بر حکم الانسان مرکب
النسیان رفته باشد عیبی از عوایب مستدیا بپوشند ودر اظهار
جرایم کهتران نکوشند که العفو عند کرام الناس اللهم وفق بالتمام
وتیسیر الاختتام قسم اول مبوّب از حروف مقطعات در بیان لغات که حرف آخر را از باب
گرفتم وحروف اول ضابطه از حروف تهجی شمردم تا آسان گردد

اینهارا — اینو کون
اونهارا — اونو کون
اَتَانَا — بکش
اَنَا — من
اَسَاءَ — بد
اَضَاءَ — روشن
اِسْتِسْقَا — طلب باران
اِمَاءْ — کنیزکان
اِقْتِدَا — پس روی و پیرو
اَسْمَاءْ — نامها
اِلْتِجَا — پناه جستن
اَوْلِیَاءْ — دوستان و صاحب کرامات
اَصْفِیَا — برگزیدگان
اَفْعٰی — مار بزرگ
اَتْقِیَا — متقی و پرهیزکاران
اِیْذَا — رنجانیدن
اَزْکِیَا — پاکتر
الایماء — اشاره کردن
الاستثناء — جدا کردن
اَزْکِیَا — پاکان و پاکتران

ایما — اشاره
الایضاء — روشنی کردن
الایفاء — وفا کردن
باب الالف

اُفّ — از خود بیزار کردن
امضا — روان کردن
احشا — رودها
اقتناء — جای گرفتن
الافادة — باز گردانیدن و غنیمت دادن
الّا — مگر
الآء — نعمت

باب الالف انبیا پیغمبران الابدا و آگاه باش و استفهام
هم آمده است اتقیا پرهیزکاران اعدا دشمنان افّ اظهار کردن
اعضا اندام اتفاقا قصد ونا گاه ویکبار امرا وزرا وخوانین
اقتدا پس روی کردن اشتها گرسنگی التجا پناه احیا زنده
اثنا میانه استقصا طلب قصاص کردن واهتمام نمودن است
مانند وشکل وطریق اطبا طبیبان انها آنکه نخ و اژدر ازدها
مار بزرگ آما هر جوهرگاه باشد اشقیا بدبختان ابا کردن گرسنگی
و بی فرمانی احشا آنچه در شکم باشد اذا رنج و مشقت امضا گذاشتن
وگذاشتن وروان وراندن ب بقا پاینده یکی پارسا
نیکمرد بینوا بی نصیب ونامراد وفقیر بی محابا بی درنگ بی تامل
وبی هیبت وبیا ترسی بها قیمت بربط ساز طنبوره نواز

اِذَا — چون
التقهقر — پس پای رفتن
اناة — آهسته
الایصاء — نصیحت کردن
الابتداء — شروع کردن
الاشارة — کاویدن
الارتقا — ظاهر شدن
احیاضا — مزاح کردن
الاسداء — تنیدن تار
احراضا — حرص کردن
اهل الخباء — مردمان خیمه
الافراد — بریدن
الاستلقاء — به پشت خوابیدن
البکاء — گریستن
الابتغاء — طلب کردن
الایلاء ... الزوجة مدت اربعة الایلاء



لواء علم — لقاء دیدار — لحاء پوست درخت — لغاء پشته انداز — قباء قبا — قفاء گردن — قیاد قی کرده — قثاء بکره

نیستی فضلا بزرگان و فاضلان ق قفا پس قضا ادا ناگاه
و مرکب کنانی ردن و بازگردانیدن قربا نزدیکان ک کدخدا
صاحب خانه و بزرگ کرها کراهیت کالبدر کماه شب چهاردهم
گویند کنند نا مثل درخت سیرت و او را بعربی کراسی گویند
ل لقا دیدار م مینا فیروزه بقولی لاجورد گوهر سبز رنگ
ملجا پناه و گریزگاه ماوا جای بجان موی خداوند و صاحب
مرد خدا درویش مبتلا حیران منشا جای تولد مهیا اماده
و موجود و روان ما مضی چیزیکه گذشته مصلا معروف و نمازگاه
ملا آشکار الا ... شب مقتضا طلب و غر اخور محابا هیبت و ترس
هیبت محاکا یکدیگر سخن گفتن مدارا صلح و اخلاص و نرمی
ماخولیا یعنی خلل ماجرا چیزی که رفت و گذشت مزکی زکوة داده و پاک

مجارا
بایکدیگر آشتی کردن

ن ندما یاران مجلس و همنشین نما افزودن نوا آواز و مراد و
وغا جنگ و فا معروف و ادا ثابت بجان هـ هما جانوریست
که سایهٔ او که بر همه آدمی که می افتد پادشاه گردد هوا خواهش
و بلندی و هوس هیولا چیزی و صورت هما ناگوئی و گویا
ی یغما غارت و نام شهریست باب البا ادب فضل
و هنر و عادت و خصلت و خوب ادیب دانشمند و ادب کننده
اصحاب یاران آسیب آفت پرتو آفتاب معروف اهل ادب
علما آشوب رنج و موج و فتنه ابواب درها اولوا الالباب
خداوندان عقل و خردمندان آداب ادبها و خصایل پسندیده
اسباب سببها ارباب خداوندان و صاحبان اقارب خویشاوندان
اغلب بیشتر و غالب تر ب بواب دربان باب در برف



آب سرد و خشک و جنک ت تقرب نزدیکی تاب طاقت
و گرم شدن و تقویت تاب گیسو تابش شمع آفتاب و مهتاب
و شعاع دندان سوزش و نور کردانیدن و تند و غصه و
بیچیدن تنک آب کم حوصله تعب رنج و عذاب تادیب
ادب کردن تعذیب عذاب کردن تهذیب پاکیزه کردن
ترتیب دمادم نهادن و آراستن و یکی را بر داشتن و دیگر را
نهادن تعجب شگفت و افسوس و عجایب تعصب تقویت
بردن غصه و عداوت و دشمنی تجنب احتراز و پرهیز کردن
و دوری ث ثواب پاداش خوبی یعنی جزا ج جیب گریبان
و شیرین و قبول غرایب جواب پاسخ جشمه آفتاب شعاع
و تابش خورشید و تموز آفتاب جلاب کشیدن و کشتی

تعلب روباه ۱۲

ثوب پارچه ۱۲

ترب خاک ۱۲

الاتهاب هبه قبول کردن و اخذ الهبة ۱۲

جنب

جنب بسیار پرده ۱۲ حجاب پرده دار و پرده ۱۲ حلب دوشیدن ۱۲ حاجب دیوریدار ۱۲

جنب آزمودن و خلل دماغ ح حلب نام شهریست آبگینه
آنجا معروفست حسب موافق و اندازه حساب شمار خ
خطاب حکم و عتاب کردن و سرزنش و سوال و بازپرسی
و تهدید تشدید و عیب کردن کسی بچیزی و فرمان دادن و سخن
رو برو گفتن خلاب خلش و آلودگی د دواب چهارپایه
و جنبندگان و بهایم ر رکاب کردنها و مالک ریب شک
و گمان رد جواب بازپس دادن و گفتن ز زینب موی زیب
زینت آراستگی س سیب میوه ایست نیم سرخ و نیم زرد باشد
سر در نشیب سرنگونی و خواری شدت و مشقت و خجالت
سرانداختن سیلان را گویند سیلاب آب روانی که بسخت میرود
ش شباب جوانی و هنگام مستی شکیب صبر و شگفت و دلکشی

حاجب بهوان ۱۲

حرب جنگ ۱۲

خشب چوب ۱۲

حطب چوب ۱۲

حب دانه

حبوب دانها ۱۲

ذئب رفتن ۱۲

ذباب مگس ۱۲

ذهب زر و طلا ۱۲

ذنب گناه ۱۲

سحاب ابر ۱۲

زبیب داکهه و مویز ۱۲

رطب خرمای تر ۱۲

سیراب تر و تازه ۱۲

الشرب آشامیدن ۱۲

شاداب خوش وقت ۱۲

صاحب صحبتی ۱۲

شیرین لب معشوق شغب شور و فریاد و غلغله و آشوب ص
صواب کارهای نیک و راست و درست صعب قوی و سخت و دشوار
ض ضرب زدن ط طرب خوشی و شادی و نازکی طیب خوشی
و خوشبوئی طلب تفحص کردن و جست و جوی نمودن کسی و جهد
طالب طلب کننده و جهد و جوینده طبیب پاکیزه کی ع عالم
الغیب الله تعالی عتاب ملامت و سرزنش عقب پس و پاشنه پا
عیب و عوایب از پس مردم عیبها کردن و نقصانیت بدی
عذاب درشتی و رنج کبر و تندی و مغرور عناب میوه ایست
عذب آب خوش و لطیف و طیب پاکیزه عزب مرد بی زن
عندلیب هزار داستان غ غالب غلبه و تقویت و بیشتر
و غرایب و عجایب و نادرها و ناتوان و فقیر غراب زاغ

عتاب انگور زرشک و سرد ۱۲

عقاب

عصب پی

عقرب کژدم ۱۲

عنب انگور ۱۲

الغصب درلغت گرفتن چیزیست بظلم و تکلیف ۱۲

قصب الجیب نقشی و گرد جیم نوعی از حوریا ۳ قطب بالضم ستونه آسیا که چرخ و کرد او گردد و مهتر که مدار کار بر وی باشد و سالار
و قیل نوعی از نیشکر اما قصب الجیب گاهی است و مرکز پرکار ۱۲
خوش مزه پاره شیرینی دارد و در صد ملتانی شود ۱۲ قلوب قلب و فؤاد و جنان
پامونث دل ۱۲ وحش دل ۱۲

غریب مسافر ف فریب غرور پندار و دغا دادن ق قرب دعا
پسر و قدرت قریب نزدیکی قصب الجیب نی و رشته زر و دستار
مصر و کید و سخنهای پسندیده و رگهای حلقوم ک کروب بزرگان
مقرب کعب پای پاشنه گرداب جائی که آب بزور میگردد و چرخ
زند و پیچیده فرو ریزد م موجب سبب مواجب جمع یعنی سببها
و لازم منسوب نسبت کرده شده معیوب عیب کرده شده مرعوب
ترس و هیبت محب دوستدار معایب عیبها محجوب حجابها
و مستور کرده شده محبوب دوست داشته شده معشوق مرکب
اسپ و سواری و هر چیزیکه بر و سوار شوند مترقب منتظر و چشم
داشتن مطیب خوشنودی و پسندیده متعجب شگفت از مزه و آنات
مکتسب کسب کننده منصب مرتبه و جایگاه بزرگ مستجاب قبولیت

قصب و عصا

قصب نی و ماش ۱۲

قالب کالبد ۱۲

کاتب نویسنده ۱۲

کعب سجده ۱۲

کلب سگ ۱۲

لعب بازی و لهو ۱۲

مجبوب آلت بریده و ذکر بریده ۱۲

مخلب ناخن و چنگال ۱۲

منتجب برگزیده شده ۱۲

لبیب خردمند ۱۲

لباب مغز چیزی

لقب معروف

ومناجات مقبول درگاه منجلاب بلید درشت ویلی خورده
سگ مغلوب غلبه کرده شده مکتوب کتابت کرده شده ورقعه
ونوشته مکتب جای خواندن مستوجب لایق مرتب تمام کرده
وآخر رساینده مرکب ترکیب کرده شده وسیاهی واندودن
وجمع کردن مطلوب طلب کرده شده مرکب اسپ موکب کران یعنی
ملتهب آتش افروختن منسکب ریختن آب از چشم ن نصیب
بهره وتقسیم وگماشته نصب یعنی ایستاده کردن نهیب
شکوه وقوت وبزرگی وهیبت مهابت نقب که سوراخ
دزدان در شب عمارت را میکنند و واجب لازم باب التاء
امت گروه استطاعت قدرت وتوانائی ودستگاهی انابت
توبه یعنی از کارها بد باز آمدن اجابت قبول کردن استجابت

امرات زن ۱۲ — امت کنیز ۱۲ — انگشت وانامل انگولی واصابع ۱۲ — قبول کرده شده

نهب غارت کردن ۱۲ — نوایب حادثه ۱۲ — الناب دندان نیش — نقیب چوبدار ۱۲ وعصابردار ۱۲ — نسب — نجم — یصب — اخت خواهر — اخوات خواهران ۱۲

امامت دور کردن وسوزانیدن ۱۲

قبول کرده شده ارادت خواست ورغبت وصدق واعتقاد
اردی بهشت ماه صفر را گویند التفات نگریستن ومیل کردن
اجازت جایز داشتن ورضا خواستن واشارت
اطاعت فرمان برداری افراخت کردن کسی بکبیر دو خود پسندی
اوقات وقتها آخرت یعنی روز قیامت اخراجات خرج وط
امانت مهیا داشتن وتصرف نکردن اسباب را رایت یعنی دار وهاد
مجرب الغت محبت اجرت مزد ومزدوری اذیت رنج وغدر
ومکر وسختی الغت دوستی اندوخت جمع کیا آویخت کاشت
اشفت بهم بر آمد وعاشق شد استعارت طلب عاریت یعنی
امانت اعارت باز گرفتن ب بنات درختان اشجار
خورد وگیاها بلاغت رسید کی وکمالیت برداخت فارغ شده

اغوثت پیاده ۱۲ — الاعارة عاریت دادن ۱۲ — الاستعارة عاریت کرفتن ۱۲ — الکسوة لباس پوشیدن ۱۲ — امارت حکومت ۱۲ — الامارة حاکم شدن ۱۲ — بنت دختر ۱۲ — بنات دختران ۱۲

روت سبلت موچهان ۱۲ — بیوت خانه ۱۲

بقیت باقی چیزی که چیزی مانده باشد بخت طالع خالص وبی
آمیزش ونظر حق بضاعت کالا یعنی اسباب وقماش ومایه روت
سبلت بطالت نا راست وبدو نا چیز بنهفت پوشیده بت
پتله خوبصورتی در سنگ ساخته کافران می پرستند بهشت
معروف وباغ وروضه در جایگاه اعلی وتائید بهجت خوب
وزیبا ونازکی وشادی بشریت آدمیت وخصلت مردم نشست
تکیه گاه وبه نشستن بشارت آواز دهنده خوش وشادی
بست هموار وبرابر ویران خراب بصارت بینائی نضارت
تماشای چشم بذیرفت قبول کرد ت توریت کتاب حضرت
موسی علیه السلام تربیت پرورش کرد وادب ساخته تاخت
دویده تجارت سوداگری تافت روی گردانیده وتابش شمع آفتاب

نکهت دست ۱۲ — بند انگشت — التخلیة خالی ساختن ۱۲ — التذریة بر باد دادن ۱۲

تعزیت پرسش غم واندوه وصبر فرمودن تغیت دشنام دادن
وآزردن تهنیت شادی وخوشحالی تقویت قوت کردن و
دلداری دادن تنگدست بی نوا وبی خرج ودرویش تیره بخت
بدبخت وبی نصیب وهیچ کاری از دست او بر نمی آید تجربت
آزمایش کردن تهمت دروغ وحیله وانگیختن بنا درست بر کسی
ث ثروت توانگری ج جمعیت سکون وآرام دل جبلت عادت
قدیم جهت کار وطرف جست چالاک درست ومردانه جست
جوینده وتفحص کرده حمله جست حمله کرده از جای خود افکند
جماعت یکجا شدن مردم جراحت زخم وریش چشمه آفتاب
شعاع وتاب جذب کشیدن وگرفتن ح حیات زندگانی
حاجت مقصود وامید بیمارش حوادث یعنی گرمی

تثبیت — ثابت — جودت — تیز — جارت — جیب گریبان ۱۲ — جیفه مردار — حشمت — حانوت دوکان — حداة — حدت



حمات
کلی کننده ١٢

حالت وقت و زمان و مکان و کردش حکمت دانش حلیت
زرینه و آرایش و صورت حمایت تقوی پناه نکاهداشت حمیت
مروت و آدمیت حرکت کار کردن و شیوه و مکر حلاوت
شیرینی و زبی حیرت پریشانی و سرکردانی حجت معروف
حلب نام شهریست که آبکینه آنجا معروفست و نرم حسبت
اندازه و موافق حساب شمار و آیات حیلت یعنی چاره و تدبیر
انکیختن حسرت افسوس دریغ و پشیمانی حقیقت راستی و درستی
و سزاواری و جایکاه و حداینت حدت تیزی و تندی و سختی
حراست نکاهبانی حضرت اسمی لطیف و بهر که اطلاق کنند
صادق و درکاه حقارت خواری و تنکی حکومت داوری کردن
و حکم چلانیدن حوت ماهی خ خلعت قبا و تشریف و پوشش

خجالت

حسب موافق
و کمان بردن ١٢

حمامة
کبوتر ١٢

حلیه
زرینه

حداة
غلیواژ ١٢

خط دست
هاتکی لکیر ١٢

خط انکشت
انکوتهیکا لکیر ١٢

خجالت شرمندکی خدمت چاکری خشونت درشتی و زشتی خصومت
جنک و عداوت و کینه خیانت دزدی خلاف فضیحتی و رسوایی
و کهنه دیری خباثت پلیدی و ناپاکی خلوت کوشه و تنهایی
خبرت دانایی خفت کینه بخل خفت رستکاری خلقت
صورت خوات آرد سوال خسارت زیانکاری خرابات میخانه
خوات کریبان کرفت یعنی خواب غالب آمد و در کرفت
خیر بیند و خت یعنی کار خوب نکرد د دولت کامرانی و مرادرانی
دعوت خواندن و طلب دعوت و آرزوی کند و ری درایت
دریافتن و دانستن دست درد امنم آویخت یعنی لازم و فراهم
شد و واجب شد مرکسانی را که شرط کرده شد در نوبت بپیچید
درجات مراتب و پایکاه درجه بلند درکات قعر دوزخ درشت

دباغت
رنک دغام

دجاجة
مرغ

دولت

بیابانی دیانت دینداری درشت سخت قوی فربه ذ ذات
تن و اصلیات ذلت خواری ر رحلت رفتن و کوچ کردن
رحمت بخشش و مهربانی رافت شفقت و مرت زیارت بزرکی
و مهتری زخت اسباب ریاضت طاعت رفاهیت عیش خوشی
و آسودکی رعایت سعی و کوشش رفت جاروب کردن رغبت
خیال دوانیدن و میل کردن راحت آسایش و خوشحالی رایت علم
پادشاه رعیت خلق و مردم دهقان ز زشت بدی و پلیدی
و منکر زیارت ملاقات زحمت تشویش و بیماری و رنج زلت
لغزش و کناه زکوة مال پاک دادن در راه خدا و پاکیزه زینت
زیبایی س سلطنت شهریاری و حشم داری سیاقت
ترکیب کردن و درج نمودن سکوت خاموشی سورت پاره از قرآن

ذکرت

آرقة جاری شدن ١٢

رطوبت تری ١٢

رانت
سرکهی انداختن ١٢

رکن السلطنت
وزیر ١٢

زراعت
کشت زار ١٢

سبلت
موچهال ١٢

سلحفات
سنک پشت ١٢

سر انکشت
انکوتهیکا سر ١٢

سیرت صفت خصلت و عادت و خوی سعت فراخی سعادت
نیکبختی سفاهت کراهیت و نادانی سخاوت جوانمردی و بخشندکی
سطوت غلبه سعت سوراخ کرد سیاحت مسافرت سر بیند اخت
یعنی عاجز شد سنت طریق و راه سرشت آفرینش و طبع سیاست
عدل کردن قهر و ترس و هیبت سماحت جوانمردی و آشتی و
خوشی سخت دشواری و درشت و استواری سرعت شتابی
سمات علامت بساطت کلخن ش شماتت طعنه و خنده
دشمنان بسخره شکایت کله شوکت قوت و عظمت بزرکی
و دبدبه شجاعت دلاوری و چالاکی شکفت بزرده و تعجب
شنعت زشتی و کله و ذم شدت سختی و مشقت شبعت
سیری شهوت طلب و خواهش و آرزو و آتش و کرسنکی و حرص

سطوت بالفتح
شوکت و دبدبه ١٢



شغفت تافته کهنه شغفت لب شفاعت بخشایندنی ومنت
ومهربانی ص صغفت گزیدگی وپاکی صدمت حمله قوت صباحت
خوبی روز روشن صوت آواز صیت آواز غلغله صحبت
همراهی وهمنشینی ویاری صولت تندی وقوت وحمله
صلاحیت نیکوکاری صفت پسندیده ومدح وطریق ونوع
صلابت مهابت قوت صنعت کاریگری وهنر وعلم صورت معروف
وهم شکل وانداشه وظاهر وحیله ض ضرورت ناچار ضلالت
گمراهی ضیافت مهمانی ضربت جراحت یعنی زخم ط طاعت بندگی
وفرمان برداری طبیعت خوی وعادت طاقت صبر وکنشی
طلعت دیدار طفولیت خوردی وکودکی طریقت راه ومنزل
سالکان وسلوک طهارت پاکی ظ ظرافت لطیفه وخوبی

ظلمت تاریکی ظفرت برجستی عماد الدولت وزیر

وبذله گو ظلمات مقام تاریکی ع عبادت بندگی وپرستش
عزلت گوشه وکنج گرفتن عاقبت انجام کار ونهایت مقام
وپایان وآخر کار علامت نشان عادت خوی وخصلت وسیرت
وخیری که هر روز ازو صادر می‌شود عودت باز آمدن وگذشتن
عافیت تندرستی وسلامت وصحت عصمت پاکی وپارسائی
عزت بزرگی وبیهمتائی عنایت چیزی نیکی از یاری داده می‌شود
وبخشش عشیرت گروه وقبیله عشرت خوشی وذوق عقوبت
عذاب عاریت امانت وقرض واداء علت سبب وجهت
عمارت آبادانی وکن ایشی ومعروف ومقام ومنزل عزیمت
دعا وطلسم وحرز عبارت دیباچه وسخن فصیح عنکبوت
تنیده مکری عدت شمار روزها غ غرامت نادانی وانتقام

مضافت نزدیکی شدن محالات

وقصاص غیبت بداندیشی ودوری وبدی غفلت فراموشی
وسهو غنیمت بی نهایت وبی بدل غیرت رشک وننگ
وناموس وانکار غارت تاراج غربت بیکسی مسکینی
وبی نوا وعاجز غایت بی نهایت بیحد وانجام ف فتوت
جوانمردی فسحت کشادگی وفراخی فصاحت سالم وتیز زبانی
فراست بینائی وتیز فهم ودریافت فرصت مهلت فوت
کم شده فطرت آفرینش اسلام فسحت کشادگی ومیدانی
فراخی
فرات آب شیرین وخوشی جوی عراق فضیلت بزرگی و
مهتر فضیحت رسوائی وملامت وزجر فرقت برهنه
وسال خورده ودیرینه فطنت زیرک فراغت جمعیت
وسعت وسیعی وبجردی وحضور ق قامت قد وبآن ایستادن

قیمت بهای قدرت توانائی وقوت قربت نزدیکی قناعت
صبر وخرسندی وتونگری طاقت قیامت روز رستخیز جای حشر
ونشر قوت زور قابلیت استعداد قلت اندک ک کائنات
موجودات ومهیا کرامت بخشش وبزرگی واحوال غیب کفتی
کیفیت چگونگی کدورت تیره وناخوشی ورنج وبحضور
کراهیت خواری ومکروه کفارت تصدق کیاست زیرک
ودریافت کور بخت شرمنده وسرنگون مغموم عیب جو
کسوت لباس وپوشش کوتاه دست بی طمع ومفلس کربت
جور وسختی وآزار کاست کم کرد کمالیت تمام کفایت
بسندگی ودریافت ولاف ل لطافت سخن خوب وپاکیزه
ونرم لعنت دوری از رحمت ونفرین لهجت آراسته وصورت

لَذَاذَت مزه یافتن ۔ لَیِّت کاشکیکه ۔ لَبَّت سر سینه ۔ لَعِبَت بازی ۔ لَعَمَظَت کوشت از استخوان باز کردن ۱۲ ۔ مِنَّت موکه ۱۲

منت شکر و عطا دادن موجودات آمادها مضرت زشتی
و زیان محبت دوستی معروفت شناختن منشات ازش
کردن شده مراعیت رغبت نمودن ملاعبت بازی مجانبت
دوری از خلق و پرهیز مکالمت بایکدیکر سخن کفتن مروت
مردمی و آدمیت مجادلت بایکدیکر کفت کو کردن و حجت نمودن
و جنک کردن و مباحثه معاشرت یکدیکر زندکانی کردن و
عیش و خوشحالی مجاورت یکدیکر یاری کردن و همسایکی نمودن
سوال و جواب دادن ملت کروه و دین مملکت ملک
و پادشاهی مطالبت خواهش و تقاضا مصلحت صلح و عرض
و اختیاری و هنر و کار و فهم معذرت عذر آوردن و پرسش
نمودن و ماتم کردن و ناخوشی مواظبت مداومت دایم

مُداخَلت در آمد کردن در جای ۔ مُنادَمَت پشیمانه کردن

منبت جای روییدن ۔ لَیْزَت تر شده ۔ لَیِّنَت نرمی ۔ لَهْبَت نیازی ۔ لُمَّت مهمانیه عروسی ۱۲ ۔ مُقاربَت نزدیکی کردن ۱۲ ۔ مُواصَبَت نصب کردن ۱۲ ۔ مُنازَعَت باکسی کشت کردن ۔ مُحاوَرَت بایکدیکر کلام کردن ۱۲

لَوعَت سوختن دل از دوری کسی ۔ لَکنَت کند زبانی ۔ لَکنات حاجتها ۔ لَقاطات افکنده‌ها ۱۲ ۔ لَهجَت پیکر آراسته ۔ لَذَّت هم زادن ۱۲ ۔ لَبات کام ۔ لَهجَت خوش زبانی ۔ لَغَت سلغم ۔ لَثَت کوشت بن دندانها ۱۲ ۔ مُحادَثَت بایکدیکر کلام کردن و سخن کفتن

مُبادَرَت پیشی دستی کردن ۔ مُحاجَت حجت کرفتن ۔ مُفاجات ناکاه رسیدن ۔ مُلامَت سرزنش کردن ۔ مُهَاجَرَت جدا کرفتن ۱۲ ۔ مُرارَت تلخی ۱۲

مجانبت بضم میم و فتح نون کناره کرفتن و یکسو شدن ۱۲

و همیشه منزلت قدر و مرتبه و درجه مقاومت یکدیکر برابر
و جنک کردن مهابت هیبت و ترس مناسبت نسبت یعنی
لایق مشابهت مانند و مثل مارت جغرات و دوغ معاقبت
عذاب و دور مقامات مراتب ملکوت درجه فرشتکان
مغفرت بخشش مناصحت پند و نصیحت مصاحبت صحبت بایکدیکر
هیبت نب ماندن مسامحت بکذارد مودت دوستی
مناکحت نکاح مشورت فکر و اندیشه موافقت شریک رنج
و راحت معالجت یعنی علاج دارو مذلت خواری مجاورت
همسایکی و نزدیکی منادمت ندیمی و هم مخالفت خلاف و عکس
و عناد و جنک مونت مشقت و رنج و بارکشی و امانت
و مانده غیر ادا مفارقت جدائی و دوری منابت حد و طریق

مُخادَعَت فریب آوردن باکسی ۱۲ ۔ موجودات هرت شده ۔ مَسَرّات شادیها ۔ مَسموعات شنوده کیها ۔ مُخالَطَت باکسی در آمیختن ۔ مُنابَت جنک و رزدن ۔ مُواصَلَت بیوستن ۔ مُجازات بادهش دادن ۔ مُباسَطَت باکسی کستاخی کردن

مَقْت دشمنی ۔ هلاک کردن ۱۲ ۔ مُعضِلات مشکلات ۱۲ ۔ مُغالَبَت در جنک غلبه کردن ۱۲ ۔ مَخافَت جای خوف کردن ۱۲ ۔ مُعاوَضَت یاداش دادن ۔ اصل و جای رستنی ۔ ممارات مراکردن ۱۲

مُسَلَّت از یکدیکر برسیدنی ۱۲ ۔ مُراجَعَت بازکشتن و باز کشت کردن ۱۲ ۔ مُرّارَت زن ۱۲ ۔ مُشکات ۱۲ ۔ مُوانَت آرام یافتن و جاشی

مضارعت منادی دادن و یکدیکر کشتی کرفتن و در آویختن
مسارعت شتابی و زودی ملالت سرزنش مرحمت شفقت
و بخشش موانست انس جستن و طلب یاری مرافقت همراهی
مرافعت بردن و برداشتن خصومت پیش حاکم مکنت
توانائی و بزرکی مزجات اندک محنت بلا و آفت مدت ایام
یعنی روزها و وقت معاملت مصلحت و فهم و کار منصفی
و خصلت مصیبت غم و اندوه کرفتاری منازعت نزاع و
جنک ملاطفت نرمی معظمات بزرکی مقالت کفتار مرتبت
زیادت مشقت منشات خواسته متابعت پیروی متاوعت
فرمان برداری مناجات حاجات مسکنت فقر مکافات
بدله و برابری مستورات عورات پوشیده اندیشیدن مهم و کاری

مُزاحَمَت انبوهی کردن ۱۲ ۔ مُراغَمَت از کسی بریدن

مُظاهَرَت باکسی هم پشت دادن ۔ مُزارَعَت در لغت رویانیدن ۱۲ و در شرع عقد شرکت ۔ مُساقات در لغت آب دادن ۔ مَعرِفَت کفجه ۱۲ ۔ مَجوسیات آتش پرستانی ۔ مَرحَمَت بخشایش و مهربانی

مَعذرَت عذرخواستن ۔ مَنزِلَت درجه بدید آمده ۱۲ ۔ مَحمَدَت ستایش ۔ مَؤونَت رنج ۔ مُحابَت دوستی بایکدیکر کردن ۔ مُجالَسَت بایکدیکر نشست کردن ۱۲ ۔ مُقارَعَت باکسی قرعه زدن ۔ مارَت جغرات ۔ مُقایَسَت چیزی را قیاس کردن ۱۲ ۔ مُکابَرَت برتری کردن ۔ مُنافَرَت باکسی سخت کرفتن

مُسخرات رام شدکان ۔ مُکاوَحَت باکسی کاویدن ۔ مُکاشَفات جنک آشکارا کردن ۔ مُشاوَرَت بایکدیکر مشاورت کردن ۱۲ ۔ مُعاوَنَت بایکدیکر یاری کردن

مراقبه نکاه داشتن هر چیز و در اصطلاح صوفیه صفیه عبارت از نکهبانی دل است بکیفیتی که هوا کسی جمع باشد ۱۲

مواعظت پند و نصیحت معاتبت خشم شکنجه مجامعت جماع
یعنی فراهم آوردن با عورت ممانعت باز داشتن مخافت خوف
و ترس مصاحبت یکدیکر صحبت داشتن مبالغت کالیت و تمامیت
معصیت کناه مخالطت آمیزش مصالحت یکدیکر راستی کردن
و در کذشتن و سهل مواخذت در کرفتن مروت نام ولایتی
از خراسان مغفرت آمرزش مزاحت خندیدکی معاتبت سر
زنش زلات لغزش یعنی مباشرت مجامعت مفارقت
جدائی و دوری مخالطت مودت و دوستی ٥ نعمت معروف
نبات کیاه نزهت پاکیزکی و خرمی و تازکی نصیحت پند و
نیک خواهی نکبت بدی و شومیت نیت اندیشه دل
نخست اول نصرت یاری دادن نبوت پیغمبری نوبت دوری

المتردیة یعنی آنچه از بلندی افتاده بمرد ۔ موقوذة آنچه بچوب و سنک زده باشند ۱۲ ۔ مُعاوَدَت کاری را دوباره کردن ۱۲ ۔ مُواسات آسان کردن ۔ نَزاکَت انکوتها ۱۲ ۔ نَضارَت تازکی ۱۲ ۔ مُناجات باکسی راز کفتن ۱۲ ۔ مَنیبَت دزد ۔ مُقاتَلَت کارزار کردن

مَیْسَرَه ۔ خساره ۱۲ ۔ مُضاعَفَه دو چندان ۱۲ ۔ المحابات نقصان کردن و متبرع کردن ۱۲ ۔ مَنخوت تراشیدن ۱۲ ۔ مُعافات عافیت دادن ۔ مَهابَت باشکوه و هیبت خوردن ۔ مادَّت اصل چیزی



مفروضات مجاعت مقصورات مرافقت متوبات

دیگرخانی نعت صفت و مدح ندامت پشیمانی و وسعت
فراخی وقت گاه وقاحت شوخی و زشتی وصیت عهد و قول
و میثاق و بند و قرار و شرط و شفقت بهاری و استواری و عهد
وحشت ترس تقرب دوری و درویشی و بی نعمت صاحب نعمت
وسیلت سبب و واسطه ولادت زادن هـ هیبت عدل و ترس
هنیب گذاشت و رفت و انداخت همت جوانمردی و قصد
دل و بزرگ هیئت شکل و صورت و ذات هجرت رفتن
هیهات افسوس و دریغ هنگفت ستغف‌ها هزیمت شکست
و ترس باب الثاء بحث کفت کو کردن ح حدیث
سخن پیغمبران حادث نو پدید حدث ناپاکی و پلیدی و نوا
حراث مزارعان دهقان خ خبث خبیث زشت و پلید

لوث لیث لبث لزاحث کوات کث

و خبث ناپاک ع عمر لیث نام پادشاه غ غیاث فریادرس
ر روث سرگین م موروث وارثان میراث نعمت بزرگان
مخنث نامرد و میز ملوث آلوده و وارث میراث گیرنده باب
الجیم اوج بلندی هوا ارج بزرگ آماج هدف ب برج
معروف که بحصار می باشد لسیج صحیح و اندیشه و قصید ت
تفرج خوشی دل و آتش جستن و تماش و تاراج غارت ح
حجاج پادشاه حاجیان حاج حج کننده خ خرج تصرف
خراج لازم و محصول و بیدانشی د کوزج درحک داخل کردن
ر رنج مشقت و بیماری س سراج چراغ ش شلنج کننده
ع علاج دارو عاج دندان فیل غ غوج گوسفند
جنگی ف فرج شرمگاه و شکاف کنج ل لوج احوال و کار یعنی

چشم کرم مزاج طبیعت و آمیزش خاطر محتاج حاجتمند
و آرزومند ن نسیج زربفت نهج روش باب الحاء
اصلاح راست کردن ت تسبیح ذکر خدای عزوجل ج جراح زخم کننده
و زخمها س سلاح یعنی کمان و تیر و سپر و شمشیر و مانند آن
ش شرح بیان کردن ص صریح روبرو صباح و صبح بامداد و
سپیده دم صبح صلح آشتی صالح نیکمرد نام پیغمبر علیه السلام
و نیکنام صلاح نیکی و راستی و خوبی صبوح شرابی که وقت
سحرگاه نوشند ط طرح بنیاد و وضع و جایی که آب گرد آید
از کاریز و مانند آن طالح گناه کار و بدبخت ف فصیح تیززبان
فصاحت یعنی تیز زبانی ق قبیح زشت تر ل لوح تخته م ممرح
خوشی و نشاط کننده ممدوح ستوده شده مستقبح زشت و قباحت

النکاح هو عقد موضوع لملک المتعة ای حل الاستمتاع الرجل من المرأة فالعقد هو ربط اجزاء التصرف
ای الایجاب والقبول شرعا لکن هنا ارید بالعقد الحاصل بالمصدر و هو الارتباط لکن النکاح هو الایجاب والقبول
مع ذلک الارتباط نقل من شرح وقایه

مصالح مصلحت‌ها و مهم اندیشیدن کارها مزاح بازی و مسخرگی
مصلح اصلاح آرنده یعنی آشتی کننده پاک مفاتیح کلیدها
مفتاح کلید ملاح کشتیبان مجروح زخمی مطمح نظرگاه مداح
صفت کننده مقبوح زشت ن ناصح نصیحت کننده نکاح کابین
و مهر باب الخاء بیخ بنیاد و بیخ درخت بلخ نام شهر برزخ بحر میتی
خرج کردن اندک و پاره ت توبیخ بیحرمتی ج چرخ فلک
و گردنده ر راسخ استوار و محکم ف فراخ گشاده فرخ مبارک
و خوشی ک کاخ کوشک م مخ معروف مطبخ
جای پختن طعام ن نخ مسجد دیبای ی یخ برف و آنچه که بغایت
سرد باشد باب الدال ایزد نام خدای عزوجل الوند کوه بزرگ
اعتماد تکیه افراد فراز کند و به تکبر کند امید آرزو و حوالت

ارجمند بالفتح باجیم موقوف صاحب قدر و عزت ۱۲ ارج مقدار و مرتبه را گویند و مند صاحب را گویند لیکن لفظ مند بی ترکیب نیامده چنانچه تومند و دولتمند و برومند و انکه بضم خوانند غلط است زیرا که این لفظ مرکب است و در مرکب اظهار اعراب آخر جزو اول غلط است ۱۲

اسد شیر ۱۲ — اسود سیاه ۱۲ — عمد ستون — عماد بسیار ستون — ابداد ظاهر شدن — بلد بفتحتین شهر ۱۲ — باد تخت ۱۲ — بعد پس پچهایی ۱۲ — باز و بیند بازو بند ۱۲

آحاد عام و غیر از اشراف زاده افتار راه کم کرده اجتهاد کوشش
اندوزند یعنی جمع کنند و نگاه دارند ارجمند صاحب بزرگ آلاید
صاحب قدر ۱۲
بکزد و بجنبد و بکیرد او راد ورد و اندود ملمع استعداد قابلیت
و ساختگی اعتماد بدل بستن و تکیه کردن و قرار دادن بجز بی
افزود زیاله شدن ب بپوند معروف و وارثان برومند صاحب
بر خوردار ۱۲
بار بغداد نام شهر بسر در آید یعنی بیفتد و در ماند بامداد صباح
بید درختی است بی بار و چوب نادر را نیز گویند بدرود وداع
ببالاید یعنی بکیراند برد سر ها بهم بر آمد یعنی زود درخشم شد
بلند صفت بلاد شهرها و ولایت بسر شد یعنی آخر شد
و به نهایت رفت پدید پیدا و ظاهر بعید دور بر پای
دار یعنی کم وقوی ت تعبد طاعت و عبادت و بندگی
التنگی تنگ و بزرگ کردن ۱۲

تنغید بهم زدن و نهادن بهم آمد یعنی در غصه و وحشت
در آمد جگر بند بالکسر مجموعه سپرز و دل و جگر که بنای گلو آویخته است

کساد ناروایی کاسد ناروان کاد خوارت که باشد
ناروان شتر ۱۲
کید سکالیدن کنود ناسپاس کمد کوه نشینی
کند جمع کبد جگر کباد درد جگر کد رنج
کهبد کوه نشین کبود سیاه رکرایذ میل کردن اذا

تمهید استوار ساختن کارها تقاعد باز نشستن و باز ماندن
از جزی و بتول ترک دادن تردامان شدن ل ترشی و سخت ترصد
توقع و امید تعهد تیمار و نگاه داشت و غم خواری توحید یگانگی
وصفت باری تعالی تایید تقویت تفقد و تفحص و تجسس ج
جاوید دایم و همیشه جهود امت موسی علیه السلام جمار سنگ
جود کرم و بخشش و جوانمردی جلاد پوست کش و تیغ زن جهد
طلب و کوشش جدید نو جبید طیار جد دادا ح حسد بدخواهی
حمد ستودن حامد ستوده حد اندازه و کرانه حسود حسد کننده
بد خواهنده ۱۲
و عیب جوینده حاجت مند محتاج حداد آهنگر خ خداوند
صاحب خود خویش و تحقیق خورشید آفتاب خوید تر و تازه
و خام خراشید آزرده و رنج داده خردمند صاحب عقل

جراد ملخ ۱۲ — جنود لشکرها ۱۲ — جلد پوست ۱۲ — نور جهد کوشش — جاحد منکر ۱۲ — جحد انکار ۱۲ — جعد بجونیه ۱۲ — حدود طرف و جانب و سمت ۱۲ — حدید آهن — حد تیز ۱۲ — حداد آهنگر ۱۲ — الحصاد بریدن و درو کردن ۱۲



ودانا خشنود راضی خورد شفقت و محنت خرد عقل و ادب
خرسند خوشحال د درخورد لایق و دوونده دانشمند دانا و
صاحب عقل و علامه یعنی صاحب علم درت بردرد انکی زود
نورد یعنی درپیچد ر روباخ ... کردن رها شد
خلاصی یافت رمید رفت و ترسید روی درهم کشید یعنی
روی گردانیدن رود جوی دریا رعد معروف و آواز ز زمرد
گوهر سبز زیبای درآید یعنی بیفتد زاد توشه زاهد پرهیزکار
و خداپرست س ساعد بازو سودمند صاحب نفع ستیز
جنگ کند و درافتد سوده شد صاحب یعنی مانده شده سد
از موافقت باززد یعنی موافقت نکرد سراینده نوازنده
سد بستنی سر درکشد یعنی سر خود را پیش کند ش شاهد

معشوق

معشوق و خوبصورت و گواهی دهنده شید دغا و مکر شیاد
دغاباز و مکار شود ... شد آید سخت
ص صید شکار صیاد شکاری صورت نقش بند یعنی نقش شود و ممکن
نگرد ض ضد عکس و بی همتا و بازگونه ع عقد گره و خوشه
عاد قوم هود پیغمبر علیه السلام عضد بازو و نام دانشمند که کتاب عضدی
کرده است و نام شهرت عهد پیمان و عصر ایام و میثاق و قول قرار
و بادشاهی و وصیت عناد عکس عاید طلب کننده و خداپرست
ف فساد تباه فاسد تباه کار فزود زیادت شد فواید نماید
فرسود نرم سازد و سرود فولاد آهن اعلی قیفلی فاصد رگ زن
ق قاصد پیک و پیاله قزاکند لباچه و خفتان قنقل بند
قصد آهنگ ک کاهید و کاهیده کاسد کم شد گزند آفت

ورنج و دشواری وزدن و چشم زخم گرد پهلوان گزید خائید
گوگرد کند ک گراید یعنی التفات کند کم گیرد یعنی هیچ کرده
نداند احتراز نماید گسلانید برید گسلد یعنی ببرد ل لقمه
ادرار نوشند و خرقه ابرار پوشند یعنی تعینات بادشاه
و وزرا بخوانند و بفخر و بزرگی پیش عالمیان جلوه کنند و انکار
نمایند و علم و صلاح و تقوی را بخلاف کرامت و بکسوات ظاهر
خود فروشی کنند و در باطن هیچ علم و آن آن نباشد لاجورد
معروف لقمه چیدن گدائی کندم م مزید زیادت ممد و مدد و یاری کنند
معهود معین کننده مترددآمد و شد کننده و اندیشمند و فکر
موجود مهیا و آماده مهد گهواره ... موید تقویت
باینده مراد خواست مولود تولد شده مکاید مکرها و بهانه

معاند

معاند عناد کننده یعنی عکس کننده مستمند عمکین و عاجز مساعد
موافقت و یاری مترصد و منتظر مجرد فارغ و تنها متعبد
عبادت کننده و خداپرست مند صاحب و خداوند مقود باهنگ
یعنی قودکش و ریسمان ها بند پس کس و آلت بستنی زمام
مقصد جای قصد یعنی عزم خواهنده موحد ولی صاحب توحید
مرداد دریای بسیار است و ماه جای الدول را گویند و گرمی آفتاب
مزد ثواب و اجرت مرشد راه نماینده مستفید فایده گیرنده
منعود عادت گیرید مقصود خواست دل و آهنگ کردن و بد
کردار و گناه کار مستعد استعداد کننده یعنی ساختگی کننده
و مهیا و طیار معتمد اعتماد کرده شده یعنی تکیه مسند تخت
و منصب تکیه گاه نشستگاه معبود خدای تعالی مرید خواهنده ن



٣٣٥

نپاید یعنی پایدار نماند نهار نبیاد وزارت ورسم ودینی
نخلبند باغبان نبرد جنک و ورد کل وحید تنها ویکانه
واماند بس مانده ه هند ملک است معروف هارون رشید
نام بادشاه هوشمند خردمند یعنی صاحب علم ودانشی
ی ید دست باب الذال استاد آموزنده ت تلمیذ شاکرد
م ملاذ پناه باب الراء امیر بادشاه وبزرک ومهتر آثار نشانها
اختیار برکزیدن اتفاق وقبول کردن افتخار بزرکی وفخر
ونازیدن آزار رنج انتظار چشم داشتن ادرار اسباب
معاش وکفاف وعطا دادن اسیر متحیران یعنی کرفتار وبند
اژدر مار بزرک آفرید کار بدید آرنده آزر نام پدر مهتر ابراهیم
انکار بدان وشمار انکار منکر شدن استبصار فراست وتیز

٣٣٦

فهم وبینائی استظهار پناه وپشتی طلبیدن وتکیه استغفار
توبه یعنی باز آمدن وآمرزش خواستن از بار حفظ اغیار
بیکانه اختصار مختصر وکوتاه ایثار جوانمردی وبخشش
اردشیر نام یکی از پادشاه عجم است اجر مزدوری آخر نهایت
وتمام وبستن اکابر بزرکان اخکر شعله وقطره آتش استحقار
حقارت وخواری انور روشنایها امر وامور فرمایش کارها
اشعار جمع شعر افطار خوردن ب بهره وغی از شیر بهار
نوروز بحر دریا بیلور کرم ابریشم وخورده فروش باهر روشن
وظاهر وپیدا بر خشکی باور پسندیده وقبول بار محنت ونیز
درخت میوه پایدار دایم بهرام کور نام پادشاه که کور خر در
صحرا کرفتی وحلقه زر که بر وی نام خود نوشته در کوش او کرده

٣٣٧

رها کردی بوزرجمهر نام حکیم که در وقت نوشیروان بوده پیکر
خوب شکل بهشت جنت پری رخسار خوش شکل بد اختر بد بخت
بلور سنک سفید بشر آدمی بهشتی منقوط بستن جمجمه نهایت
وپایان آخر کار بکر نام پادشاه ونام آدمی بیکار جنک بهره ور
بخت آور یعنی صاحب نصیب ونیکبخت بتر دیک وبخش بصر چشم
پیغمبر پیمبر رسول کننده وکوینده بصیر بینا بار کنکره وبرج وفرش
حصار بیطار طبیب ورک زن ستور پرستار خدمتکار ت
تقصیر کم کوتاه تحیر سرکردان تکرار بار بار تفکر اندیشه تدبیر
انکیز وانکیخته وتجسس کردن ودر اندیشه چیزی درست آوردن
تشویر شور وفتنه برانکیختن تردد تصور خیال وصورت بستن
در خاطر تبار اصل وخیل خانه تغیر کردانیده وکردش تنز منقول

٣٣٨

ترک ولشکری چالاک مردانه تیمار نیک خواهی تارتار مقامیست
تحریر نوشتن ونقش کردن تحاسر زیانکاری تفاخر بزرکی
تقریر بیان کلام وراندن سخن تعبیر بیان خواب تهور دلیری
تقدیر خواست حق تاخیر درنک تاجر بازرکان ث ثمر میوه
ج جبرئیل چهره آشکار جور سختی وستم جبرئیل جعفر نام
پادشاه جبر برابر جوهر معروف وطبع وذات جسم ودل
واصل ح حقیر خوار وزشت حذر پرهیز حریر دیبا ووله
وزمینه جرکرمی جر نام حکیم ودانا ودانشمند حضور نزدیک
وفراغ وآسایش وبیغمی وکشادکی خاطر وبرابری حجر سنک
حشر قیامت خ خیر نیکی وبهتر وجوانمردی خواهر همشیره
خمر شراب خمار شراب فروش خطر ترسی وهول خاطر



خیال و میل و اندیشه و فکر خبر حدیث و آگاهش و حکایت
وسخن و اخبار خطیر بزرگ خسر زیان و بدزان خوار مهمل
خیار خربزه خیره سد خالی و حیران و خشک خربزه زار خربزه
دشتی د دهر روزگار و زمانه دلاور چالاک دلیر شوخ دور
مدت و عصر و زمانه دار صولی دیار شهر ملک دست ازمی
بدار یعنی مرا بگذار دفتر کاغذهای حساب دُر شاهوار
مروارید لایق پادشاهان دشخوار بزبان گیلانی دشوار
راگویند داور آنکه میان نیک و بد جدا کند و هو الحاکم دمار
هلاکی و دود ذ ذکر یاد کردن ذخایر ذخیرها ذوالفقار نام شمشیر
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ر رحیم یعنی بسیار بخشش
رنجور بیمار و ملول راهوار رونده و رات روز روز شمار

زناردار برهمن ۱۲ — زرگر سنار ۱۲ — زجر اجر باقی ۱۲ — زور دروغ گفتن ۱۲ — زرگر و گر بند و فوطه کمر بند ۱۲

روز حشر ز زیور زرینه و آرایش زجر ملامت
وسرزنش و یار داشتن زار گشت و محل زراعت و سختی
وآزردن زنبور مگس بی عسل زنهار امان و هر آینه و هرگز
واحتراز از زبان آور صاحب نفس و تقریر گوی سخن دلاوری
زابر زیاله کننده س سرور صاحب بذر یکی سیم شغور گشت
وشتی پای سزاوار لایق سریر تخت سایر همه سحر آخر
سراسر تمام و همه سالار مهتر و بزرگ و پیش رو سیر
سیرتها و خصایل و خوی و خوها و عادت سنجار
نام شهر و نوبت زن سِتر معروف و آخر و نهایت
و پایان بفتح سین و سکون را و بکسر سین و را مشدده
راز یعنی فکر دل و خاطر که نهانی باشد ستور چارپایان

سقر دوزخ ۱۲ — ساحر جادوگر ۱۲ — ساغر پیاله ۱۲

یعنی کاو ستمکار ظلم ظالم سلح شور رسده جدار و آنکه
لشکر بازا هنر جنگ آموزد و چالاک سبک سار نادان
و شوخ و بی شرم ش شعر سخن موزون شهریار پادشاه
شاکر شکر کننده شب قدر پسم شب بیست هفتم رمضان
شاطر چالاک رونده شریر شکر عطا دادن شور عشق
شعار علامت و نشان شاعر سخن موزون زدل خود
پیدا کرد ص صدر سینه صبر آهستگی دیگر هکوار که ازو
مصبر سازند صابر آهسته و ساکن ض ضریر نابینا ضمیر
خاطر و راز سر صخور تنگدل بی صبر ط طیر پرنده جانور
طایر جمع جانوری طوار سرکشی و شریر ظ ظهیر پشتی
ویار ظهر پشت ظفر دست رسی یافتن ظاهر پیدا و آشکارا

عصار تیلی ۱۲

ع عبیر تکیه عمر حیات عذار رخسار عروس فکر یعنی
کتاب گلستان عنصر وقت عهد عین القطر یعنی چشمه
من عاقبت الامر نهایت کار عیار دزد دوستی نماینده
و چاپلوسی کننده زیانکار عطار خوشبوئی فروش غ
غفور آمرزنده گناه غور نام شهر غور در فکر رفتن غدار
دنیا غبار گرد غار معروف غرور دعوی و لاف زدن ف
فاخر خوبکار فخر کننده فاجر تباه کار فطر تباه کار فطر
صدقه روزها رمضان فر بزرگی و زیبائی دیده فقیر
محتاج فجور بدکاری فکر اندیشه ق قاهر قهر کننده
قدر مرتبه یعنی اندازه و موازنه قعر تک زیر دریا قاصر
کم کننده قهر غصه قادر توانا قلندر معروف ک کبیر بزرگ



کورخر معروف کبر بزرکی وتندی وسرکشی وکردن فرازی کردن
کافر بت پرست کشور اقلیم وملک وولایت کم عیار کم زبان
وقلب وناسزا کشیفر نام شهر کذر ره رو وطرف کفور
ناسپاسی کردکار خدای تعالی کوهر سنک پاره مروارید وذات
وقابلیت ونقش آهن کریه منظر زشت صورت وبد رونق
کرمی بازار رواج کسر شکستکی ونقصان کفر ناکرویدکی وشریکی
وانبازی کیمیاکر سازنده کسر زر ونقره کوه سار غار وکوه
وبیابان کافر ناکرویده وشریک آرنده کامکار عمل کننده
ومراد رساننده ل لاغر ضعیف وناتوان م منکر نامشروع
وزشت وبد منابر منبرها مظفر دست رس یابنده مفخر
جای فخر وبزرکی مشیر اشارت مشورت وتدبیر مبتهج مانند

ماحضر آنچه موجود باشد مجاور همسایه ونزدیک قبر باشد مستور
پوشیده ودور مجبور جور کرده شده مسطور نوشته شده
مسافر سفر کننده مهار زمام شتر مهتر بزرک مسخر قابض
ومطیع وفرمان بردار مقرر قرار یافته مبذر اسراف کننده
مهجور درد مند وفراق کننده ودور افتاده مقدر بی کمان رسیده
مفتخر تکبر وبزرکی معتبر صاحب حرمت مالکان تخریر پاک شاهان
ومنعم صاحب قدرت وخداوند فکر معبر پل کشتی وآنچه بر آب
کذارنده متغیر کردیده مصر نام شهر مدبر یعنی بی دولت
وبرکشته مدبر دبیر اثر کننده میسر آسان متکبر مغرور
وتکبر کننده وفریفته مکر حیله وچاره معذور عذر کرده شده
معاف مذکور ذکر کرده شده منتظر انتظار چشم داشته

مور مورچه مختصر اندک وکم مفتقر محتاج وفقیر واز زود
بفکر در آمدن منظور نظر کرده شده ومعشوق مقام مجاز
مقابر قبرکاه بزرک مهتر پادشاه منکر انکار کننده مشهور
شهرت یافته مقدور خواسته حق سبحانه وتعالی مهر شفقت
ومحبت مهر سکه ونشان مشتهر آشکارا محشر روز قیامت
ن ناصر یاری دهنده نظر دیدن وحضور نکار نقش
ومحبوب نادر غریب وکم یاب نافرسره یعنی نیکروان
ناهموار بی هنر وکم عقل وبی ادب ناکزیر وناچار ضرورت
نزار ضعیف نرم عاجز نذر چیزی که بر خود لازم کند
نظیر مانند نفور رمانده ودوری ودر مانده نیک محضر پاک کرد
ونیک خصلت نثار باریدن وفدا ناموز نامدار ومشهور

نابکار وبدبخت وبدکردار و وافر بسیار وزیر معروف
دستور ومعتمد پادشاه وبقولی بار بردارنده ورای کر
وقر وقار حرمت وبزرکی ه هموار برابر ویکسان وعاقل
وادب ناک هنرور هنر مند هور آفتاب هجر فراق ودرد
ودوری ی یار مصاحب رفیق ومانند آن یار نامدار دنیارا
کویند باب الزاء احتراز پرهیز اعجاز معجز انباز شریک
اعزاز حرمت وعزت ایجاز مختصر وکم آز حرص وطمع
وآرزو ب بهره اندوز مظفر ودست یافته بی تمیز کم عقل
بی تمیز درم بزاز جامه فروش پنبه دوز یعنی پاره دوز
ت تموز کرمی وحرارت تهی مغز نادان واحمق تمیز عقل
دارنده ج جهاز جامه وکسوت عروس چرخ انداز

کرآنرا رومیان یکماه خوانند وتموز ماه کویند ۱۲



کماندار ع حجاز نام شهر و پرده از علم موسیقی خ خرز نام شهر
جزیره میسنه خریز خشک مغز حسد کننده و نادان د دل
افروز خوشدل دلاویز خوشی و مایل و محبوب ر رازانکوز
راز سخنهای پنهان و پوشیده رستخیز یعنی قیامت
س سوز عشق و آهنج ستیز جنک ط طواز علم و کشیده
که بر جامه می کشند طنز پوشیده سخن کردن ع عزیز نام
پادشاه و بزرکوار و خداوند و صاحب یار عز عزیز کننده
عاجز دردمند عجز زاری عجوز پیرزال غ غماز سخن چین
و بدبخت ف فیروز مظفر فراز بیشی و کستردن ق
قز دیبا و ابریشم حریر ک کیتی افروز کریز فتنه انکیز و کر
و بدخلق م مرکز جای مندی و جای قرار و آرام و درون
داره

دایره مبارز چالاک و جنک آور ملک نیم روز بی هز و پادشاه
شبستان محرز پرهیز کنند معجز خوار عجز و بیان حجت انبیا علیهم السلام
ن نماز پرستش و بندکی نوروز هنکام بهار نیم روز شهر
شبستان نیاز محتاج و آرزو نغز شیرین و نیک خالص
و خلاصه و اصل و مغز و بقیه ه هرمز نام پادشاه و نام شهر عجم
ی یوز پلنک یوز بچه باب السین انس یاری و الستی
الماس معروف که جوهر را کویند التماس درخواستن
انیس الست و یار ابنا جنس هم و میانه و جنس او ازدوم آبنوس
سیاه هیزم استیناس عمک ارب ب پاس خاطر نکهداشت
و اندکی از تب یا روز پس لبیا روا ماندن پارس شیراز
ت تقدس پاک تلبیس حیله و مکر تجسس جستن جلیس همنشین

ه جس بند خ خروس مرغ خانکی خسیس کمینه و تنکدل و بخیل
و کم بخت و بدبخت خس درخت خارناک د درس آموختن
سپاس شکر ر راس سر و آواز و پرده از سرود س سپاس
شکر ط طرابلیس نام شهر فرنکیان ف فارس شیراز
فسوس پشیمانی و دریغ ق قدوس پاک قیاس اندازه قدس
مقام ابراهیم علیه السلام ک کوس کوج و طبل و دمامه ل
لباس و طریق و نوع م مجلس مجمع مایوس ناامید مجوس بند
ن نفس بفتح الفاء دم بسکون جان و تن ناموس ننک و بزرکی
و حرمت ناس مردم نفیس خوب و پاکیزه ه هراس ترس
ی یونس پیغمبر علیه السلام یاس ناامید باب الشین آغوش
کنار کرفتن و کنیز کان آلش آلوده که او باش برتیان ب

بطیش کرفتن و حمله و سختی پاداش جزا و بر خشمناک و جنک
ت ترازو آهنی دوش خولی که میان ترازو می باشد آورادوش
میکویند و دستهار ترازو میکویند تفتیش تفحص و بازپرس
تاش خیل و خانه و بنده ج جیش لشکر جوش تاب و غصه و خشک
شدن و فریاد ح حلقه کوش مطیع و فرمان بردار خ خوش آواز
و ناله و نعره کریه و زاری خواجه تاش همره و برازکر و هم خدمت
و هم خیل خیل تاش سرکروه و یاران کم خیل خرکوش معروف و مکر و
فریب خموش خاموش د دوش کتف یعنی شانه و شب کذشته
و چوبی که میان ترازو می باشد درویش محتاج و کدا دراکوش
و در آغوش بغل و کنار رخش سرخوش عاشق سیاه کوش
درنده معروف که ملازم صحبت شیر می باشد ستایش روح ط



طیش باران ضعیف ع عیش خوشی وزندگانی ف فاحش
بدو انشکال فروش بساط و آنچه فرش بساط و گستر انیدن
ک کوشش کوشش کفش پا پوش کیش دین و مذهب نام مقام
کاشی سنگلیه م معاش قوت مد هوش وبیخبر وبیهوش
مینوش بشنو یعنی کوش کن ن نوش شیرین و شهد و نیک
نعش چارپایه و تابوت نعل در آتش بیقرار و وحش
بهایم یعنی چارپایان هـ هوش آگاهی و عقل ی یکتاش
باز خیل باب الصاد استخلاص طلب خلاص ت تخلیص خلاص
ح حریص آرزو و بسیار کننده خ خلاص رستگاری یعنی
رهایش خواص خاصان و یگانه و نزدیک و گزیده خالص پاک
ر رقص بذوق و شوق دست و پای افشاندن ش شخص مرد

رصاص
قلعی

عطر فروش · فراش · فارس · غراش

ع علی الخصوص بر محض و یگانه غ غواص شنا کننده و
مروارید از دریا بدر آرند ق قفص معروف آشیانه جانور
که دران محفوظ میکنند قصاص بدل خون و بدل هر جزم منغص
ناخوش و تباه مخلص دوست مستخلص طلب خلاص ن نقص
کمی ناقص کم کننده باب الضاد اغراض عیب و خلاص کردن
و مانع آمدن و بحث کردن ب بیاض سفید و پاک و نسخه
سواد ت تفویض سپردن تحریض حرص تعرض ملامت
تعریض پیش کردن خ خوض شروع و ادراک ع عارض
رخساره عرض شمار حرمت غ غرض مصلحت و ضرورت و
دشمنا کی م معرض محل و جائی محض خالص و ناقص مخالف
مرض زحمت ن نقض کمی و شکستن نبض از رگ دست شنا

ینفض — می ریزد
یغمض — پوشیده کند

حایط — دیوار
تعاط — دست بدست گرفتن

طبیعت باب الطاء انبساط خنده و خوشی و لطافت
بفراغ جا کردن ب بساط فراخی بربط طنبوره ت توسط
میانه ر رباط عمارت و قفه مثل کنگره س سماط کنده
سقط سخن بد و دشنام ش شرط قول و پیمان و ادب
ض ضبط نگاه داشتن و عدل ظ ظراطی بادی از شکم
بیرون آید و گوز میگویند غ غلط سهو و خطا ف
فرط بسیاری محیط در بر گرفته مخبط آواره شده و تغیر
و مزاج ن نشاط خوشی نمط نوع مثل و طریق و وسط
نام شهر و فراخ هـ هم لوط یعنی زن لوط پیغمبر علیه السلام
باب الظاء حظ نصیب و عیش حفظ نگاه داشت
حافظ نگاهبان غ غلیظ درشت و بد م ملحوظ نظر کرده

قرط

اطماع جمع طمع یعنی امیدواری ۱۲ — بقاع با کسر جمع بقعه ۱۲

مواعظ پندها و نصیحت محفوظ نگاه داشته شده و وعظ
پند باب العین اطلاع دیده ارتفاع حاصل انواع اجناس
و گونهای امتناع باز بودن ب بدیع نوباوه و نادر و نیکو
بیع خرید بیابان صحرا خرید و موضع ت تضرع فریاد و زاری
تواضع فروتنی تصنع خوش آراستن و هنر کاری خود نمودن
تمتع برخورداری توقع امیدوار تودیع وداع یعنی بدرود
توابع لوازم تطوع رغبت نمودن بی مزد ج جمع همه و گروه
یکجا جامع جماعت و نام شهر ولایت و مقام ح حد شرع
تعزیر د دفع دور ر رفیع بلند ربیع بهار دوم
س سجع سخن موزون یعنی بوزن گفتن سمع گوش
ش شفیع شفاعت کننده بمنت و آزد و آمرزش خواهنده

شفع — دو
شنیع — قبیح و زشت



تلف ضایع و ناچیز تاسف افسوس تصنیف و تصانیف
و تالیف جمع کردن واز خفه کفتن تحف هدیه تکلف رنج بردن
بکاری و تعظیم ناچار کردن تصوف مذهب صوفیه تلطف
نرمی و مهربانی تلفیف پیچیدن و بهم آوردن تصرف
بدست آوردن قبض خرج ح حریف هم پیشه و شوخ
و عاشق و هم نشینی و هم مجلس معشوق و شوخ و عیار حیف
ظلم خ خلاف عکس خزف سفال خریف فصل اول
خفیف سبک و کم ظرف بر و فرتوت د دف معروف
ز زلف موی بناکوش زاید الوصف بسیار وصف و بسیار
نوع و صاحب عقل ش شریف معروف شرف بزرکی ص صیف
تابستان ض ضعیف و ضعف سست و ناتوان و تنک

و کم روزکار ظ ظریف لطیفه کو و خوب طبع و شیرین زبان
ع عارف شناسنده عفاف پرهیزکاری و فراغت ف
فیلسوف دانا و نام حکیم فکیف پس چکونه ک کفیف پناه
و حمیت که کثف ظاهر و روشن کهف پناه و تباه و
کتف بازو و شانه کف دست کزاف دروغ کو و هرزه کو
و حیله و بدی و دشنام و مانند آن کفاف بسندکی و لابدی
و معاش ل لطیف صاف و پاکیزه و پاک لاف دعوی
لطف مهربانی و نرمی و جوانمردی و پاکیزکی م موصوف
ستوده شده مضاعف دو چندان معترف اقرار کننده
و متضعف مسکین و دردمند معتکف کوشه نشین معروف
شناخته شده و مشهور مخالف ناموافق متصرف کذرانیدن



مختلف یکسان نبودن و ناموافق و ناممکن مصاف جای جنگ
ملتهلف عاشق مشغول کفاف طلب روزی مالوف دوستی
و وقف لنگر یعنی چیز املاک و خرج محصنان به جهت
محتاجان و درویشان و مسکینان نهاده حل کرده وقوف
و واقف دیده بر دا کاه وصف مدح وصفت ه هدف
آماجگاه ونشان باب القاف اتفاق اختیار و موافقت
و قصد و ناکاه استحقاق طلب سزاواری در محل ولایق
ارزاق رزق‌ها دیگ کون آفاق کرانه روی زمین اعراق
خونها و رگها ابریق یعنی جاکل اخلاق سیرت و خصایل
وخوی احمق نادان اشتیاق بیار و آرزو ب باسق
دراز و استوار بیذق پیادهٔ شطرنج ت تریاق پادزهر

تملق چاپلوسی توفیق قدرت و شایستگی موافقت و سازواری
تحقیق راست و درست توقف موافقت تعلق خاطر را بچیزی
آویختن چسپانیدن تتق پردهٔ بلند ج جوق جماعت و گروه
و محاصره ح حق راست و درست و دین و شکر و ثنا حلق
گلو حقوق جمع حق یعنی منزل راستی و شکرها حاذق طبیب
کامل و دانا حکیم خ خلق خوی نیکو صورت و شکل خوش سیرت
د دمشق نام شهر دلق خرقه درویشان که پاره پاره وصله
دوخته بپوشند دق بیهوده ر رفیق یار و مصاحب
رونق زیبایی و تفرج و آرایش رفق نرمی و خوبی رمق اندک
و ذره ز زورق کشتی زرق مکر و حیله و ملمع و مکر زیبق
سیماب زندیق بی دین شوخ و اوباش س سابق
گذشته

و سبق و سوابق اول و قدیم و پیش سرادق سراپرده ساق
پندری ش شق دو ریزه و شکاف ص صدق راست گو صدیق
سخت راست گو و درست خالص ط طاق یک واحد طریق
راست راه و عادت و الفت طرق پایه طلاق گشادن
گره طبق صحن طعام ع عرق فرزندان و کوچکان و خوی که
بر روی می آید عراق نام شهر و پرده از سرود عرق خونی
کلاب عشاق عاشقان پرده از علم موسیقی عاشق
دوست دارنده و بیدل و محبت داشت عتاق آزادی
و هدیه غ غریق فرو رونده در آب و یا زحمت و یا حرص
باشد ف فایق خوب و زیاله فرق جدا و دور فراق جدایی
فاسق بدکار و محش و زناکار و بدبخت و گمراه فریق
گروه

گروه و قوم و جماعت قسق نام شروع و زشتی و بدی فسوق
نافرمانی‌ها م معشوق دوست داشته شده مستغرق کامل و تمام
غرق موافق شریک و رنج و راحت مخلوق آفریده شده
متعلق آویخته و نسبت کرده شده مطابق و یک نمونه و یک
سبب مشتاق آرزومند و بی طاقت محقق درویش و حق
شناخته متفق اتفاق و اختیار و موافقت منطق
سخن مشفق مهربانی و شفقت کننده موافقت و موافق
توقف داده شده و قوت ن نطق گویایی نسق روشی
طریق و گونه نفاق بدی و دروغ نعیق آواز و ورق
برگ و اثق استوار و محکم وفق موافق و لایق و سزاوار
باب الکاف ارزنگ نام شهر و لایت که نقش نهایت

خوش میکنند و نقاشی را نیز گویند آهنگ قصد و ساز
اسباب آهک چونه اتابک نام بادشاه ب برک توشه
پیک قاصد و حاجت ... بادشاه بید مشک
یعنی چوب عود بعلبک نام بادشاه باک تمام باک و مشت
و ترس پلنگ یوز بچه یا پلنگ فود کشی درویشان
و کمر بندد ت تارک نوک نیزه تاک درخت انکور تکرک
باران یعنی ژاله تدارک دریافتن و عذر کردن ج چابک
چالاک و تیز و خوب جنگ خوش آیند و سرود و هوا خ
خوب خرسنگ معروف بازی کودکان ولایت مصر خنک
سواری اسپ ر زیرک کیمنه و تنگ دست روئین جنگ
سخت و محکم استوار رشک عزت س سلوک راه سبیل

سالک درویش سبک معروف و شتاب سرهنگ کوتوال
گروه ض ضحاک نام بادشاه ف فرنگ نام ولایت
فرنگ فلک گردون آسمان فرهنگ دانا و کتاب
لغت فراچنگ در دست آوردن و گرفتن م ملک
صاحب و خداوند مملوک بنده متحرک جنبش و حرکت کننده
مانا که گویا و مگر آنکه ممسک بخیل ممالک ملوک و بادشاه
و ملایک و ملک فرشتگان و ولایت مالک مادر میتر با
برکت محک سنگ است که بر آن زر می آزمایند ن نهنگ
معروف و از تمساح نیز گویند نمناک تر ه هولناک
ترسیدن و دهشت هلاک مرگ باب اللام ا اکسال
انزال نکردن در مجامعت اجل مرگ و مهلت تر اجل

آخرت فردا اطفال کودکان استقلال قراری ابتهال
عجز و زاری اقبال پیش آمدن دولت و نعمت و قبولیت
آل خانزاده و پس روان اعتدال راست و میانه و برابر
انجیل کتاب حضرت عیسی علیه السلام اهتمال مهمل یعنی
درنگ و توقف و تاخیر انگشت تبل ترخانان اعدل
دادکننده اذل خوارتر امثال مانند و تمثیل یعنی مثل زدن
و داستان اشغال مشغول کردن و کار کردن احتمال بار
برداشتن اتصال آمیزش اغلال طوق و زنجیر استقبال
پیش آمدن ب بیدل عاشق بقال زد او خناس باشد
و غله فروشی بذل عطا بخشش و جوانمردی باطل نادرست
بال باز و بطال عاشق و بیکار و بدخوی بدسگال بدخواه

مضمحل ناچیز و پایمال شده و ناپدید ۱۲ — مبطل باطل کننده — مجمل جمله کرده — محمل حمل جای — محفل انجمن

بدطبع ت تامل تفکر تبجیل بزرگی تخیل بار کشی و اختیار
توکل اعتماد بر خدای تعالی کردن تمثیل مثالها مضمون و حکایت
موزون تناول خوردن تسلسل یکی با دیگری پیوستن و دراز
کردن و زنجیر تعجیل شتابی و زودی تطاول درازی توکیل
موکلان تغافل غفلت تکاسل کاهلی تبدیل بدل کردن
تاویل بازگشت از چیزی و باز نشستن و حیله شرع تحصیل
حاصل کردن تنزیل نازل شدن و فرود آمدن یعنی قرآن
تعطیل بیکار ج جمال خوبی و زیبائی و آرایش جلال خوبی
بزرگی جمیل تمام خوب جدل جنگ جهل نادانی جهل
کرمی که سرگین را غلوله می سازند جهول نادانی جدال
خصومت کننده جبل کوه چنگال دست پنجه ح حمل بت

و باز داشتن حامل وحمال بار برنده حنظل خربوزه تلخ حاصل
وحصول جستن و فراهم آوردن حل حلال وقت و زمان
گردش خ خجل شرمساری خصایل خوبیها وخصلت
نیک خشک سالی قحط سال خیال فکر و اندیشه وکنه وکینه
وچیزی که درون میکند د دلیل راه حجت دغل قلب دخل
زخیره دجال کافر ست معروف دخول در آمدن ذ ذل وذلیل
خوار وکم بخت رحیل راه رونده کوچ ومسافر رود نیل دریای
مصر ز زال پدر رستم زوال گردش زلال آب پاک و
روشن س سایل سوال کننده وخواهنده سیل روانی
آب سبیل راه ورسته وطریق ومانند آن سنبل گل
سوال پرسیده سهیل ستاره روشنی ش شل از کار مانده

شغال روباه شامل در گیرنده شمایل خصلتها وخوبیها و
نیک ص صاحبدل درویش وپرهیزکار صیقل روشنائی
وتاب دادن آهن را ط طفل کوچک ظ ظل سایه
ع عادل داد دهنده وبرابری قصاص عاجل امروز
شتاب عسل شهد عدیل همت وهمتا عیال زن وفرزند
عامل کار خدا کننده پارسا وخدا پرست عاقل دانا عمل
کار عدل راست ودرست عدول راست گویان وگردانیدن
غ غول دهشت غربال معروف که بدان آدمی بیزند مانند
آن غل طوق وزنجیر ف فضل دانش وهنر وعلم وبزرگی
فصل هنگام کاشتن وخریف وربیع وفصلی که در کتابها
نویسند برای جدائی ساختن فضایل بزرگی فیل پیل فضول

زیادتی وافزونی فاضل زیادت وبزرگ وعلم ق قول
گفتار قبیل جانب قبل پیش قبل بوسه قتال جنگ قابل
قبول لایق قبول معروف قاتل کشنده قوی بال با قوت
ک کمال تمام وخوب کسل دور کردن وبریدن وبرآوردن
م مقبول پذیرفته شده میل خاطر وخیال در غیبت
وعشق مجال جای معقل اعتبار از حال گردیدن متصل مقرر
ونزدیک محصل تحصیل متحمل طاقت بارکننده میل سر انگشت
که آن سرمه در چشم کشند ملال ستوده آمدن وکاهلی
کردن ملول ستوده آینده مقتول کشته شده ومبتلا
گردانیدن مقال گویائی معذول وعزل کرده شده یعنی
دور کرده شده منزل خانه ومقام معتدل میانه سرها

وکرما بالا امید

وکرما بالامید دارد محفل مجلس مرسل منشی ودبیر مستعجل شتاب کار
مهمل استان ودرنگ وتاخیر ودروغ وتوقف وسخنی که
معنی ندارد محال عجب وناممکن ونا راست موکل گماشته ونگاهبان
معطل بیکار دست مشتغل ساختن وبرداختن محکم تنزیل
یعنی قرآن محتمل ممکن وطاقت مثل داستان وحکایات
ومانند آن وقصه ن تاک شکوفه ودرختان نخل خرما نسل
اهل واولاد نقل از جای بجای رفتن نازل فرو فرستادن
وفرو کننده نیل نام دریا ناهل نادان وبی هنر وناقص وکم
عقل وجاهل وکمینه و وحل خلیش یعنی کیچر وصول پیوستن
وصال آمیختن وپیوستن ه هل بگذار هایل بیم ناک هیکل شکل
هزل مسخره وسخن بیهوده هول ترسناک از کاری ی یال گردن

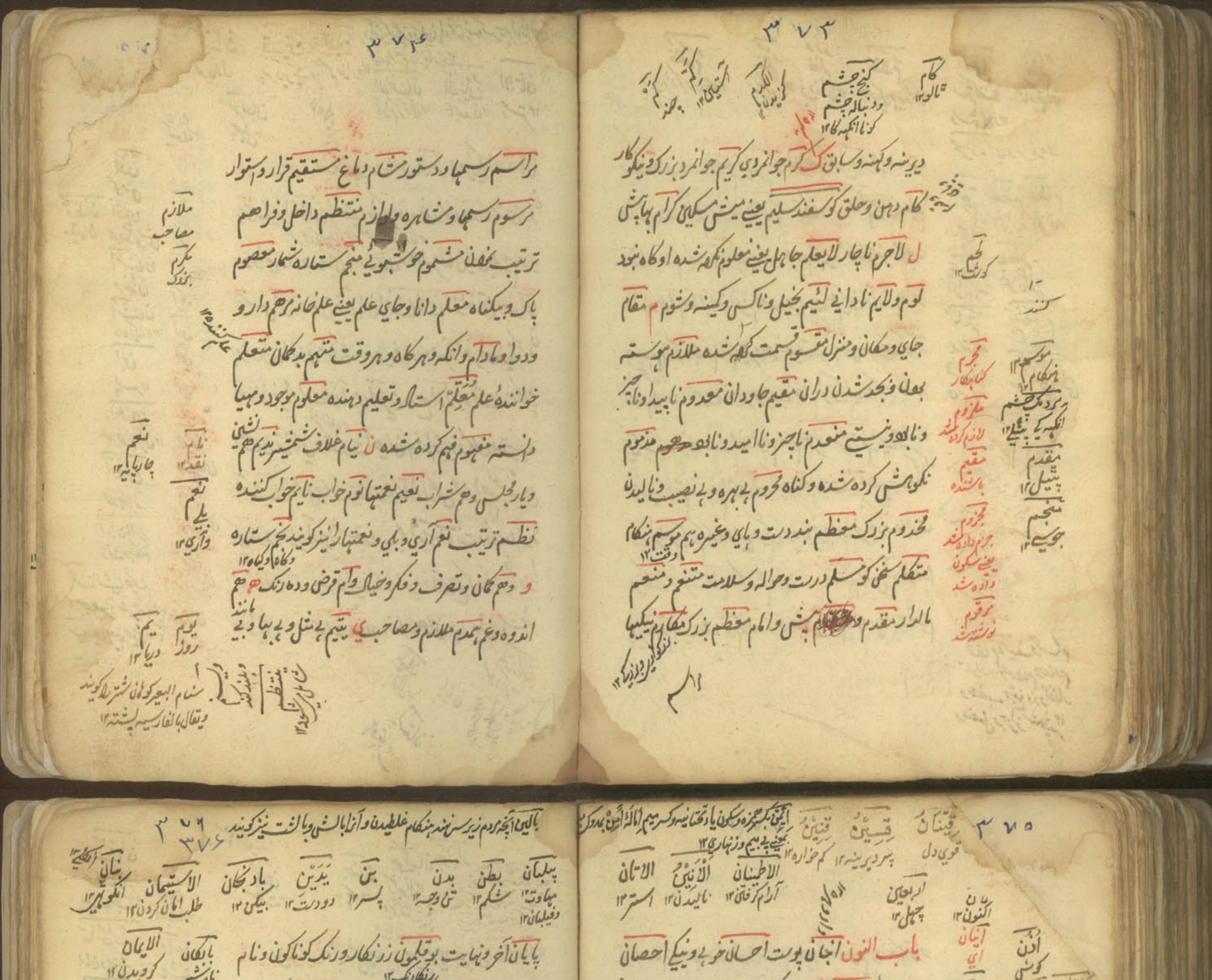


باب المیم اسم نام انام خلق ومردمان اقلیم واقالیم ملک
ولایت وشهر ایام روزها آرام وقرار اعظم بزرگتر امم
امتها انعام بخشش انعام بهایم وچهارپایه اسلام مسلمانی ودین
اکرام حرمت وبزرگی الزام ملازمت انجام نهایت وپایان و
عاقبت ازرم عدل وانصاف ازدحام هجوم وانبوه انتقام
کینه وغصه وبرابری کردن اعلم داناتر عالم آگاهانیدن وخبر
دادن اقدام پیش دستی الیم دردناک الم درد ادیم بلغار
ب بام بالاخانه بیم ترس بهایم چهارپایه وحیوان بوم جانوریست
پرنده وولایت وزمین پیغام نامه وسخنی پیام خبر وحکایت
فرستادن ویا آوردن ویا رسانیدن ت تنک چشم بخیل
وتنگدل وکذا طمع وحریص تنعم خوشی مال ونعمت ومحبوب

ترنم آواز خوش ورقص کردن تسلیم سپردن ونسبت کردن
بکسی تحکم حکم کشیدن ج جسم تن ووجود جزم نیت
ویقینی واستوار جرم وجرایم گناهان بی انتها ح حمام گرمابه
وجای غسل ومکان شستن وکبوتر حکم ضبط وسبب جلانیدن
فرمان خود برکسی حرم کعبه وجای عورات حمیم حمایت کننده
وحاکم حکم کننده وبادشاه حکیم دانا حلیم بردبار ومتواضع
حرام ناروا ست ونامشروع حلم بردبار وزهد وفرمان بردار
حکام مرد حکم کننده حطام برداروکالای سوده گشته وریزه
ریزه شده خ خرطوم بینی فیل خوارزم نام شهر ونام بادشاه
خصم دشمن ومدعی خشم غصه وقهر خدم خدمتکار
خاتم انگشتری خورم خوش خرام یعنی لنگ چلنا خلیم در بینی بیرون

خرمت ومات د درهم بکدیگر پیوسته دلارام معشوق ومحبوب
دوام همیشه دامن از صحبت درایم جستم یعنی ترک صحبت کنم دام
معروف که جال بدان ماهی میگیرند وهر جانوری میگیرند وهمیشه
ذ ذم وذمایم نکوهش یعنی بدی وبدیها ر رحم مهر وشفقت
واقاربان از طرف مادر وبچه دان وزه دان رخام سنگ نرم را
گویند رستم نام پهلوان رجم سنگسار رآم فرمان بردار رهم
آماسیده ز زمام مهار س ستم ظلم سیم نقره وجتیل
سموم حرارت وگرمی وباد سم زهر قاتل سلیم نیکمرد وسلامت
وحلیم سقیم بیماری ومریض وزحمت سقم بیمار ومرض وزحمت
سقلاب روم ملک وولایت ش شام وقت مغرب ونام
شهر شعلم معروف ص صنم بت ومحبوب صوم روزه صایم

روزه دار ض ضیغم شیر ط طلاطم امواج وغلبات
وارادت طعم مزه ظ ظلوم ستمکار ع عالم جهان عالم
دانا علام داستی آنچه هست عدم ناپیدا وناچیز ونابود
عام وعوام عالمیان عزم قصد ونیت عم یعنی برادر پدر
عظم بزرگ عجم نام شهر وهمه خلایق آن سخنی فارسی گو گفتند
ونام بادشاه مردمان غیر عرب علم طرز کشیده که بر جامه
می کشند ونشان عمیم عام عمر از سر گرفتم یعنی حیات
از سر یافتم غ غم اندوه ودلگیری پریشانی غلام بنده و
ف فراهم یکدیگر گرد وجمع ویکجا کردن فرجام آخر کار وعاقبت
ونیک سیرت فام رنگ فم دهن ق قدوم پیش آمدن قدم
پای قایم ایستاده قوم گروه وجماعت قلزم نام دریاست قدیم



باب النون انجان پوست احسان خوبي ونيكي احصان
پارسايي امعان احتياط كردن وغور نمودن وگماشتن وبر دن
ودوانيدن ورفتن استان دهليز امان ايمن بي بيم وبي
ترس ارسلان غلامان افغندن انداختن اخوان
برادران انبان مشك درويشان وصره افزودن زياده كردن
افغان فرياد انسان آدمي آفرين مدح اوان وقت وهنگام
امكان توانايي وقدرت اعيان اشراف بزركان معتبر
آشيان محل جانوري وپرندكان انجمن مجلس احد الحسنيين
يكي از دو خوي آميني مستجاب بار آميني امانت ونگاه دارنده
ايوان كوشك اينان ايشان اندوختن جمع كردن اركان وزرا
وخوانين ب بي نشان الله تعالى همان عهد وقول وشرط

بالين آنچه مردم زير سر نهند هنگام غلطيدن وآنرا بالش وبالشت نيز گويند

پايان آخر ونهايت بوقلمون زرنگار ورنگ گوناگون ونام
جانوريست بطن شكم بالين طرف سر پاسبان نگاهبان
بتان محبوبان وخوبصورتان بازرگان سوداگران باطن درون
برهان حجت بيان ترجمه پرنيان حرير بوستان قبا وعيب
وچرمينه بلدان نام شهرها وديها بهاين بهتر بچون الله تعالى
بدخشان نام شهر باشيدن ترتيب كردن بي نهايت بي دين
ستاره روشن پيرامن گرد وحوالي پذيرفتن قبول كردن ت
تحسين صفت ومدح وآفرين تسكين آرام وساكن توامان دو
فرزند از شكم زاده باشند تلون وتلوين رنگ آميز ورنگين
تهاون سستي وآهستگي وكاهلي وتقصير تغابن حسرت وافسوس
وزيانكاري تابستان هنگام گرمي وتاوان وقصاص وبدل آن



٣٧٧

ث ثمین بیکران و بیش بها ج جس هری جوبان روان رفتی
جنون مجنونی و دیوانکی چشمهٔ حیوان آب حیات جبین
پیشانی چوپان کوپان خدمتکار چهارپایان کننده و نکاه
دارنده حیوان همایکی چاچی نام شهر و جامه خلفان جامه
کهنه جهیدن حمله کردن و رفتن و جستن ح حسن خوبی و نیکوئی
حیوان صاحب جان و بهایم حاضران نزدیکان و طالبان حرمان
بی نصیب و ناامید حرف کیران مدعیان و ملامت کنندکان
حزین غمکین و نرم و کیرنده خ خوان کندوری خرمن انبار
و توده و خوشه چینی خواهنده و کدا و مزدور خزان هنکام برک
ریزی خاندان خانواده خیل خانه خارکش هیزم فروش خارستان
درختان خاردار خرامان رفتن بناز خاتون زن بانو خراشیدن

٣٧٨

آزردن و رنج دادن خزاین جمع خزانه خلدان بهشتها
خلدان آستان خورده نان ریزریزهٔ نان د دون کم مایه و کم
همت و سفله دور زمان کردش آسمان دودمان خیل خانه
دلستان معشوق و محبوب و لیلی دوران آسمان دمان
مست و سیاه و دونده دهقان مزارع زراعت کننده
داستان حکایت و بیان ذ ذی النون نام درویش ر ریحان
معروف و درخت و انرا اسپرغم هم میکویند دندان او بان
روان جان رستن و آزاد شدن و بیضه بیرون آمدن و خلاص
شدن و نیز هر کیاهی که بیرون می آید روستان مزارعان رفتن
جاروب کردن ز زمان وقت زندان بندیخانه زمستان
هنکام سرما زبون فرمان بردار و عاجز زیان درنده خشمناک

سبکتکین لقب پدر سلطان محمود غزنویست ١٢

٣٧٩

زمن وقت کذشته زوزن نام بادشاه س سلطان
بادشاه سلیمان پیغمبر علیه السلام طریق مانند ستودن صفت کردن
سحبان نام شاعر سیمای نقره سپید سیمین فربه و آرام
سخن جای غماز و عیب جوی مکاره ستیز بدن در افتادن
و جنک کردن سکان ساکنان باشندکان و کمان کشتی
ساربان شتربان سلاطین بادشاهان سنان نیزه و روشنائی
سپهی فیل و سالها سهمکین ترسناک و دهشتناک
رستن دندان شستن سال ش شان مرتبه و جاه شان
آن و او و آنها شبان کوبان نکاهبان چهارپایان شمیدن
بوی کردن شیر زیان درنده ترسناک و خشمناک
شیاطین دیوان و پراکنده کننده و ابلیس و شیطان

٣٨٠

وجهت و سبب و حق ص صوفیان درویشان و اهل صفا
ض ضیمران کل شاه و رنکین و کلهای و کل اجناس و سرغم
ط طاغیان طعنه دهندکان طوفان بلا طیران پریدن جا
طالقان نام ولایت ظ ظن کمان ع عالمیان جهانیان
عدن بی قیمت و نام شهر و نام بهشت عاکفان کوشه نشینان
عصیان کناه علی چشم و ذات و داغ عریان برهنه عنفوان
هنکام جوانی و نو آغاز و ابتدا عون یاری دهنده غ غضبان
نام شهر و نام کوه دوزخ غلیظان جفاکاران و برده داران
ف فراوان بسیار فزون زیاده فسون افسون فغان فریاد
و جوش و تنکی فریدون نام بادشاه فنون فنها و هنرها ق
قضبان شاخهای تر قارون خواهرزاده موسی علیه السلام

کُتمانْ پوشیده — کامرانْ آنکه کارها روان کند — گاهْ بعضی — کوْنْ بعضی جیزی

که مال بسیار داشت وبخیل بود زمستان بیان سرما قرآینْ زنانیها

قرینْ نزدیک وپیوسته ک کامرانْ مرادران پادشاه گوناگونْ انواع

ورنگارنگ گلشنْ وگلستانْ باغ گل کنعانْ شهر یوسف علیه السلام

کابینْ مهر آنچه کرده باشند در نکاح ومیوه است کودنْ کند

وطبع وکودن بد ذهن کاروانْ سوداگران چیدنْ از بسیار

یکی را اختیار کردن گزیدنْ نیش زدن کینْ کینه ودرونه ل

لقمانْ نام حکیم بقولی پیغمبر لمعانْ تابش وروشنایی لبنانْ مقام

ونزدیک در بالین سر م مامنْ جای امن متعلقانْ خادمان

مسلمینْ مسلمان موزونْ سنجیده وآراسته وخوب آنچه کرده

شد مقرونْ متمکنْ جای قرار گرفتنْ مرتهنْ رهنی کرده گرو

میمونْ مبارک وخجسته میانْ کمر مشتْ زن حاجب قوت تقویت

کفرانْ ناسپاسی — کاهنْ فال گوی — کودنْ کند طبع — نازنینْ

کونهانْ برف — کیهانْ جهان — منْ بالفتح شخص وکسی وبالکسر از — کمینْ پنهان جای

نازیانْ مدفونْ دفن کرده شده وپنهانْ معانیْ حصه

مقسوم مصونْ نگاهداشته شده مهانْ بهتر وخوبتر ست

متوقعانْ امیدواران مبینْ پیدا وظاهر مصالحانْ نیکوکاران

وصلاحیت وخوبی جوینده گانْ معبرانْ تعبیر کنندگان مدبرانْ

بفتح الدال تدبیر کنندگان وبسکون واو بی دولتان وپریشان ن

مسکنْ مقام وجای ساکنْ مساکینْ درویش مکانْ جای زنگانْ

بلکپ چشم متعندانْ مخالفانْ عکس وغماز کنندگان معینْ

واجب ولازم وقرار آنچه کرده شده متهاونْ قاصر وکاهل واهستگی

وخوار مضمونْ در میان چیزی آمدن بیرون ودرون وداشت

وخلاصه آن آنچه که هست مغیلانْ درخت خاردار محزونْ اندوه

وغمناک وخوار ملعونْ لعنت کرده شده ومردود شده زنگیانْ پاکان

آنکه اگر جراحت نیزه در شکم باشد وبمیرد آنرا مطعونْ نیز گویند ۱۲

نعلینْ چپل ۱۲ — نعلین چوبین

معدنْ کان مجنونْ عاشق لیلی ن نشیمنْ نشستگاه

ومحل نسرینْ گل نعلینْ پای پوش نوشیروانْ پادشاه بعادل

نادر حسنْ خوبصورت وصاحب جمال ناظرانْ نظر کنندگان نوشیلیْ

شیرینْ نخستینْ اولینْ نو دیده وپیچیده نقصانْ کم واصنافْ

ومدح وصفت کنندگان اندرون گردیده ه همایونْ مبارک

همیدونْ همچنینْ هامانْ وزیر فرعون هونْ خوار وعملای همگنانْ

همه کسان همدانْ نام شهر واسم رحیل هم عنانْ هم سر

هم رکاب مصلحت وفکر ومهم کار ومانند آن ی یمنْ مبارک

یمنْ نام شهر یمینْ سوگند ومبارک ویکزبان [illegible]

ومتفق یونانْ نام شهر وملک ونام حکما که آنجا بسیار

شوند ودانایان باب الواو الواو خداوند وصاحبان ب

کشتیْ باخه — کفْ همتا — کندْ غول — کیْ پهلوان ۱۲ — کلیْ نگاهداشت ۱۲

پرتو اثر وشعاع افتاب بارو برج وحصار کناره د

داوْ شنا ورو پریدن دیو شیطان بازی وهند ر ریو

بازی ومکر س سهیی سرو خوب ونازک ع علو بلند

وبرتر عدو دشمن عفو بخشش ودر گذشتن عضو چیزی از اندام

غ غریو فریاد وآواز ک کیخسرو پادشاه گروهینْ ل لهو

بازی ومسخرگی لغو دروغ وبهتان م مقدمه نحو کتاب مفصل

ن نوشدارو یعنی آزموده وخوب مجرب وشیرین باب الهاء

افواه دهنها اله خدای تعالی ابله علما ومشایخ ابله دانا واحمق

آشفته پریشان ودیوانه وعاشق اماره فرماینده وبدیها

اندک مایه سهل چیز وکمینه وتنک مایه آستانه دروازه افسرده

سرد شده اندوخته جمع کرده اندازه قدر آکنده پراکنده

افسانه قصه و داستان آبگینه شیشه اسکندریه نام
شهر بتخانه شیر و بیابان با هر روش بقعه جای و مقام
و حصار پسندیده خواب برآورده قبول و خوش برورده
بنهایت رسیده و ترتیب یافته بشره صورت آدمی بصره
نام شهر برکه حوض خانه بارگاه جای مجلس پادشاه پایه مرتبه
و بنیاد و میوه ایست معروف برنگ هیچو کرد شفتی می نماید
باره برج و حصار پایگاه منصب و مسند و درجه بدرقه
مصاحب یاران و همراه و قافله پارینه کهنه و دیرینه
گذشته بدیهه در حال سخنهای موزون برآوردن بذله
حکایتهای نازک و قصهای شیرین و سرود گفتنی پژمرده
خشک شده و آوازه گشته بهره حلوان بهره نصیبه و امید

در اصل پیراستن یعنی دور کردن زواید ... که آنرا عرب تهذیب گویند یعنی دور کردن زواید خود و لطافت لازم است

پیرایه آرایش بادیه بیابان ت تتمه بقیه و باقی مانده
تعبیه در جماعت تجمع جمع کردن و مکر تلبیس تحفه هدیه
تجربه آزمودن تیره تاریک توبه باز آمدن از گناه و عصیان
و طلب مغفرت تباه بد و ناخوش تبه زشت و خراب
و آواره ترکه متروکه یعنی گذشته و مرده و آنرا میراث هم
میگویند تحریمه دستها بکبیر بستن تازنده و شتاب رونده
تلف شده ضایع شده تأخیر شده تازیانه چابک تفته
گرم ج چشمه زاینده و آب رونده جای جزیره مقامی
گرد آب باشد میان دریا جربه گشتی جامه زنده جامه کهنه
و پاره جبهه ترکش چشمه شعاع و تابش و قرص آفتاب
چه میانه یعنی چه مقدار جمله همه خوشید گل ناشگفته

و پژمرده یعنی دویده را نیز گویند جاه دولت و بزرگی
چاره تدبیر و ضرورت ح حلیه صفت و بیان صورت
و زرینه حدیقه باغ و بستان حلقه معروف و دایره
خانه بار و از حنجره گلوی و الحان حصه تقسیم خ خلاصه
اصل چیزی گزنده خورده و پاره و ریزه خسته دردمند
و غم و آزرده خط ولایت و شهر خواهنده سایل و درویش
خرقه کسوت درویش و پاره از جامه خیره گستاخ دیده ور
و کننده طبع خفاجه قومی از عربیان خفیه نهان خجسته
مبارک و خوب خلیفه شهریار یعنی پادشاه خرمهره یعنی
سنگ خرگاه رخت پادشاه خانقاه مقام درویش د دقیقه
باریک دجله رود بغداد دوالی که جمع شود دوشیزه باکره

اوصاف و عنوان و سر کتاب دماغ بیهوده یعنی خیال دستگاه
قدرت دریوزه گدیه و گدایی کننده لقمه چیده دراعه پیراهن
داعیه طلب و خواهش دل از دست رفته یعنی عاشق
و پریشان و خسته دل آویخته عاشق و حیران ر رقعه مکتوب
و پاره رساله نسخه رسانیده روضه باغ راحله رفاقتی
راه رو پا معروف همواره راست رو و درست رو راه رو
ز زمره گروه ژاله برف و نم زمزمه آواز سرود زمانه وقت
و مقام س سفیه نادان سپاه فوج و لشکر سخره گرفتنی
برای بازکشی سغره کندوری سیاه حبشی سراجه معروف
رنجه سابقه کم مایه و خسیس و کم همت و بی هنر ستیزه
جنگ و بدسوده مانده و همواره و پایمال سفته سوراخ کرده

شمه بالفتح چیزیست که از زندکه اهل هند شنی بوت کویند ۱۲

مغثورة کرونده | غلغلة غلوله | متینة استوار | مقربة خویش کردن | محاورة کسی جواب دادن | متناوشة نزدیک شدن در جنک | مراقبة نکاهداشتن | منجیة نجات دهنده | عشره ده | عذره سرکین آدمی | عصاره

طبیة آهو بره | طلة | طهیره | ظفیره | سبابه کلمه یکی انکشت ۱۲ | شبکه دام وکمند ۱۲ | سلحفاة باخه ۱۲ | شیوه طریقه وراه | شکوه افسانه وکله

سره درم نیک سخت رانده بسیار رفته ش شکوفه برک
وکل وترو تازه ونرم روشن یعنی غنچه وخوشه شکفته کل
بسته که وا ای شود شره حرص شمه اندک شحنه کوتوال شعبده
بازی کر شوریده مکر وحیله شوره عاشق ص صره بدره و انبان
همیانی صدره یعنی صد نوع وصد طریق وصد کونه صخره طایفه
از جنیان ط طایفه کروه طعنه بروی آوردن ویاد دهانیدن
روزکار قبح را بکنایت طویله محل قید اسپان وبقولی
جماعت طعمه خوراک ولذت ومزه ع علامه دانشمند
عصاره شیرهٔ انکور ومانند آن عربده جنک وبدی عمده
بالضم آنچه بفشاردن بیرون می آید مانند آب وجز آن ۱۲
مقصود عهده کار عرصه بساط وصحن میدان عیانه
زهار یعنی اندام نهانی غ غره معروف وفریفته غصه بهم بر آمدن
یعنی میل کم نکاه

تاریخ اول ماه

غلة اناج ۱۲ | فضة سیم ونقره ۱۲ | فارة موش ۱۲ | فناده حصار آن وکرداکرد آن ۱۲

غرفه دریچه ف فی الجمله الغرض والقصه فاقه تنکدستی
ونامرادی وکرسنکی فرمان ده حق تعالی فرومایه سفله فاجره
زناکار وکنه کار فضله پاره زیادتی وباقی فواکه میوه ها
پس خوردن ۱۲
فتنه بلا وشور وقحط وماننده آن فقیه عالم فرسوده
بیحضور وسرود ماننده فرخنده نیک وخوب ومبارک ق
قلعه حصار قباله خط قبیله خویشان قاهره غالب
وخشمناک قاعده قرار یافته قافله جماعت قصیده نوعی
از شعر قحبه زن بدکار قراضه ریزه زر قریه ده قابله
دایه ک کشیده فراز کرده کعبه حرم کرد بلا انکیخته
یعنی عاشق کافه همه کروه کرویده قبول کرده کراینده
میل کننده کجاوه حجره کلاسه جلیس کاه وقت ومحل

مزمزة جنبانیدن | مشمشة | غرفة واحدة | مخاجرة | فرقعة | مرثیة | قصعة | قدر غلاوة مقدار تیر پرتاب ۱۲ | قردة بانذر | مقدمة | الکدرة | کوة

مضغة پاره کوشت ۱۲ | معانقة یکدیکر را در کنار کرفتن ۱۲ | مشاهدة کواهی دادن ۱۲ | مذمومه نکوهیده ۱۲ | مقابلة یکدیکر برابری کردن ۱۲ | مضاربة | مخاطرة | لقیط | لقطة

وسند کرشمه بکوشه چشم نکریستن وکرسنه کلبه خانه
ومقام کلکان کرم پیله کرم ابریشم کرانمایه بیش بها کریه زشت
کوفه شهر کله شکایت کینه درونه وغصه کریوه کارخانه
ل لرغه کریدن ودریچه لاله کل لاله لانه خرد جانوری
که مرده را می خورد لطیفه سخن ظرافت که بمزاحت سخن
خوش آینده م مکاشفه روشن کرده شده مقدمه
کشف وکشایش باطنی ۱۲
کتابت درعلم نحو مراقبه مستقار رفته است ورقیب
نکاهبان را کویند که دل خوش نکاهبان دارد غیر حق در دل
نکذرد ومادام که دل میدارند که حق تعالی حاضر وناظر وسمیع
وبصیر است وعلیم است که این علم دل را مراقبه کویند وچون
طرفة العینی ازین غافل کشت مراقبه نباشد یعنی زیادتی

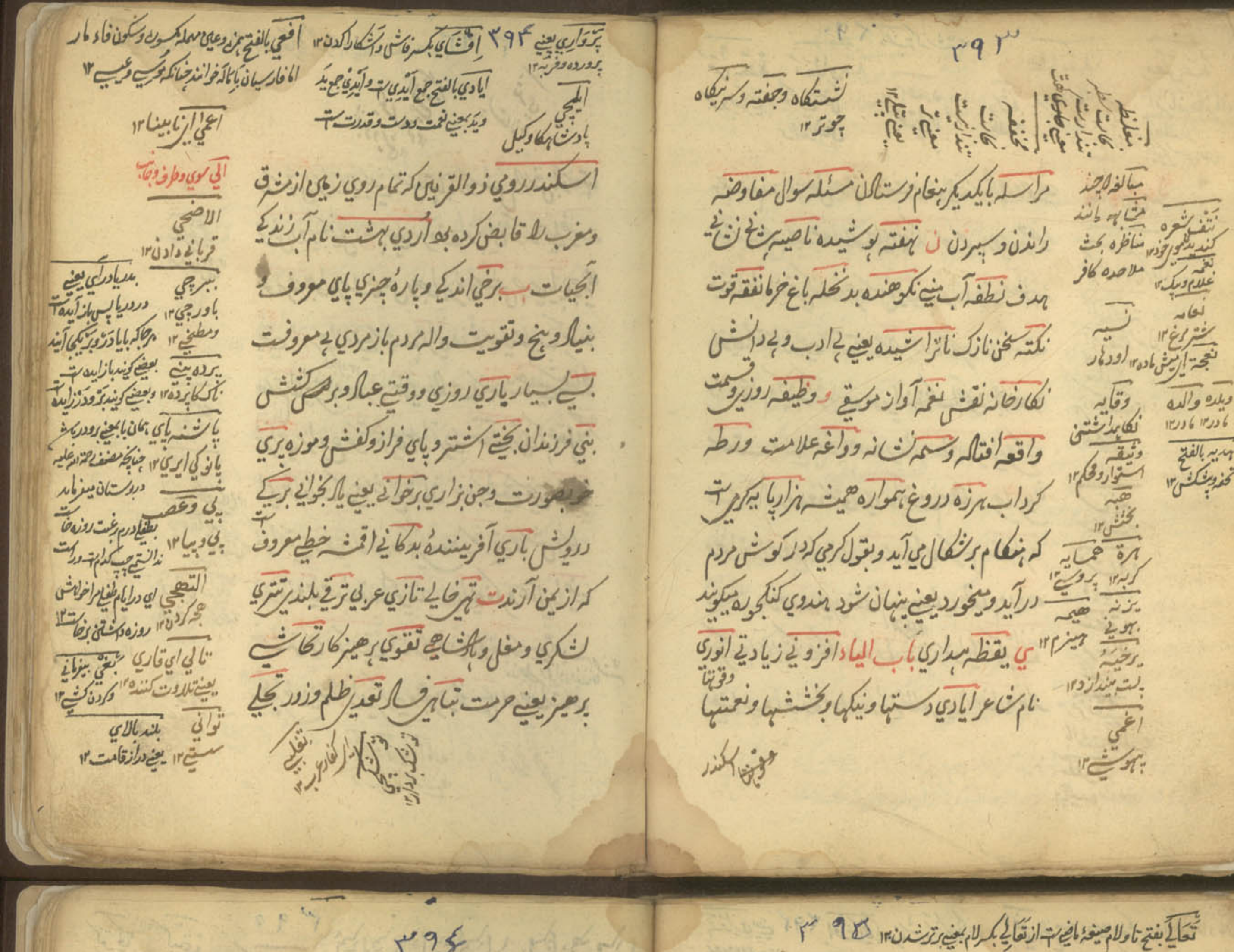
زهره بالفتح وسکون ثانیه تلخه که بتازیش مراره کویند بکسر میم ونیز کنایت از قوت وظلمت کنند
وبالضم نام ستاره ایست بر آسمان سیوم که آزاد در پارسی ناهید کویند و او مطربه وخنیاکر فلک است ۱۲

ماضیة کذشته ۱۲

مرابحة سود چیزی | مطاوحة باکسی سخن بر انداختن | معده | مژه پلک ۱۲ | مجرعة چراغدان ۱۲ | مقرعة تازیانه غازیان ۱۲

وچشم زدنی عقل بود مژده بشارت یعنی شادی وخوشی
محاسبه حساب معارضه جای جنک مواجهه روی وحضور
مشاطه آرایش کننده عروس میوه پاره درخت مطایبه
بازی محققان یعنی حقیقت مصادره زجر وملامت
وانتقام وکینه کشیدن موریانه زنک آهن مجاهده
مشقت ورنج مشاهده دیدار مطایبه بازی مکروه
زشت و اندوه ودشواری وآفت مطالعه جای دیدن
وخواندن مروج باوزن مدرسه جای درس مناظره
مباحثه ملاحده بی دینان معده جای طعام ورودده
انتری ۱۲
معرکه جای جنک مکاره مکروهات ودشواری مرکب تازنده
یعنی اسپ رونده معاینه ظاهر دیدن مغاره غار

مکالمة | مماسة | مضمضة | المخافتة | منکبیة | ملحفة جادر ۱۲ | مساهمة | مناهرة | منطقة کمر بند | مرتفقة بالش وتکیه ۱۲ | ملفوفة پیچیده شده ۱۲



مراسله بایکدیگر پیغام فرستادن مسئله سوال مفاوضه
راندن وسپردن ن نهفته پوشیده ناصیه پیشانی نخل
هدف نطفه آب منی نکوهنده بد نخله باغ خرما نفقه قوت
نکته سخن نازک ناتراشیده یعنی بی ادب وبی دانش
نگارخانه نقش نغمه آواز موسیقی و وظیفه روزی وقسمت
واقعه اتفاق وسمه رنگ نه و واغه علامت ورطه
گرداب هرزه دروغ همواره همیشه هزارپا بیرگی است
که هنگام برشکال می آید وبقول کرمی که در گوش مردم
درآید ومیخورد یعنی پنهان شود هندوی کنکجوره میگویند
ی یقظه بیداری باب الیاء افزونی زیادتی انوری
نام شاعر ایادی دستها ونیکها وبخششها ونعمتها

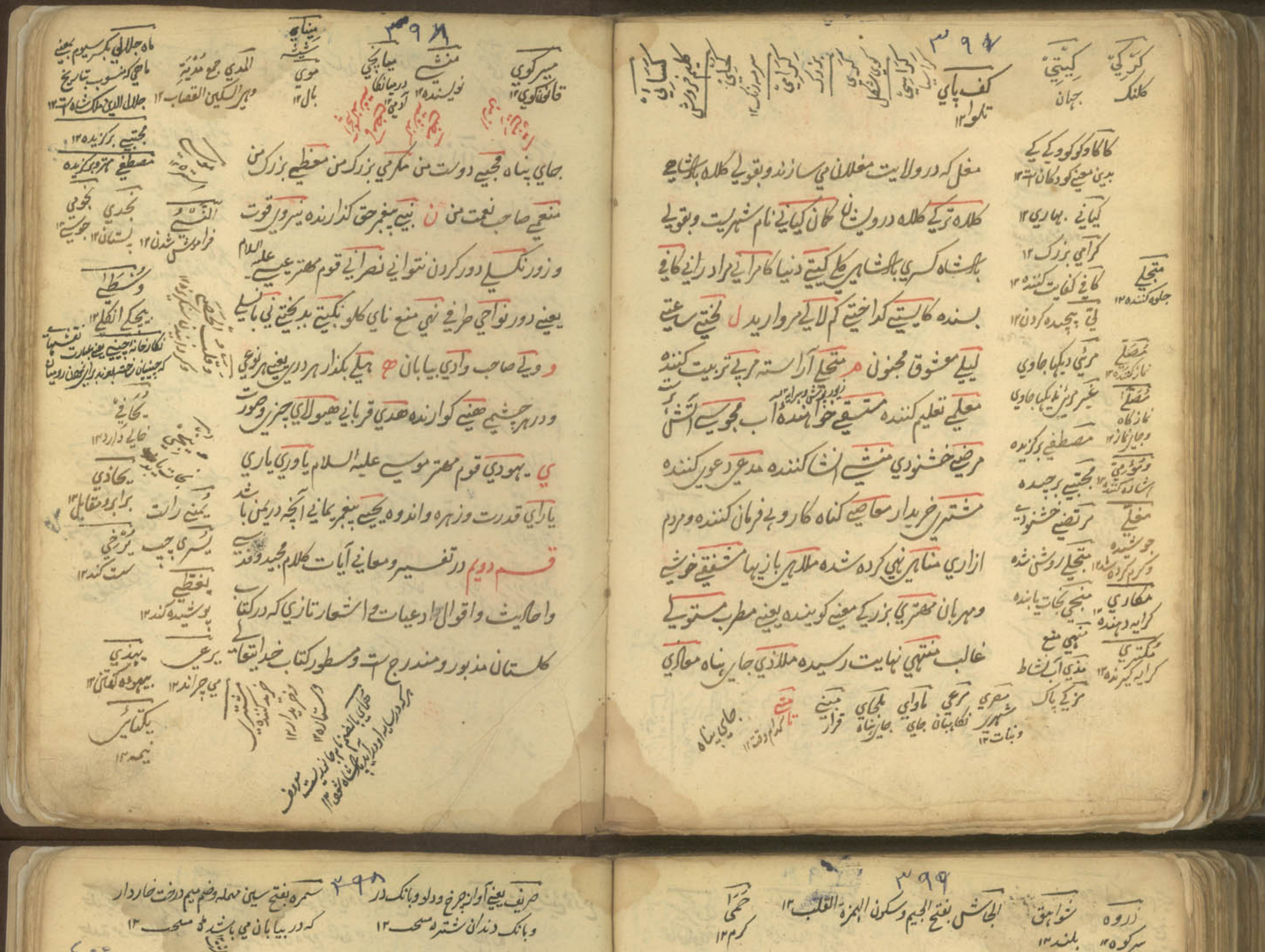
ایادی بالفتح جمع آیدی است وآیدی جمع ید
وید بمعنی نعمت ودست وقدرت است

اسکندر رومی ذو القرنین که تمام روی زمین از مشرق
ومغرب را قابض کرده بود آردی بهشت نام آب زندگی
آبحیات ب برخی اندکی وپاره چیزی پای معروف و
بنیاد وبیخ وتقویت واله مردم بازمردی بی معروف است
بی بسیار یاری روزی ووقتی عبا وبرهی کشش
بنی فرزندان بخت اشتر وپای فراز وکفش وموزه پری
خوبصورت وجن بزاری برخوانی یعنی یار بخوانی بریکی
درویش باری آفریننده بدکانی اقمشه خطی معروف
که از یمن آرند ت تهی خالی تازی عربی ترقی بلندی تتری
لشکری ومغل وپادشاهی تقوی پرهیزکاری تحاشی
پرهیز یعنی حرمت تباهی فساد تعدی ظلم وزور تجلی

تعالی بفتح تا ولام صیغه ماضی است از تعالی بکسر لام بمعنی برتر شدن

روشن ترازوی یعنی دستها با دوش ورانش باد دستها
ترش روی بخیل ج جینی معروف از جای آرند جبلی طبیعت
جوهری جواهر شناس وجواهر فروش جپری یا پای چپ جی
بینی ج حواشی حشم حرامی دزد حامی حمایت کننده
حاتم طایی معروف خ خوی عادت وسیرت خصیم دشمنانگی
خراجی مزارع خوشخوی جوانمردی خفته رای کم عقل وخیره
رای خرافات گوی شوخ زبان د درشتی سختی دلیری
موافقتی دعوی لاف وآهی کننده دشتی تماشی انکار
ذو وذوی خداوند را گویند ر رای فکر وعقل راضی
خشنودی روستی بازاری ودهقانی روسپی قحبه
رهائی خلاص ز زاری گریه وعجز زمخشری صاحب کشاف

یعنی منصفه زر طلی زر خالص زر ترازوی یعنی در دست س
سرای خانه سعی کوشش ومشقت سیمای نشان خوبروی
وروشنائی سیری تمام سیاه سهو کننده سختی یعنی
سرتهمت وقوت وقوی آلت سرو سهی سرو اعلی
سبک پای سوده بود سبک باری شوی وبی شرمی
سابق گوارنده ش شاهدی معشوق یک ط طاقی
بی فرمان ع عاملی کارکنی علوی سید عامی ناخوانده
عاصی گناهکار غ غنی قوی مالدار ف فی در فزونی
زیادتی فرخنده رای یعنی نیک سیرت ق قوی غنی
وتندرست ومالدار قریبی نزدیکی قصب مصری جامه
کتانی که در سینه زر می سازند ک کلاه تتری یعنی کلاه



کف پاي
تلوا ۱۲

مغل که در ولایت مغلان مي سازند و بقولي کلاه بادشاهي
کلاه ترکي کلاه درویشان کان کیاني نام شهریست و بقولي
بادشاه کسري بادشاهي کلاه کیتي دنیا کامراني مراد رانده کافي
بسنده کایستي کداختیه کم لالا مروارید ل لختي ساعتي
لیلي معشوق مجنون م متجلي آراسته مربي تربیت کننده
معلمي تعلیم کننده مستسقي خواهنده آب مجوسي آتش پرست
مرضي خشنودي منشي انشا کننده مدعي دعوي کننده
مشتري خریدار معاصي کناه کار و بي فرمان کننده و مردم
آزاري مناهي نهي کرده شده ملاهي بازیها مشفقي خویشي
و مهربان مهتري بزرکي معني کوینده یعني مطرب مستوي کي
غالب منتهي نهایت رسیده ملاذي جاي پناه معاذي

میرکوي قانون کوي ۱۲ — منشي نویسنده ۱۲ — بیاپچي — موي بال ۱۲

بجاي پناه مجیبي دوست مني مکرمي بزرک مني معظمي بزرک مني
منعمي صاحب نعمت مني ن نبي پیغمبر حق کذارنده نیروي قوت
و زور نکلي دور کردن نتواني نصراني قوم مهتر عیسي علیه السلام
یعني دور نواحي طرفي نهي منع ناي کلو نکبتي بدبختي نیابلي
و ویلي صاحب وادي بیابان ه هیلي بکذار هر دري یعني هر نوعي
و در هر چیزي هغني کوارنده هدي قرباني هیولا اي جزري و صورت
ي یهودي قوم مهتر موسي علیه السلام یاوري یاري
یاراي قدرت و زهره و اندوه یحیي پیغمبر یماني آنچه در یمن باشد
قسم دویم در تفسیر و معاني آیات کلام مجید و قدسي
و احادیث و اقوال ادعیات و اشعار تازي که در کتاب
کلستان مذبور و مندرج است و مسطور کتاب خدا تعالي

الجاشي بفتح الجیم و سکون الهمزة القلب ۱۲ — حمي کرم ۱۲

و کلام قدسي قوله تعالي اِعْمَلُوْا آلَ دَاوُدَ شُکْرًا
وَ قَلِيْلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّکُوْرُ یعني عمل کنید اي فرزندان
داود علیه السلام شکر را که اندک اند از بندکان من شکر
کنندکان اَشْهِدُوْا یَا مَلَائِکَتِيْ لَقَدِ اسْتَحْيَيْتُ
مِنْ عَبْدِيْ وَ لَيْسَ لَهُ غَيْرِيْ فَقَدْ غَفَرْتُ
لَهُ کواه باشید اي فرشتکان من تحقیق شرمسار کشتم
از بندهٔ خود نیست او را جز من پس تحقیق آمرزیدم مر او را
صُمٌّ وَ بُکْمٌ یعني کر و کنک قوله تعالي وَ الْکَاظِمِيْنَ
الْغَيْظَ وَ الْعَافِيْنَ عَنِ النَّاسِ وَ اللّٰهُ يُحِبُّ
الْمُحْسِنِيْنَ یعني بهشت ساخته شده است براي آنانکه فرو
خورندکان خشم را و عفو کنندکان آن مردمان و خدا تعالي

صریف یعني آواز چرخ و دلو و بانک در و بانک دندان شتر ۱۲ — سمره بفتح سین ... که در بیابان مي باشد ۱۲

دولت میدارد نیکوکاران را اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْاِثْمِ
کرفت او را جهت جمعیت بکناه قوله تعالي مَنْ عَمِلَ
صَالِحًا فَلِنَفْسِهٖ وَ مَنْ اَسَاءَ فَعَلَيْهَا کسي
عمل نیک کند پس بر نفس مر او راست و کسي بدي کند پس
بر اوست وَ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ
ما نزدیکتریم سوي او از شه رک کردن قوله تعالي
اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا بدرستي که از پس سختي
آسانیست قوله تعالي اَتَأْمُرُوْنَ النَّاسَ بِالْبِرِّ
وَ تَنْسَوْنَ اَنْفُسَکُمْ آیا میفرمائید مردمان را به نیکي
و فراموش کردید نفسها خود را ذَوِي الْقُرْبٰي
یعني خداوندان نزدیکان وَ اِذَا مَرُّوْا بِاللَّغْوِ مَرُّوْا



جهد بالفتح والضم توانائي وكوشش ورنج ٥ مسحـ
الجهد الهزل ٥ شرح مشكوة ١٢
للغادرة ترك الشيء ٥ لوامع
غادره بكذاشت اورا

كراما وچون به بيهوده و بازي بگذريد به بزرگي
اذا رايت اثيما كن ساترا و حليما يا من يقبح
بي لم لا تمر كريما چون بيني تو گناه كاري باش
ساتر و بردباري كسي كه زشت ميكني دل مرا چرا نمي گذاري
بكريم دار قوله تعالى و ان جاهداك على ان تشرك
بي ما ليس لك به علم فلا تطعهما و اگر كوشش
كنند ايشان ترا برانكه شرك آري تو بمن چيزي كه نيست مر ترا
دانش پس مكن اطاعت ايشان را قوله تعالى كلوا
و اشربوا و لا تسرفوا انه لا يحب المسرفين
بخوريد و بنوشيد و اسراف مكنيد بدرستي كه خداي تعالى
دوست ندارد اسراف كنندگان را قوله تعالى

ولو بسط

فرق بالفتح وسكون راه ميان موي سر كه آن را فرق سر نيز گويند ٥
الحوز الجمع
ثغر دندان ١٢

و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا في الارض
اگر فراخ كند خداي تعالى روزي براي بندگان خويش هر آينه بي
فرماني كنند در زمين قوله تعالى الخبيثات للخبيثين
پليد مردان مر پليد زنان را قوله تعالى حتى اذا ادركه
الغرق تا وقتي كه دريابد او را غرق شد فاذا ركبوا
في الفلك دعوا الله مخلصين له الدين
وقتي كه سوار شوند در كشتي و ميخوانند خداي را باخلاص و
خالص كننده اند براي او دين قوله تعالى ان انكر
الاصوات لصوت الحمير بدرستي كه ناخوش
آوازترين آوازها هر آينه آواز خرست قوله تعالى
ما هذا بشرا ان هذا الا ملك كريم

الرجمة بالضم حجارة عظام والجمع رجام
القفز بفتح القاف وسكون الفاء و بالزاء الوثب ٥ لوامع
حنا مهدي ١٢

نيست اين آدمي مگر اين فرشته بزرگست قوله تعالى فذلكن الذي
لمتنني فيه پس نيست آنكه ملامت ميكرديد مرا در عشق او
و قوله تعالى فلم يك ينفعهم ايمانهم لما راوا
باسنا پس نفع نباشد مر ايشان را سود نكند ايمان ايشان را
هرگاه به بينند ايشان عذاب ما را قوله تعالى اولئك لهم
رزق معلوم مر آن نعمتها ايشان را روزي معلوم داشته
قوله تعالى لئن لم تنته لنرجمنك اگر نه ايستي تو انم
هر آينه سنگسار كنم و من يتوكل على الله فهو
حسبه و هر كه توكل كند بر خداي تعالى پس آن خداي تعالى او را
كافيست احسن كما احسن الله اليك نيكويي كن
چنانچه نيكويي كرده است خداي تعالى الم اعهد اليكم

النقا بالكسر والمد پاك شدن و پاكي ٥
وتر بفتحتين زه كمان و تار ساز اوتار جمع ٥ مسحـ ١٢
ثار الدخان والغبار

يا بني آدم ان لا تعبدوا الشيطان انه لكم
عدو مبين كه نكردم عهد سوي شما اي فرزندان آدم نپرستيد
ديو را يعني شيطان را كه آن ديو مر شما راست پيدا قال بل
سولت لكم انفسكم امرا فصبر جميل گفت
بلكه بيارا است مر شما را نفسهاي شما پس نيست صبر كردن خوب
قوله تعالى لنذيقنهم من العذاب الادنى دون
العذاب الاكبر هر آينه بچشانيم مر ايشان را عذاب اندك غير
عذاب بزرگ حديث قال النبي صلى الله عليه وسلم
ما من مولود الا و قد يولد على فطرة الاسلام
ثم ابواه يهودانه او يمجسانه او ينصرانه نيست هيچ
زاده شده مگر هر آينه زاده ميشود بر آفرينش اسلام پس مادر و پدر او

حمی
سخت گرم

الجلبس
بالشدة فی الحرب ۱۲

العرمرم الجیش الکثیر لواع

خفض
زیر ۱۲

جاشش
آمدند

الرکوة
آوند

انما اموالکم
مگر مال شما

یهودی اند یهودی اگر مجوسی اند مجوسی اگر نصرانی اند نصرانی میسازند
حدیث لِي مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ
وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ مرا با خدای تعالی است وقتیکه نمیگنجد در آن وقت
فرشته مقرب ونه پیغمبر مرسل حدیث يَا أَبَا هُرَيْرَةَ زُرْ غِبًّا
تَزْدَدْ حُبًّا ای ابوهریره رض زیارت کن روزی بعد روزی
تا زیادت شود دوستی لَا يُغْلَقُ بَابُ التَّوْبَةِ عَلَى الْعِبَادِ
حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا اَللّٰهُمَّ أَسْتَغْفِرُكَ
وَأَتُوبُ إِلَيْكَ نشود بسته در توبه بر بندگان تا بر آید آفتاب
از جانب مغرب یا رب خدا توبه کردیم و از آن کار برگردیدیم وقبول کردن توبه
بسوی تو حدیث مَوْتُ الْفُقَرَاءِ رَاحَةٌ مردن درویشان آسایش است
حدیث أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ

موت الاغنیاء حسرت
مردن توانگران افسوس است

ولئن شکرتم لازیدنکم
واگر شکر بکنید شما هر آئینه
زیاده کنم من شما را ۱۲

اللهجة اللسان لواع
گفتگوی ۱۲

عریکة النفس ویقال الطبیعة
دبدبه ۱۲

خدر
پرده ۱۲

لحظه ولحظ الیه نظره
بموخر عینه لواع

جل الشیء بالضم والتشدید معظمه لواع

دلی

الخصف ای یخیط
دوزیدن ۱۲

خرز بالفتح دوختن موزه
وکفش ومشک مسح

مهنة
مدد در کار ۱۲

دشمن ترین دشمن تو نفس تست آنکه میانه پهلو تست حدیث
الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ درویشی سیاه
رویست در هر دو سرای حدیث الْفَقْرُ فَخْرِي وَالْفَقْرُ
مِنِّي درویشی بزرگی منست وفقیری منست اقوال صحابه کرام
وتابعین عظام وسلف رضوان الله علیهم اجمعین اقوال
مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ نپرستیدیم ما ترا چنانکه
سزاوار پرستش تو قول مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ
نشناختیم ما ترا چنانکه سزاوار شناختن تو قول النَّاسُ
عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ مردمان بر دین ملوک خود اند الکریم اذا وعد
وفا مردمان بزرگ مهربان وعده را وفا کنند اقوال قَدِّمِ الْخُرُوجَ
قَبْلَ الْوُلُوجِ مقدم دارد بیرون آمدن پیش از آمدن اقوال

البشر بالفتح والسکون الخلق
واحده وجمعه سواد والبشر جمع
البشرة ظاهر جلد الانسان
لواع

بجفو
جفائی دهد کسی را در کار ۱۲

عجوز گل ناشکفته
وزن پیر نصاب

ولی ادبر
باز گشته

عربا
محبوبه ۱۲

الترب بالکسر الخدن ۱۲

الخدن الصدیق ۱۲

کب بالفتح والتشدید
روا فکندن

عثار بالفتح
افتادن

منحنی ۱۲

اَلشَّاةُ نَظِيفَةٌ وَالْفِيلُ جِيفَةٌ گوسفندی خورد است
و پاک و فیل بزرگ است و مردار اَلْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَةُ اللّٰهِ
عَلَى مَنْ أَيْقَظَهَا فتنه خوابست لعنت خدای تعالی بر آنکه بیدار
کند مر او را اقوال مُشَاهَدَةُ الْأَبْرَارِ بَيْنَ التَّجَلِّي وَالْاِسْتِتَارِ
مشاهده نیکان میانه نمودن و پوشیدنست اقوال هٰذَا
الْمِقْدَارُ أَنْ يَحْمِلَكَ مَا زَادَ عَلَى ذٰلِكَ فَأَنْتَ حَامِلُهُ
این مقدار بردارد ترا آنچه زاید تر ازین پس او بلا بردارنده او را
اقوال نَعِيقُ الْغُرَابِ الْبَيْنُ آواز زاغ جدائیست اقوال
اَلتَّمْرُ بَالِغٌ وَالنَّاطُورُ مَانِعٌ خرما رسیده است و باغبان آنست
که منع کند قوله تعالی يَا غُرَابَ الْبَيْنِ وَبَيْنَكَ بُعْدَ
الْمَشْرِقَيْنِ ای زاغ کاشکی جدائی که میان من و تو دوری مشرق

ومغرب بودی

ومغرب بودی كُنْ بَشَّاشًا وَلَا تَكُنْ عَبُوسًا باشید
خوبرو و مباشید ترش رو و سخت كَلِّمُوا النَّاسَ عَلَى
قَدْرِ عُقُولِهِمْ سخن کنند با مردمان بر اندازه عقلهای
ایشان ضَرْبُ الْحَبِيبِ زَبِيبٌ زدن دوست زبیبست
و خوشتر است بَلِّغُوا مَا عَلَيْكَ فَإِنْ لَمْ يَقْبَلُوا مَا
عَلَيْكَ برسانند چیزیکه بر تست اگر قبول نکنند نیست بر تو
چیزی لازم يَا بُنَيَّ إِنَّكَ مَسْئُولٌ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ
مَاذَا اكْتَسَبْتَ وَلَا يُقَالُ بِمَنِ انْتَسَبْتَ ای فرزند آدم
بدرستی ترا پرسیده شود در روز قیامت که عمل تو چیست
ونه پرسیده شود که پدر تو کیست أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْفَقْرِ
لِلْكَلْبِ وَمُجَاوَرَةِ مَنْ لَا أُحِبُّ پناه میجویم بخدای تعالی

از فقر که نکون ساری میکند وکننده است همسایگی کسی
دوست نمیدارد کَادَ الْفَقِيْرُ يَكُوْنُ كُفْرًا میخواهد درویش
اینکه باشد کفر لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ نیست راهب
بعد در اسلام جُدْ وَلَا تَمْنَعْ لِأَنَّ الْفَائِدَةَ
إِلَيْكَ عَائِدَةٌ ببخش و منت منه که نفع آن تو رسد
باز گردنده است بسوی تو يَهْدِي وَلَا يَهْتَدِي بِهِ
راه نموده می شود بدان و او نمیگیرد راه را اَلسَّيْفُ آخِرُ
التَّدْبِيْرِ نهایت تدبیرها شمشیر است كُلُّ إِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ
بِمَا فِيْهِ هر آوندی که می چکد چیزیکه در وی است عَزَّ وَجَلَّ
عزیز کننده است و بزرگ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درود
و سلام خدایتعالی بر او وَآلِهِ جَلَّ وَعَلَا بزرگ و بزرگتر

و برتر

و برتر سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى پاک است آن خدای را ظِلُّ اللّٰهِ
تَعَالَى فِي أَرْضِهِ وَرَبُّ الْأَرْضِ رَاضٍ عَنْهُ
سایه دارد خدایتعالی در زمین او و ای پروردگار من خشنود باش
از او و خوش دار اَللّٰهُمَّ مَتِّعِ الْمُسْلِمِيْنَ بِطُوْلِ
حَيَاتِهِ وَضَاعِفْ ثَوَابَ جَمِيْلِ حَسَنَاتِهِ
وَارْفَعْ دَرَجَاتِهِ وَوُلَاتِهِ وَأَوْلِيَائِهِ وَدَمِّرْ
عَلَى أَعْدَائِهِ وَشُمَاتَتِهِ بِمَا تُلِيَ فِي الْقُرْآنِ
مِنْ آيَاتِهِ اَللّٰهُمَّ آمِنْ بَلَدَهُ وَاحْفَظْ وَلَدَهُ
وَاحْرُسْ بُقْعَتَهُ ای بار خدایا برخوردار گردان مسلمانان را
بدرازی حیات او و دوچندان گردان ثواب نیکیهای او و بلند
گردان درجهای دوستان و یاران او و زیان کردان بر دشمنان

و بدخواهان او و بحرمت گردان چیزیکه تلاوت کرده شود
در قرآن از آیات او ای بار خدای در امن دار او را و فرزندان
او را و نگاه دار شهر او را و جای و مکان او را تَقَدَّسَ
تَعَالَى برتر است و پاک أَدَامَ اللّٰهُ إِقْبَالَهُمَا وَضَاعَفَ
إِجْلَالَهُمَا وَجَعَلَ لِكُلٍّ خَيْرٍ مَآلَهُمَا همیشه دارد
خدایتعالی اقبال ایشان را و دوچندان گردان بزرگی ایشان را
و بگرداند خدایتعالی همه نیکو دارد ایشان را أَطَالَ اللّٰهُ عُمُرَهُ
وَأَجَلَّ ~~[illegible]~~ قَدْرَهُ وَضَاعَفَ أَجْرَهُ دراز گرداند
خدایتعالی عمر او و بزرگ گرداند مرتبه او و بگشاید سینه او
و دوچندان گرداند مزده او را أَعَزَّ نَصْرَهُ بزرگ کند
یاری او را أَدَامَ اللّٰهُ مُلْكَهُ همیشه دارد خدایتعالی

ملک او را

ملک او را أَرْحَمَهُمُ اللّٰهُ رحمت کند بر ایشان خدایتعالی
أَحْسَنَ اللّٰهُ خَلَاصَهُ نیکوتر گرداند خدایتعالی رستگاری
او اِصْنَعْ بِنَا بِمَا أَنْتَ لَهُ أَهْلُهُ وَلَا تَفْعَلْ بِنَا
مَا نَحْنُ لَهُ أَهْلُهُ بکن تو بما چیزی را که تو مر او را سزاواری
و مکن تو بما چیزی را که ما بآن سزاوار اویم حَرَسَهُ اللّٰهُ
نگاه دارد خدای تعالی او را أَنَارَ اللّٰهُ بُرْهَانَهُ روشن
گرداند خدایتعالی حجت او أَنْبَتَهُمُ اللّٰهُ نَبَاتًا
حَسَنًا برویاند ایشان را خدایتعالی رویانیدن نیکو
أَدَامَ اللّٰهُ تَعَالَى أَيَّامَهُ وَنَصَرَ أَعْلَامَهُ همیشه
دارد خدایتعالی روزهای او را و نصرت دهد علمهای او را
وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُوْنَ و خدایتعالی



یاري کرده ست بر چیزي که صفت میکنید شعر شَفِیْعٌ
مُطَاعٌ نَبِیٌّ کَرِیْمٌ ۝ قَسِیْمٌ جَسِیْمٌ
نَسِیْمٌ وَسِیْمٌ ۝ شفاعت کننده اند محمد
و اطاعت کرده شده و جبرائیل و پیغام حق گذارنده
و بزرگ ست و نیکو ست و قسمت کننده اند آب حوض کوثر را
با امت خود و تنداراند بلند مرتبه و خوشخوي و خوبروي اند
و صاحب مهر نبوت اند بَلَغَ الْعُلٰی بِکَمَالِهٖ کَشَفَ
الدُّجٰی بِجَمَالِهٖ حَسُنَتْ جَمِیْعُ خِصَالِهٖ
صَلُّوْا عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ رسیده ست بلندي بمرتبه خود
و روشن گشت تاریکي را بجمالیت خود و نیکو ست جمیع
خصلتهاي خود درود فرستند براو و بر اولاد او

لقد

شعر لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْیَا دَامَ سَعْدُهٗ ۔ وَاَیَّدَهُ
الْمَوْلٰی بِاَلْوِیَةِ النَّصْرِ کَذٰلِکَ یَنْشَئُ مِنْ
لِیْنَةٍ هُوَ عِرْقُهَا وَحُسْنُ نَبَاتِ الْاَرْضِ
مِنْ کَرَمِ الْبَذْرِ تحقیق نیک بخت شد دنیا
همیشه دارد نیک بختي او و قوت دهاد او را خدا تعالی
بعلمهاي یاري کرد همچنانی شود الله تعالی را
باشد تو اصل او و خوبي نبات زمیني از خوبي و بزرگی
تخم ست شعر رَوْضَةٌ مَاءُ نَهْرِهَا سَلْسَالٌ دَوْحَةٌ
سَجْعُ طَیْرِهَا مَوْزُوْنٌ باغي که آب جوي
او روان ست درختي که آواز پرنده او سنجیده شده
اِذَا یَشَآءُ لِلْاِنْسَانِ طَالَ لِسَانُهٗ ۔

شعر اصنع بنا ما انت له اهله ولاتفعل بنا ما نحن له اهله ١٣
کَسِنَّوْرٍ مَغْلُوْبٍ یَصُوْلُ عَلَی الْکَلْبِ وقتي که نا امید
شود آدمي دراز کند زبان خود را همچو گربه که عاجز شود او
مي دراز کند زبان خود و حمله میکند بر سگ شعر اَقَلُّ
جِبَالِ الْاَرْضِ طُوْرٌ وَاِنَّهٗ ۝ لَاَعْظَمُ عِنْدَ اللّٰهِ
قَدْرًا وَمَنْزِلًا کمترین کوههاي زمین کوه طور و بدرستي
که آن کوه هر آینه بزرگترست نزدیک خدا تعالی مرتبه و درجه
شعر اِذَا شَبِعَ الْکَمِیُّ یَصُوْلُ بَطْشًا ۝ وَخَاوِیْ
الْبَطْنِ یَبْطِشُ بِالْفِرَارِ وقتي که سیر شود دلاور حمله
میکند بقوت و وقتي که تهي شود شکم شروع میکند بگریختن ١٢
شعر اَلَا لَا تَجْزَعَنْ اَخَ الْبَلِیَّةِ ۝ فَلِلرَّحْمٰنِ اَلْطَافٌ
خَفِیَّةٌ بدان و آگاه باش و غمگین مشو اي برادر از بلا و رنج

١٣ اِنْ لَمْ اَکُنْ رَاکِبَ الْمَوَاشِيْ اَسْعٰی لَکُمْ حَامِلَ الْغَوَاشِيْ
پس مر خدا را لطفهاي پنهان دارد غم و بلا شعر
کَفَیْتَ یَا مَنْ تَعُدُّ مَحَاسِنِيْ ۝ عَلَانِیَتِيْ هٰذَا
وَلَمْ تَدْرِ مَا فِيْ بَطْنِيْ پس گردي تو رنج را اي کسي
که شماري نیکیهاي مرا آشکارا من ایست و در نمي یابي
آنچه در پنهان منست شعر اُشَاهِدُ مَنْ اَهْوٰی
بِغَیْرِ وَسِیْلَةٍ ۝ فَیَلْحَقُنِيْ شَانٌ وَاَضَلُّ طَرِیْقًا
مشاهده میکنم کسي را که عاشقم بي وسیله پس لایق
مي شود کاري که گم میکنم راه را شعر یُهَیِّجُ نَارًا ثُمَّ
یُطْفِيْ بِرَشِّهٖ ۝ کَذٰلِکَ تَرَانِيْ مُحْرَقًا وَغَرِیْقًا
افروزد آتش را باز میکشد فشاندن از بهر آن می بینی
تو مرا سوخته و غرق گشته شعر یُهَاجُ اِلٰی صَوْتٍ



الاغاني بطيبها ٥ وانت مغني اذ سكت
تطيب ٥ انگيخته ميشود و سوي آوازها بخوشي او تو سرود
گوينده اگر خاموش شوي خوبست شعر غذيت
بدرنا ونشات عندي ٥ فمن انباك ان
اباك ذيب ٥ اذا كان الطباع طبع سوء فليس
ينافع ادب الاديب ٥ خورانيدم من شير را ٥
و پرورده شدي نزد من كيست كه ترا خبر كرد كه پدر تو گرگست
هرگاه كه باشد طبيعت طبيعتهاي بد پس نفع نمي كند آن
طبيعتهاي بد را ادب كننده شعر اني لمستتر من
عين جيراني ٥ والله اعلم اسراري واعلاني ٥
بدرستي كه پنهان ميكنم از چشم همايه وخدا تعالی

اذا رايت اثيما كن ساترا وحليما يا من يقبح امري كن لينا وكريما
بچون ببيني تو بدكاري وگنه كاري را كه باشي ستار و بردبار اي كريم بد گويد كار مرا باشي نرم و كرم كننده
ميداند نهاني و آشكارا من شعر وعند صبوب
الناشرات على الحمى ٥ تميل غصون البان
لا الحجر الصلد ٥ و نزديك وزيدن باد سخت بر باغ مي
پيچد شاخهاي درخت بان نه سنگ خار شعر وفانين
عليها جلنار ٥ علقت بالشجر الاخضر نار ٥
و ميوها كه بران شاخهاي گل نار است او نخته است به درخت
سبز آتش شعر هلك الناس حوله عطشا ٥
وهو ساقي بر ولا يسقي ٥ هلاك شدند مردمان
گرد او بسبب تشنگي و او ساقيست كه ديده مي شود و نمي دهد آب را
شعر بئس المطامع حين الذل تكسبها
القدر منتصب ٥ بد چيزيست طمع و آرزو وقتي

شعر
14 والقدر مخفوض او قعت نفسك يا مغرور في الخطر
خواري حاصل ميكند وي كه بالاي ديگران مي جوشيد و مرتبه
فرود مي آيد شعر ماذا اخاضك يا مغرور في الخطر ٥
حتى هلكت فليس النمل لم تطر ٥ چه چيز فرود آورد
ترا اي مغرور در بزرگي تا هلاك گشتي پس كاشكي كه مورچه
نه پريدي شعر ياليت قبل ميتتي يوما افوز
بمنيتي ٥ نهرا تلاطم بركبتي واظل ملا
قربتي ٥ اي كاشكي كه پيش از مرگ من روزي بيابم بارزو
خود جوي را كه طپانچه زند موج زانوي مرا من پر كنم مشك خود
دل از اميد خود شعر قد شابه الورى حمار ٥
عجلا جسدا له خوار ٥ تحقيق مانند خرست اين
حيوان و مانند بچه گاو كه جسد اوراست آوازي شعر

اذا

15 شعر رضيت من الغنيمة بالسبيل اذا نهق الخطيب ابو الفوارس
راضي شدم من از غنيمت تو براه رفتن وقتيكه آواز كند خطيب كه نام او ابو الفوارس است
اذا سمع الى حسن الاغاني ٥ من ذي الذي
حسن المثاني ٥ چون گوش كنند عاشقان سوي سرود
خوش آوازيست كيست آنكه برساند قوت روح ما را
شعر ماذا يحدثني الحصاة العيش ٥ ما للغريب
سوى الغريب انيس ٥ كدام چيز سخن كند با من سنگريزه
واثران كنند مر غريب را دوست ويار شعر واخو
العداوت الاثير بمصالح الاوثر يكذب اشر ٥
وصاحب دشمني نميكند با نيك مگر كه عيب ميكند آنرا بدروغ
بسيار و شاري كنان شعر رضينا من نوالك بالتجيل
بالقميص ٥ راضي شدم از انعام تو من به پيرهن شعر
من تخلو بطلعة الدجي ٥ فقلت اهلا وسهلا ومرحبا ٥
خيالا يوافيني على الليل هاديا

١٢ اَلْمَرْءُ لَيْسَ بِشَائِعٍ فِيْ اَرْضِهِ كَالصَّقْرِ بِصَائِدٍ فِيْ وَكْرِهِ
مرد مشهور نیست در زمینی خود بچون باز شکار میکند در آشیانه خود

شب آمد خیالی کسی که روشن میشود دیدار او تاریکی پس
کفتم او را قدم آوردی که سزاوارست و نیکست و خوش
١٢ شعر اَتَانِي الَّذِيْ اَهْوَاهُ فِيْ غَسَقِ الدُّجَى ۝
آمد پیش من کسی که دوست میدارم او را در تاریکی شب
شعر اِذَا جِئْتَنِيْ فِيْ رِفْقَةٍ الَّتِيْ زُرْتَنِيْ ۝ وَاِنْ
كُنْتَ فِيْ صُلْحٍ وَاَنْتَ مُحَارِبِيْ ۝ چون می آیی تو در
رفاقت کروهی تا زیارت کنی تو مرا اگر چه باشی تو در آشتی
پس تو جنگ کننده مرا شعر قُلْ فَقَدْ زَمَانُ الْوَصْلِ
جَاهِلاً ۝ لَقَدْ لَذِيْذُ الْعَيْشِ قَبْلَ الْمَصَائِبِكُمْ ۝
کردم هنگام وصل را کذرانیدم بنادانی باندازه و لذت
عیش اول می بینم مصیبت ها شعر وَاِنْ سَلِمَ الْاِنْسَانَ

مِنْ نَفْسِهِ فَمَنْ سُوْءِ ظَنِّ الْمُدَّعِيْ لَيْسَ يُسْلِمُ
اگر سلامت ماند آدمی از بدی نفس خود را پس کیست آرد
که ای مدعی نیست سلامت شعر ظَمْآنُ بِقَلْبِيْ لَا يَكَادُ
يُسِيْغُهُ رَشْنًا لِزُلَالِ وَلَوْ شَرِبْتُ بُحُوْرًا
تشنگی است مرد را مرا آبی خواهد که نشیند آن تشنگی که بین
آب سرد را اگر بیاشام دریاها شعر اَبْلَيْتُ بِنَحْوِيْ
يَصُوْلُ مُغَاضِبًا عَلَى كَزَيْدٍ فِيْ مُقَاتَلَةِ الْعَمْرِ عَلَى
جَدِّهِ لَيْسَ يَرْفَعُ رَاسَهُ وَهَلْ يَسْتَقِيْمُ الرَّفْعُ
مِنْ عَامِلِ الْجَرِّ ۝ مبتلا شدم بنحوی که حمله میکند خشمناک
بر من همچون زید در قتال کردن عمر بر کشیدن زید بر نمیدارد
سر خود را عمرو هست جر راست نشود رفع از عمل کننده شعر

اِنْ لَمْ اَمُتْ يَوْمَ الْوِدَاعِ تَاَسُّفًا لَا تَحْسَبُوْنِيْ فِي الْمَوَدَّةِ مُنْصِفًا ١٣
اگر نه مردم من روز وداع افسوس کنند مپندارید مرا در دوستی از روی انصاف

١٣ وَرُبَّ صَدِيْقٍ لَامَنِيْ فِيْ وِدَادِهَا اَلَمْ يَرَهَا يَوْمًا
فَيُوْضِحُ لِيْ اَمْرِيْ مَا مَرَّ مِنْ ذِكْرِ الْحَبِيْبِ بِمَسْمَعٍ لَوْ
سَمِعَتْ وَرَقُ الْحَمِيْ ۝ صاحب بسیار دوستی که ملامت
کردند مرا در دوستی آن لیلی که ندید او را روزی که به بیند پس
روشن شود مرا ایشان را قول من آنچه کذشت از یاد کردن دوست
بکوش من اگر شنوانیده شود در درختان و کیاه بیابان را
فریاد بر وزنده شعر یَا مَنْ یَا مَعْشَرَ الْعُذَّالِ قُوْلُوْا
لِلْمَعَانِيْ لَسْتُ تَدْرِيْ بِالْقَلْبِ مُهْجَتِيْ ای کروه
دوستان بکویید تندرست را که فارغ از عشق بازیست
و بینائی آنچه در دل دردناک منست شعر لَوْ اَنَّ جَارًا
بِالْمَلَامِ يَدُوْلُ فَسَمِعْتُ اَفْكًا يَفْتَرِيْهِ عَدُوٌّ لَهُ
مردم عادل از ملامت کردن دوری کنند اگر بدر نشنوی دروغ را که افترا کنند اگر بدرستی

١٤ لَمَّا رَاَتْ بَيْنَ يَدَيْ بَعْلِهَا شَيْخًا كُلَّمَا وَجِيْ شَفَتِ الصَّائِمِ
هرگاه که بینند درمیان دو دست شوی خود را پیر چنانچه انداخته شود لب روزه دار
اگر بدرستی و راستی بملامت دوست شود پس شنیده
باشیم دروغی را که افترا میکند دشمن ترا شعر فَاِذَا
الصَّبِيُّ وَالشَّيْبُ غَيَّرَ بِمَنِّيْ ۝ وَكَفَى يَتَغَيَّرُ الزَّمَانِ
نَذِيْرًا ۝ جهت کودک و پیری کردانیده است جمعیت خاطر
من پرسنده کردانید و روزکار برسانید وَقَطْرَةً
عَلَى قَطْرَةٍ اِذَا تَفَقَّتْ نَهْرٌ ۝ وَنَهْرٌ عَلَى
نَهْرٍ اِذَا اجْتَمَعَتْ بَحْرٌ ۝ قطره بر قطره چون یکجا شود
جوی است و جوی بر جوی جمع شود دریا یست شعر
مارات بین ید بعلها شبان شفته الصام ۝
یقول معه بیت وان ما الوفة النایم ۝
هذا مفتاح کلستان بدست احقر العباد غلام محی الدین دادخی برای خلف شیخ محمد
... ذی حجه ١٢٢٩ ...



بیت ازدست وزبان که برآید کز عهدهٔ شکرش بدرآید عهده بالضم کاری وخدمتی که برکسی معاین بود اگر دست را بسوی زبان اضافت کرده بخوانند معنی مجهول راستعاره میکرددچنانکه گویند دست لطف وچنگال مرگ واگر واو عطف بعیبان دست وزبان شکر زبان ظاهرست وشکر دست آن باشد که بحسنات پرداز دو بیات نه اندازد ۱۲

425

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَعَلٰى اٰلِ مُحَمَّدٍ بِعَدَدِ كُلِّ ذَرَّةٍ مِائَةَ اَلْفِ اَلْفِ مَرَّةٍ وَبَارِكْ وَسَلِّمْ

خاتمت تمت تمام شد

یا قطب یا غوث الاعظم یا ولی روشن ضمیر — بنده ام درمانده ام جز تو ندارم دستگیر

بر در درگاه والا سایلم ای آفتاب — خاطر ناشاد را کن شاد ای پیران پیر

رباعی

جز فضیلت نبوت در عالم — در حالت بیکسی پناه عالم

آسان تو کنی هر آنچه باشد مشکل — یا حضرت دستگیر غوث الاعظم

یارب بکمالات شه گیلانی — اندر کرم و فضل ندارد ثانی

کن ناظر ما صاف بیک جلوه او — آلوده مکن باغرض نفسانی

۱۲ چون نزدیک است که تهی دست رود رفته گفته بطریق مجازمت رفیه چنانچه در من قتل قتیلاً فله سلبه ای کسی بکشد کشته را چون نزدیک بود که کشته شود کشته گفته بدست آر چیزی که ترا آنجا بکار آید که آنجا نتوانی مبادا که در مانی ۱۱

مضارع

426

يَغْضُرُ — سطلی يتلطخ
می شپلد — آلوده می شود

زَمَانُ الصِّبَا قَدْ تَمَّ وَالشَّيْبُ حَالِي
وقت کودکی تحقیق تمام شد و پیری حالی است

وَصَارَ تَغَيُّرُ الزَّمَانِ نَذِيْرًا
و گشت تغیر زمانه ترساننده

سَبْعِيْنَ سَالَهُ بَنِيْ جَشْنَ رَوِشْ
بهر هفتاد ساله چه میکند کودمرقی که خوابی بهند چشم او بیشی را

مَنْ كَانَ بَيْنَ يَدَيْهِ رُطَبٌ تَمَنَّى
کسی که باشد در میان دو دست او خرمای تر آرزوی برد

بِعِنَبٍ ذٰلِكَ عَنْ مَرْحَمِ الْعَنَاقِيْدِ
انگور را که آن انگور از میان خوشها باشد

ای که شخصی منت حقیر نمود تا در شتی هنر نه پنداری ای ترجمه یا است که بهر ندا آرند و منادی محذوف است شخص کالبد و جثه آدمی تا بتار فوقانیه بمعنی زنهار است چنانچه خود مصنف رحمة الله علیه بشتر میفرماید که مرا زار بکشتی دهد آن یار عزیز تا نگویی که دران دم غم جانم باشد شمس الدین حافظ شیرازی میفرماید حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست تا نه پنداری که احوال جهانداران خوشیست یعنی ای پدر جثه و کالبد من ترا خورد نمود زنهار درشتی مرا زنهار هرگز گمان نبری و خیال نکنی که درشتی و ناتراشیده یک هنرست ۱۲

وَرَاكِبَاتٌ بِنَاقٍ فِيْ هَوْدَجِهَا
زنان سوار بر ماده شتر در هودج خف

427

لَمْ يُشْفِقْنَ اِلَى غَاصِ اللُّبْسِ
نمیکنند مهربانی بسوی کسی که میرود در ریگ

وَقَطْرَةٌ عَلٰى قَطْرَةٍ اِذَا اتَّفَقَتْ نَهْرٌ
و قطره بر قطره چون متفق شود جوی گردد

وَنَهْرٌ عَلٰى نَهْرٍ اِذَا اجْتَمَعَتْ بَحْرٌ
و جوی بر جوی چون جمع شود دریا گردد

يَا نَاظِرًا فِيْهِ سَلْ بِاللّٰهِ مَرْحَمَةً
ای نظر کننده در کتاب بخواه از خدای رحمت

عَلَى الْمُصَنِّفِ وَاسْتَغْفِرْ لِصَاحِبِهِ
برای مصنف کتاب و طلب آمرزش کن مر صاحب کتاب را

ناسزائی را چو بینی بختیار عاقلان تسلیم کرده اند اختیار ناسزا نالایق تسلیم سپردن و رضا دادن یعنی نالایق و سفله را اگر بختیار و برروی کار بینی تسلیم اختیار کن و در وحشت میا که عاقلان و خردمندان درین طور صحبت نارضامند بهم اند و شکیب ورزیده اند ۱۲ نقل از کلید گلستان ۱۲

428

وَاطْلُبْ لِنَفْسِهِ مِنْ خَيْرٍ يُرِيْدُ بِهَا
و طلب کن مر نفس او را از نیکی میخواهد ارادت بواسطه این کتاب

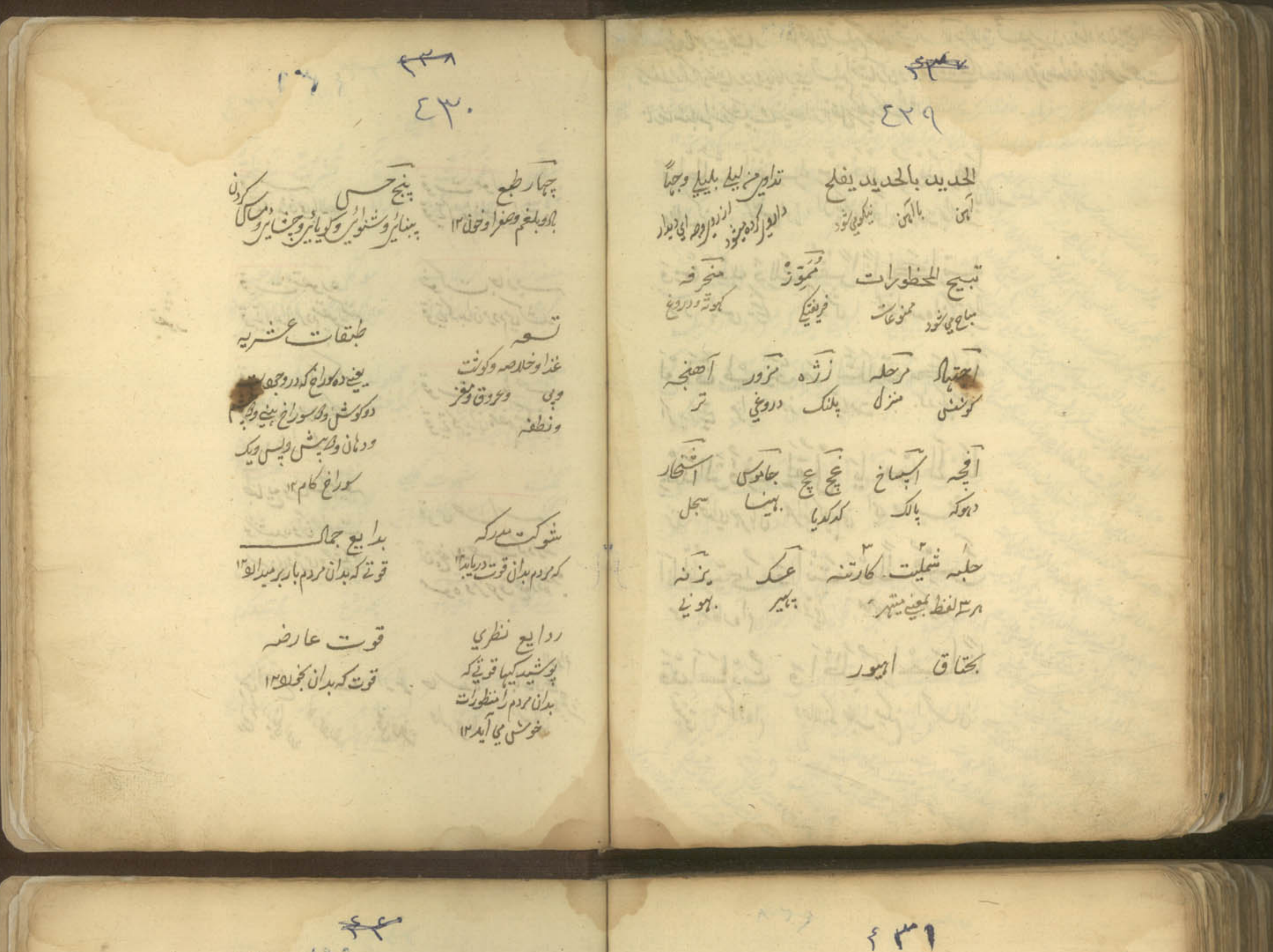
وَمِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ غُفْرَانًا لِكَاتِبِهِ
واز پس نیکی آمرزش مر نویسنده این کتاب را

لَوْ اَنَّ لِيْ يَوْمَ التَّلَاقِ مَكَانَهُ
اگر بدرستی مرا روز قیامت نزدیک باشد

عِنْدَ الرَّؤُوْفِ لِقُلْ يَا مَوْلَانَا
نزد خدای مهربان هر آئینه گویم من ای صاحب من

اَنَا الْمُسِيْئُ وَاَنْتَ مَوْلَا مُحْسِنٌ
من بدکاره ام و توئی صاحب نیکوکار

قَدْ اَسَأْتُ وَاَطْلُبُ اِحْسَانًا
تحقیق بدکرده ام و حالانکه طلب میکنم احسان



الحدید بالحدید یفلح — آهن باآهن نیکو می‌شود
تداوین لیلی بلیلی وجهاً — داوی کرده جنون ازدو روی دیدار

تبیح المحظورات — مباح می‌شود ممنوعات
مموّز — فریفتگی
منخرفه — کهونه و دروغ

احتباک — گونشی
مرحله — منزل
زرّه — پلنگ
مزور — دروغی
آهنجه — تر

آفجه — دهوکه
اکساخ — پالک
عج عج — کدکدیا
جاموسی — بهینا
اشجار — سجل

حلبه شملیت کارتنه — هر سه لفظ بمعنی میتهر
عکس — بهاهیر
یزنه — بهونیه

بحتاق — اهیور

چهار طبع — باد و بلغم و صفرا و خون ۱۲
پنج حس — بینایی و شنوایی و گویایی و چشایی و مساک کردن

تسعه — غذا و خلاصه و گوشت و پی و عروق و مغز و نطفه
طبقات عشریه — یعنی ده سوراخ که در وجود دو گوش و دو سوراخ بینی و دو چشم و دهان و دو پیش و پس و یک سوراخ کام ۱۲

شوکت مدرکه — که مردم بدان قوت دریابد ۱۲
بدایع جمال — قوتی که بدان مردم بار بر میدارد ۱۲

ردایع نظری — پوشیده کیها قوتی که بدان مردم را منظورات خوشی می‌آید ۱۲
قوت عارضه — قوت که بدان بخلد ۱۲

ونامیه — قوتی که بدان می‌پالاید
قوت مولد — قوتی که بدان چیز پیدا شود

قوت متصوره — قوتی که بدان مردم متصور کنند
شوکت جاذبه — قوتی که بدان مردم می‌کشد

تصور

قوت ماسکه — قوتی که بدان مردم نگاه دارد غذا را ۱۲
قوت هاضمه — قوتی که بدان هضم میکند

طبایع و ستة طبیعه — پوشیده و آن حرارت و سردی و تری و خشکی ۱۲
قوی حاسه — آن پنج حس است که ذکر شد
مموه و مزخرف ملمع کرده شده

من اصلح فاسده — پس که درستی آورد کار خود را
ارغم حاسده — بخجل ساخت حاسد خود را
بالغان علی الدوام — رسند کمان بر جمیع

ماضی

عضّ — خائید
غرزت — خلانید شود
ابرة — سوزن
قشرت — تپیلیده شود
نفطة — زخم

مبذول — خرج
ارتکاب — سوار شدن
موکل — تعاین کرده شده
ملاعبه — با یکدیگر بازی کردن

منجمد — عبارت از قدح و صراحی یا آدمیان یا شیشه ۱۲
محلول — گداخته
بلور — نیک صاف و صاف

عقبت زندگانی

لکنت — گنگی
شهوت کلبی — که بعد از یکماه می‌باشد
مناجات — الهی عاجزی و وظیفه بامداد باشند

عشه — زندگانی
غشه — آشیانه
رازق النعاب — بچه زاغ
عواصف — باد تند و گرم

مصمم — ته دل
پای افزار — پاپوش
پلارک — کف و جوهر که بر سلاح می‌باشد
تیهو — تیر
تهتک — پرده دری

جزع — گريه
فزع — زاري
تفريع — عاجزي
عوامض — فرورفتي بفكر وغيره
سطوات — دهكه

تمسك — چنگ زدن
تواتلف — محل هلاكي
رفض — شك

معاش — زندگاني
انتعاش — خوشحالي
حميت — شرم
تحمل — بردباري

تجرع — نوشيدن
مضطر — پريشان
كاذي — چنگ زدن
اسلاف — پيشينگان

اسفي — افسوس
عصيده — كاچي ونام حلوا
كوك — مغاك
حفره — چاه
آفت — بلا

من حفر بيرا لاخيه فقد وقع فيه
يكي كه كاويد بچاه برادر خود را پس بچاه افتد درو

ثبور بالضم هلاك وهلاك كردن كسي را ١٢ صح

قروح بالضم جمع و پيدا شدن حمل ناقه را و تمام دندان ستور چون اسپ و اشتر و مانند آن ١٢

جرب بفتحتين كر و كرگين شدن و زنگ گرفتن شمشير ١٢

بثور بالضم بر آمدن آبله و آبلهاي كوچك جمع بثره ١٢

بسم الله الرحمن الرحيم

اين رساله حرف مشكلات نوشته است

دستگير پوزش پذير عزيزي بتافت گردن فراز
مددي دهنده عذر قبول كننده بزرگي يك گردانيده متكبران

نياز بغور ماجرا نوشت بالاي دو گوش
عاجز في الغور حقيقت طي كند به بزرگي دو جهان

بشتافتي چابك عزيز لشكري ولت ادم يغما
دوانيده چالاك دوست پيك يك فراشيب جلد بغارت

بري پري ضد غني يهن قاف داراي
دور شوا مبتره حجت بي پروا غرض كوه قاف پادشاه

منشور تهديد صلاي فروماندگانرا تفزع نجيب
فرمان دبدبه آوازيك عاجزانرا عاجزي كنند

ديوان روز حيب قضا كيتي ستوه سجاده فيروزه رنگ
دفتر روز قيامت حكم زمين تنگ مصلي سبز رنگ

لولوي لالا نابيد بكتم عدم متفق الوحيت ماهيت
در شهوار عدم بپرده نابيده اتفاق بزرگي

منتهاي اوج ذيل ورط ديره كم محيط دركين
نهايت بلندي دامن بهونره دنيا دركرنده درياقاس

بغور بلاغت سحبان فرس بلاد اقصی مرکب تا خاتش
بقعر رسیدگی شاعر اسپ بی عدد اسپ دوانیده

محرم بزم ساغر مال پی تامل سراپرده پویه
معلوم کننده مجلس پیاله بازو پیا رای اندرون پرده دویدن

ایت راعی داعی پیمبر مجالست السجایا الشیم
استاد پاسبان طلبکننده پیغمبر نشستن طبیعتها سیرت

البرایا الامم پیشوای امین مهبط الورا خواجه نشر
جمع عالم جمع امت راهنمای امانتدار جای نزول همه جهان عطر پراکندگی

الهدی صدر دیوان کلیم پرتو ملت عزمش برانگیخت
صاحب هدایت بلندنشین دفتر کلام کننده مکه سایه دین قصد کرد او برداشت

تزلزل ایوان به لا لات باعزاز آب عزی کرد
لرزه کاخ با شهدرو نام بت بعزت آبرو نام بت هلاکی

تمکین جاه گرزم گرم تتیه برتر نیروی بال فروغ کرو
بزرگی مرتبه جلد اسپ صحرا پیش قوت بازو روشنی دوزخ

پی روان بربیج دیوبرید بنی خاتمه پی قدرت
پی رو روان کننده مرودی نام دیو فرزند مهر قدم مرتبه

رفیع

فرع اقصای نهاد تولاجی بوم بر لدمعانی بصورت
شاخ اطراف وجود محبت زمین سوی اگرچه بظاهری

ارباب اسامع سپاس کزین همایون فرخ پرداز پست
صاحب بنیاد شکر اختیار مبارک مبارک انگیخت نشیب

الای فرخنده قبا حریر پرنیان حشوش بعروینز بیم بمردی
آگاه باش مبارک کوت قماش قماش اکثره بکدایی در قسم

تعنت بهاناکه خاتی بهول مستور اندوه بلاغت ربود
طعنه تحقیق نام شهر آواز ستر پوشی آمیز رسیدگی رفته

دور ایام سزد جهانبان گر مهان قطوبی العتیق فخ عمیق
زمانه زمانه سزاوار جهاندار سردار مهتران خوبی بال بزرگی در قعر

سریر برنا و مرهمی برین نهان آئین شوکت را
تخت جوان مرهمی بلندی پنهان طریق دبدبه

زال رستم شهریار فرجام تاریخ جاوید زهی جمع فزون
پیرمرد پهلوان پادشاه نیک ولادت همیشه عجب بخشش زیاده

انت املا پیوسته بتاپید پاینده خلف پرداز اوج جسس
تو نویسنده پر همیشه مددی همیشه نیکی بلند بلندی نهاد او

بغیت بخفی

زهی عجب

یاور اتابک مجد خداوند تدبیر زهی پوری رفعت محل ثریا
یاری دهنده نام پادشاه صاحب فکر عجب فرزند بلندی مرتبه نام ستاره

باز سرشهریاران مکنون پیرایه آفاق تقوی عقبی آئید
شاهد سردارست پادشاهان بی بها زیور عالم پرهیزگاری آخرت دهنده

نابسند گزند بار نکنجد گذاره سپاس بی پاینده بیرومند
ناالیق زحمت میوه نمی گنجد اداکند شکر همیشه مدام نفع مند

منزل حق خسرو نگری قزل ارسلان سجاده برین
مکان راست پادشاه نظیر نام پادشاه طریقه بلندی

بنال لبس خروش کردار دستدس حق گذار عین الیقین
آواز کننده گوش شور فعل دست قدرت حق اداکننده بارگیر اعتقاد

رهوار رام کرکس شگفتی داور بیج یاور حالت
راندراست مطیع نام جانور عجایب الله تعالی مکردان یاری دهنده نشستنیت

متاب کام کامی بیاب سودمند عرصه رودبار هول
مکردان قدم مقصد یافتن نفع مند میدان نام جوی لرزه

شگفت زینهار غلام کام نزع روان بهترمند بپند پاسی
عجب خبردار ای کودک مقصد جانکندن نام وزیر نگهدار

نای نوش

نای نوش بانک ریش میکنی جاده مستقیم
مغنی ان میدان آواز زخم برکند طریقه تو استوار

بیم بخردی کردکار سرشت مرز کشور داور بغور غریب
ترس بعقل الله تعالی خمیر سرزمین ولایت خدا بتک مسافر

غریب سیاح جلاب ضیف عزیز پرحذر بیغرای قدر
مسافر درویش کشیدانه مهمان دوست پرترس مزید مرتبه

عذر گذاریت هرم شاهپور خسرو سرسم تباه بدل
معذرت اداکننده تو ضعیف نام وزیر بادشاه دستور زشت تصرف

پارس زادبوم بضعافش سقلاب روم بجاشت
نام ولایت ولادت زمین نام اقلیم نام کشور یک پاس

کماشت هراس بدوش خروش مشرف ناظری درآویز
تعین کند ترس کتف شور نویسنده خواننده نظر کننده بگو آمیز

باک بیم کاروان سلیم معزول جاه طناب اهل پدروار
ترس خوف سوداگر سلامت تغیر مرتبه رسی اسد مانند پدر

دیدها سپهر درشتی بهم به بار آثار نشاید عهد طرب
چشم آسمانها سختی یکدیگر بهتر میوه نشانه نه سزاوار زمانه شادمانی

مستکبران تکبرکنندگان

عنقریب شتابی

رسم بسمع ایرالی غورش نسیان زنهار شرط
دستور بکوش آزار امعان او فراموشی پناه لازم

زندان خبیث تامل عقوبت سهلت عمان
قیدخانه زشت فکر عذاب احسان نام دریا

وهامون اندوخته بهیکل تناور فرومانده برک
خشکی جمع کرده بشکل کبیر عاجز مانده توشه

تاجیک علوم دوخته زحراق ناصیت شهریار
نام ولایت علم دوزیده بکری دران طرف پادشاه

عجز کرده ستایش ایوان زهی سنکرخام چیر
عاجزی بملایی تعریف محل عجب سنکمرمر غالب

سیر باخره معین قرین پیرایه اکرام زلابوم جای
الکهانا بعقل مدیتی عنقریب زیور تعظیم ولادت

سر بقربت صدر وزارت سپاره بتدریج
خیال نزدیک بلندنشین وزیری بسپرده آهسته

انجمن رالی تخت بقدر فزوده سجل دستار بندان
مجلس فکر اول بمقدار زیاده جواز نامه عاقلان

جور سوفار بشت برتاب صلاح تمیز نوع
ظلم فوک تیر ازکمان کشیدی نکوکاری عقل طریق

بهش بیش دستور نخست الم طبید پرتو روشنی
بهتر او زیاده وزیر نزارزده درد بطرب تپیدن سایه

رخنه طلعت بیکر خورشید بیش نمودی
سوراخ چهره شکل آفتاب زیاده کشیده بدنهات

همتای شمشاد بن اوصاف خلق میل شمه
برابر نام درخت قد صفتها خوی نجبت اندکی

بخبث نخست خوانند بسامان زیبت لاابالی
پلیدی اول بگفت باسودکی زیبد بی پروا

زیبند سرکشت خیانت خیره تباه شرح
میرزیت اند رغبت دزدی کمتر زشت بیان

برخواه ستم دربی سردی دیر درونه بتافت فرخل
برزده ظلم درپس احمقی جسه فروخته دیگ

نهایت قرین کزند نیوشیده بخرد زندان بهم دیده
نخواهد نزدیک آزار بشنوده بود بیکذره بندیخانه بیکدیکر چشم

متقی دجله قدرت ساده رویان نهیب زیان
جلندی جوی مرتبه تو مجبوبهای ترس آوار ویران

زسودا خشمکین زیرک خیره ناپسند مرتفع للجرم
زغصه خشمناک دانا کمتر نالایق بلند للجار

خسرو جرم خبث پاک ظن برت خصمان آشفت
پادشاه گنه بد خوف گمان نزد تو دشمنان عاشق

اینک شگفت انگاشتم بیم عز ذل ببالا صنوبر سال
اینت عجب گمان کرده ام پس من عزت خواری بقد نام گل مانند

ساهکین بکر بهها درژم روی کنزدست تباه غرو بکین
صلابت ناک درنقش خانه ترشروی تیری دست بد فریاد بغض

آتش وقر سنک بارش حرفکیران غش خیره مجرم
آبرو سنجیده نزدیکوی عیب گیران غمازی فرومانده بزهکار

بزرق بری هچاکه دربارگاه حق هات نهفت
بمکر پاک تحقیق درگاه رابت هات درباطن

نکته هات فزول قوی دستگاه بحرت دستگاه
نادرست مزید استوار دسترس بجیف هنگام

بلهو

خسان سرزنش حلقه مستظهر ضلالت
خس تعرث کورشه بدلت پناه کمراهی

احتشام دوده اندوه پوینده کان بمقصوده
بزرکی معه اندوخته دوندکان بمجره

سرشک بئس القرین کوشه نالان
اشک پس بد زشت طرف ناله کننده

نیمه جادر مسکنت بامسیح طلعت انجمن
طرف بدبخت غریبی باعیسی چهره محفل

خلد تنک ورع بصف معرف بصدر
بهشت شرم منوع بربلندی بیک بربلندی

دلیری جدل لم لان لانغم خروس
شوخی جنک بنزانه سزاوار نیست مرغ

شاطر بیخود غرین ضیا تنزیل برهان
چالاک بی اختیار غراه روشنایی قرآن حجت

معنوي سمند وحل طاق مهمات معرف برکهن بیزاران
معني اسب گل محراب افسوس پیاکه دستار بندان

زلال نغر نیرزه خس وشند زحل خرمهره
سره نادر نیافت بکراس نام ستاره گوري

جعل شقایق جست شیوه ان هذا الیوم عسیر
گل لاله چالاک طریقه تحقیق این روز سختي است

قرقدس نقیب کنجه سرایان ساتکیني بعصوره حروز
نام ستاره نام شهر سرود گوینده پیاله بدبخت

تحکم باندر نجال بهمت قدوه بدهر بطامات داد آوری
علبه پند تاب بدعا برگزیده بزمانه بیهوده گي نام الله

زوجد بهنیران صفه غبار بدرد رود خراباتي خرنباه
زیافتي بسوز میدان سرخ رنگ بتیره معده ماه حامله شراب به ماه

کللکونه بالوعه غران سپندان خاسیک شکرخنده انکبیی
شرابخانه کرجنار اثران هتوري معشوق شهد

مشتري نتوي جلاب فرزانه تیره سگالد نبرد
خریدار شعار گشنده دانایک دزد اندیشه جنگ

نخیل مالک آفاق نکو جیدن خفرقي کالیده ثعبان
نخلدان دختر عالم نکونار بمکر سیاه شده مار

سبل رکندوکوب ماکیان شماشش نیرزه نخاس
بروت اکنهارنا تو تهکونا مرغیان پیشاني نیافت یکجاي

ارزد بنژاد تحول رست معروفي مالش زرق
یافت نسل جوانمردي نجات بزرگي بستر مکر

بتناري بالش مکافات برخ هیچکس بان
بقدر بالشه بدله بر برف کمنه

جغت عنوه طلسم کره
حوله غلطیده پتله

جست نثار عباي یلالانه سراکنده لقمه تنک
چالاک ترو تازه لباس پهلوانه پرکنند لقمه حرام

زنبیل شغت سیرت نسخه آماج سبوي کستاخي
جهولني فقیر زشت عیب یکدره نشان کهراه خطاي

نیمه ناورده مقبلي اناي ستیز رشته توخمان حریر
رومال قطع کننده دانا آوند جنگ تاکا پرسلاح حریر

زنده فتاح هلا والا بعیوق اصم طنین جغر
خرقه آواز مرحبا بلندي نه شنونده آواز جاله

س کالیوه

بلهو لعب شکیب کلفام جوگم سور کهن
بیبازي بناز صبر مانند گل رنگ تکلا دیوار دیرینه

جعد دربر تلو روز معني شاهد رب عهدي
چوني در آغوش گذشته زمانه حقیقت معشوق محبوبي

ارکان دولت بتندي بسبک تشریف گوی عهد روزگار
دستوران بغصه شتابي خلعت بتا

رخ شیدیو فرخ نهار برومند اختر بال خرد هماي جانوران
مبارک مبارک وجود نفع مند بپروین بازو عقل نام پادشاه

اقبال بنده وار پاینده دار صواب بپیوند شکوه ستوه
دولت مانند بنده قایم دار نیک آمیز دبدبه تنک

تهمت تقوي دیو مراسم الله پاک تبار تاوان
دو دید پرهیزکاري شال داد رسمها الکا باش در خیلي نه بدلا

زندانیان ممکن بازارکان خویش تبار غربت برگشته
بندیوان نواني کاروان قرابت قرین دار بمسافري سرنگون

جادو تطاول عام آفاق فرمانده فیاي دستار جهنبي
بیوت دست درازي رعیت همه عالم فرمان دهنده کسوت نمازي

این قدر بست آسایش آرایش خراج حُله بُردی
این مقدار بو شنید که آگو دیتے روز شتاب حصول پیرایه قسم بردی

ازو حدود آئین ماج دون بر حیف بیکار خام
حرص حرها طریق خراج کمینه میوه تاسف جنگ مغز

نیرزن جمشید سرشت برهم پیرامنت کشته دسته رگ
نیاقت نام بادشاه خمیر یکدیگر گرداگرد تو شد استه قدرت

دارا فرخ تبار کله بان کیش خدنگ کیانی
نام بادشاه مبارک قبیله چوپان مذهب نام درخت نام دیار

عدم خروش ایران تور مرغزار نکو بینید سروش
نابود غو نام بلد نام شهر چراگاه سرنگون بخت بانگ

مرعی نهفت بهتری کهتری تدبیر حضر خیل
چوپان شبانه مخفی بزرگی کمتری فکر درگاه اسپ

نکو نیش ناله بکیوان کله فغان نوم سالار
نیکی نوا آواز در محل خوابگاه شور خواب سردار

رشوت عشوه بکسل تهی بچه غریب تمیز
قرب خالی مسافر عقل

جرم گیتی فروز قضا خشک سال سیمایی
روزگار روشن امر خدا قحط سالی پیشانی

کام بتاراج دمع بعارض فگار مهوشان
مقصد غنیمت اشک بر رخسار زخمی محبوبان

دوش آغوش سرو نرگس گلبن می
دیروز کنار نام درخت نام گل بیخ نام درخت گل خمر

شوریده تکله سجاکه دلق طامات قبا
مجنون نام بادشاه مصلا خرقه بیهوده لباس بادشاهانه

پایانم جهد انجمن بتافت دربان بغو سوده
نهایت کوشش مجلس گرداند کهنه

سودا بیخرد نیرزن جم الله منزل خیانت مزد
خیال بی عقل نیاقت نام مزدوری

بهل اقصای تمن بدریوزه آز ده هرزگان
اطراف ارزو بگدائی حرص دیه سرزمین

خیره باز بدیدار نوبتی نفرت سر سالار
کمینه سردار

سرو سردار
روان جاری

آشفت وار برو مهان گرهان نمط بر مبیح
عاشق مانند مانند ای مهر طریق

به همت ستیزنده شور سرکشت شد تخیل
جنگ کننده یک حقیقت

بخورشید روزنی بی برگ شاخ بمکنت سفیر
خشک شد دریچه بی توشه شاخ باسباب دنیوی

ساحلت دُر بوالهوس وامانده کان در پسند
راحله تیره صاحب هوس درپس

سمن سکیت کاری ندروی خنک متعذر
گل کاشتی ندری سرد جای قرار

سکالنده خردله کله پرخاش نفرین مرزی
جنگ لعنت سرزمین

سهمگین جولان ناورد بیکار بکسلاندش
میدان جنگ جنگ بریده او

طناب امل عاطفت تیمار جیش عیش
امید پاکیزه غم لشکر زندگانی

رعد برومندش پی بتایید گرگزی بوم
بانگ نفع مند قدم بمدد ولایت

اقبال بتافت بناکام ستیز بار گسیخت
دولت گردانیده بغیر مقصد جنگ میوه بریده

درکاف کین بن خداوند داور خسروی نیرزن
صاحب الله تعالی پادشاه نیاقت

بغزانکی کج تنوش جهانبان بقدر بهر
جهاندار مقدار

بکیوان غریب کله فر فرمانده مهی
مسافر جای خوابگاه حکومت مهتری

کرمان کرمان نورزن شرانگیز شر دد دد
نام شهر نورزش بدی درنده درنده

دواب کرو گرازی هول نامردی چه
چهارپایان ترسناک نااهلیت چاه

کژانگور خزان کشته درو بار زقوم رطب
درخت باد خزان کاشته میوه درخت خرما

نطعش بسودا جف بیرخاش تیره رایی
لاشه او بخشم ظلم بجنک کدر کرا فکر

اکرام درهم یزدان شهریار پشت خاندانی
تعظیم یکدکر الله تعالی پادشاه مدتی خیلخانه

روزلیین داور که بیشش سیاست عقوبت
روزلری خدا کمان زیکر عذاب عذاب سمائ

اندرونی برماک پلید خوردکان روزت
جه میوه پاک ناپاک کودکان رور تو

کم خرد بخوردی الا نوم سالار زیردستان
کم عقل در خورد اسالی اکاه باش خواب سرداران رعیت

زینهار دفع رشتی ذوک جد جد بیندقی
خبردار دور بوک ناکا چاه درون دشمنی بیلمیک

عرصه مهمات ناصواب خدم بخواندند محتشم
میدان مراد نالایق خدمت کننده طلب ایدلر بزرکی

رسته دادکر حق بهم آزاد بداور نیاز برفرازنده
بوط عدل کننده لائق درغم خلاص نزدیک عاجز بلند کننده

تمام ملال

بار بلغزد خنک کوی رود بند کره میرلجل
نزدیک پهنلا سره بتی بنده فکر جمع نام حاکم

خور فرزانکان طب فرماندهی لابزال عزیزی
آفتاب دانا نام کتاب حکومت دایمیت باشه بزرکک

پی دران دم جوع وآز بتابد پروین قزل ارسلان
بتزلی دران وقت بخشش حرص بتافت ستاره نام پادشاه

بالوند برمیفراشت سخت داشت رهش پیچ پیچ
بلند بلند داشته بوده بسیار داشت راه او یعنی مشکل

عروسان روضه لاجوردی بیضه قزل خرم سست
محبوبان باغ نقش زر کنبد نام شهر مبارک است

بتیز تصرف خس شوریده جم الب ارسلان
پیدا اتیق یعنی دادن بکرا دیوانه حال نام ملک نام پادشاه

آماجکاه دیوان نشیب ده دار وکیر تباهی تابک کور
تماشاکاه دیوانه در پاینی شهر حکومت زشت تابه رک

نا پایدار دیرینه روز عهد بیکانه ایت کیغند
بیوفی بسیار روز شده بوده زمانه بیکانه نهت تو نام ملک

فرزانه ابد انتقال جیش غور بی علف تلف
دانا پیوسته نقل لشکر نام ملک بی چاره یعنی مرداند
بی کیاه

بعزم ثغاور حشم شادبهر تابوت بکردون غریو
قصد شتابی لشکر شه نصیبی جنازه برآسمان نفور

خرمی نیارم فکار کیش خضر پیمبر پی سجاده ربانی
خوانیی نتوانم زخمی مذهب خضر پیغمبر قسم طریقه پیرانی

سار زی به بخت پی یکسر نژندت آرمیده خفت
مانند زیده بهتر دیواد پس یکسان نحو آرام یافت پلید

اندازه دوشنبه دوش آهیخت بستر قدر نرکش شکور
طاقت کل یکدات کلکی روز آنکیخت دکل حکم خدا تیردان شب بوت

نغیر نکوهش دشوار دیدکان ستوه خلق شوروش
لعنت بدی سخت چشمهای تیره فکرده احوی آواز او

بکیتی داستان سرایان نکوهش و بالت دور ماهون
دروزمانه روایت تیره کننده بدی افسوس زمانه نام ملک

پیکر چنک عناب خضاب لعبت جوزا شکافی بهو
نقش چنکل سرخ رنک پنلی الکرز چمدی نزدیک

حیوان کوسپند (margin)

وشاقان قفا دلبر تمنا باز فاریاب تیار
متکبران پس محبوب امید کننده کشا که نام ولایت غم الم

برخورد آبدال وجد شناور بر خره
کودک جهل کس الد یافتن ترنیه مار نزدیک عیب

دد ماهون تابان بافو ارباب عزلت علم
درنده خشکی بدرخشنده بلندی صاحب کوشه نشین رایت

عدم رئیس درقلب جاوشان اطلس
نابید صاحب دیس درجای خدمتکاران قماش ریشمی

یلان نخجیر پایه بیغوله منصبی راغ کبریکی ترهه
پهلوان نکار مرتبه بصحرا بزرک نام جای کدمک تربیت خلوت

نقش را زحمت علت مسمار آشوب لکد رتسنیع
بزردرم طاقت سبب میخ سختی لات زحمت

برنا رخام منصف ازصوبکس سماع سرابنده دوالک
جوان سنک مرور بزرک ازدانه راکس تحریک کننده چرخ

هلالب بتسلیم باری للغ نوای نی برلاری وارهآت
چرخ سپرکشدم نام باری طرف سنی برآواز خدا

درشنا درخور موش کور دخت دلستان این دم
درتیرنه للایق نام جانور دختر محبوب این وقت

شاهدی تولدی تلف درخورها کزید نغز درسیند
محبوبی تخت سلف للایق کاتی نادر درشهر

فراخ خط باک بدزهر نازنی دلارام جانان هوادار
بر هولناک بدسیر محبوب محبوب لخوب غمخوار

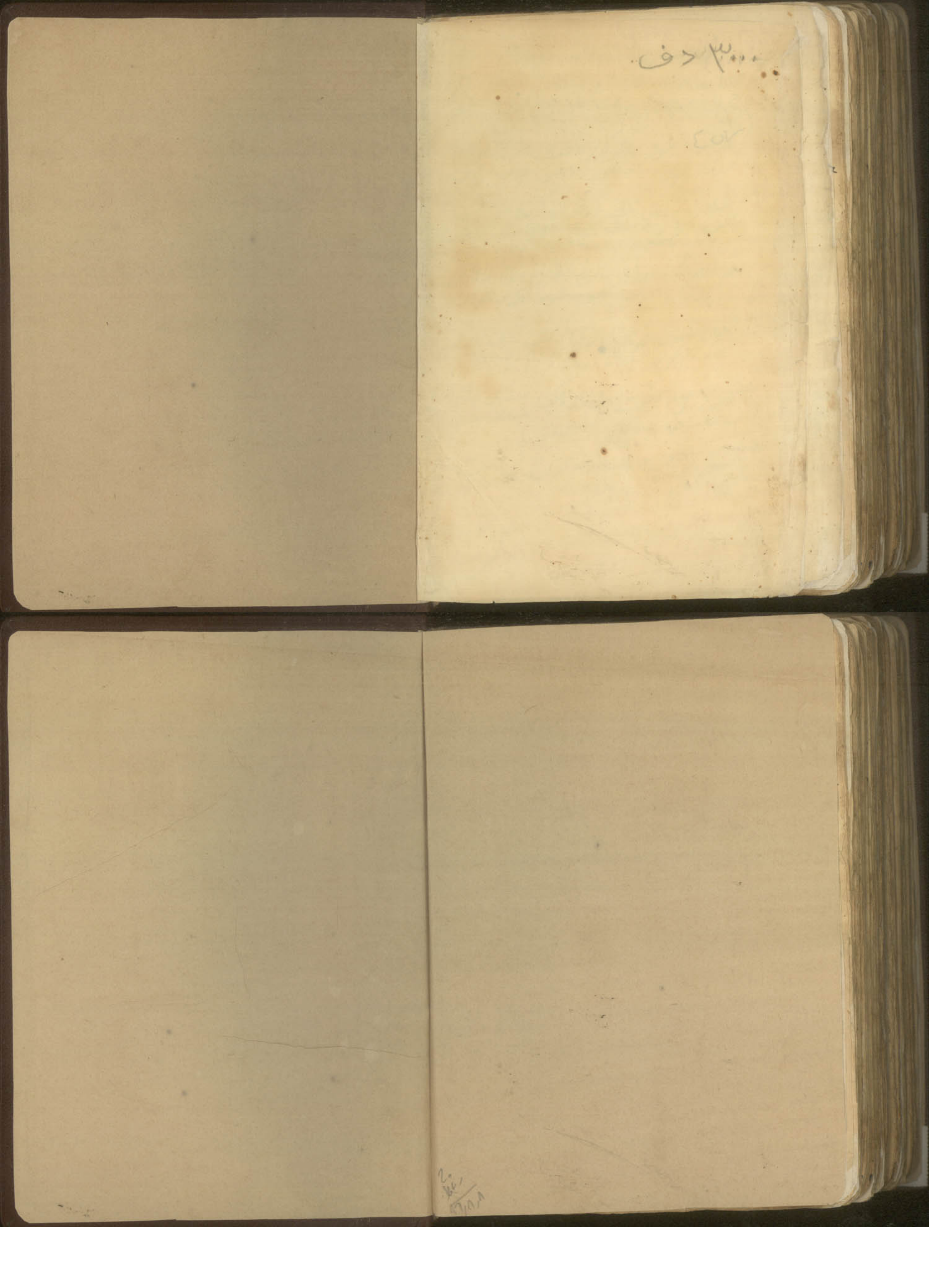
انکلیس شیرینی فرهاد یارای ایست افروز بهره
شنهد نام محبوب نام عاشق قدرت ایستاد روشن نصیبه

بدیدار بوم رخت خاشاک سری دلفروز
بدیدن سرزمین سامان خس سروار روشنای دل

سلم ژولیده نالیدن بناموس قیامت
اسیری آلوده نالیده اند بینزرک قایمی

تمت

٤٥٧



۳۰۰۰۰ دف
٤٥٧

